از سلسلهٔ انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
«شمارهٔ مسلسل ۵»

فلسفه در ایران باستان

و مبانی

حکمة الاشراق

و افکار و آثار و تاریخچهٔ زندگانی سهروردی

تألیف
سید محمد کاظم امام

مجموعهٔ آثار و احوال دانشمندان

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

از سلسلهٔ انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
« شمارهٔ مسلسل ۵ »

فلسفه در ایران باستان

و مبانی

حکمة الاشراق

و افکار و آثار و تاریخچهٔ زندگانی سهروردی

تألیف
سید محمد کاظم امام

آبان ماه ۱۳۵۳

مجموعهٔ آثار و احوال دانشمندان

از این کتاب دوهزار نسخه بر کاغذ هشتاد گرمی بچاپ رسید
و در کتابخانهٔ ملی بشمارهٔ ۱۱۸۶ ثبت شد

چاپخانه سکه

بروزگار فرخنده پادشاهی شاهنشاه آریامهر

اعلیحضرت همایون محمّدرضا پهلوی

طبق بند ۲ مادّه الف اساسنامهٔ «بنیاد نیکوکاری نوریانی»

این کتاب از سلسلهٔ انتشارات بنیاد بنام: فلسفه در ایران باستان

و مبانی حکمة الاشراق و افکار و آثار دانشمند بزرگ ایران

شهاب الدین سهروردی چاپ و نشر شد

آبان ماه ۱۳۵۳ رئیس هیئت امناء: دکتر منوچهر اقبال

بنام خداوند بخشنده مهربان

در این عصر فرخنده که بخواست خداوند دانا و توانا و راهنمائیهای ارزنده شاهنشاه بزرگ دانش پژوه و هنرگستر اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر در کلیهٔ شئون کشور آثار و معالم ترقی و تعالی پیدا شده است، بهمت آقای مرتضی نوریانی برای خدمت بفرهنگ و هنر کشور، بنیادی تأسیس یافته است که خلاصه‌ای از اساسنامهٔ آن برای استحضار باطلاع میرسد.

بنیاد نیکوکاری نوریانی که مرکز آن در تهران است و باقتضا ممکن است در ایران یا خارج از کشور شعبی داشته باشد مؤسسه‌ایست خیریه و غیرانتفاعی که طبق قوانین موضوعه مملکتی برای مدت نامحدود و بشمارهٔ ۱۲۶۶ مورخ ۲۲ دیماه ۱۳۵۰ به ثبت رسیده و آگهی آن در شمارهٔ ۷۸۵۹ مورخ ۳۰ دیماه ۱۳۵۰ روزنامه رسمی کشور انتشار یافته است، مقاصد بنیاد عبارت است از:

الف - امور فرهنگی

۱- چاپ نفیس‌ترین قرآن کریم

۲- تشویق دانشمندان و هنرمندان بتصنیف و تألیف و ترجمهٔ کتابهای سودمند و ایراد سخنرانیهای علمی و ادبی

۳- تلاش و کوشش برای حفظ زبان پارسی از هجوم لغات خارجی و اجرای برنامه‌های مختلف بمنظور آشنا کردن مردم بخصوص نسل جوان بسخن گفتن و نوشتن درست پارسی

۴- تنظیم و ترجمه و تصحیح و تحشیه و طبع کتابهای قدیمی و خطی و یا چاپی نادرالوجود

۵- عکسبرداری از کتب قدیمی نفیس که در کتابخانه‌های عمومی و یا شخصی موجود است

۶- تنظیم و طبع و نشر فرهنگ مخصوص لغات فنی بزبان پارسی در رشته‌های مختلف علوم و صنایع با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۷- تألیف و طبع و نشر کتابهای ساده و ارزان قیمت برای جوانان و کودکان و نوسوادان با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۸- ترتیب مسابقه‌های ادبی و علمی و تعیین جوائز برای برندگان

ب - امور صنعتی و هنری:

۱- تأسیس آموزشگاه چاپ با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای جوائز درجه یک و دو و سه، به کتاب نفیس سال از لحاظ فن چاپ و هنر صحافی

۳- اعطای جوائز نقدی یا هزینهٔ مسافرت بخارج به بهترین کارگران ممتاز چاپخانه‌ها بمنظور تکمیل معلومات فنی

۴- اعطای مدال طلا و نقره به بهترین مؤسسات طبع سال

ج - امور اجتماعی

۱- تأسیس کتابخانه با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای هزینهٔ تحصیلی بافراد مستعد و بی بضاعت از خانوادهٔ مؤسس

۳- احداث ساختمانهای مسکونی ارزان قیمت برای کارگران مربوط بصنایع چاپ

۴- ایجاد درمانگاه و بیمارستان برای استفاده کارگران و کارمندان وابسته بصنایع چاپ و خانواده‌های درجهٔ اول آنان با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

اعضاء هیئت امناء عبارتند از جنابان آقایان دکتر منوچهر اقبال - عمادالدین میرمطهری - دکتر نصرت‌الله کاسمی - نصرت‌الله نعیمیان - محمد جعفر بهبهانیان - یوسف خوشکیش و مرتضی نوریانی

در جلسهٔ مورخ ۱۳۵۰/۱/۲۴ هیئت امناء انتخابات زیر بعمل آمد:

۱- جناب آقای دکتر منوچهر اقبال — رئیس

۲- جناب آقای عمادالدین میرمطهری — نایب رئیس

۳- جناب آقای دکتر نصرت‌الله کاسمی — دبیر کل

۴- جناب آقای دکتر ابراهیم پاد — مدیر عامل

۵- جناب آقای دکتر هوشنگ رام — خزانه دار

ضمناً آقایان مهدی مولوی و دکتر مصطفی الموتی بعنوان بازرس معین شدند.

دیباچه

بنام خداوند بخشنده و بخشاینده

در مسلخ عشق، جز نکو را نکشند
لاغرصفتان زشترو را نکشند
گر عاشق صادقی، زکشتن مهراس
مردار بود، هر آنکه اورا نکشند

آنکس که خامه برنامه آشنا سازد، تا برکتاب مستطاب وتألیف منیف، حاوی شرح حال وفهرست آثار حکیم بارع و فیلسوف جامع، عارف سوخته جان وسالك شوریده روان، شمع محفل افروز بزم محبت و پروانهٔ خویشتن سوز شعله حقیقت، ابوالفتوح شیخ شهاب‌الدین سهروردی، مصنف کتاب ممتع و ممتاز «حکمة الاشراق»، دیباچه‌ای نویسد، همینکه بسرگذشت عبرت‌آمیز و سرنوشت حسرت‌انگیز او آگاه شود، دریغ وافسوس فراوان خورد زیرا کمتر دانشمندی، بدین پایه و مایه از دانش وبینش است که در عمر بس کوتاه خود تا این‌حد، از پی دست یافتن بحق وحقیقت و در راه تحصیل علوم و معارف وحکمت و عوارف و بمنظور تزکیهٔ نفس وتخلیهٔ باطن و تنزیه روح وتهذیب اخلاق و تشحید ذهن و تلطیف ذوق، رنج و زحمت کشیده و ریاضت و مشقت دیده و بسفرهای دور و دراز رفته وتلاش و کوشش کرده وسرانجام توفیق یافته باشد که از مکتبی نو و اصیل درفلسفه وحکمت در بگشاید وحکیمان وفیلسوفان پخته و ورزیدهٔ جهان را مات و حیران استعداد و نبوغ خویش سازد وسرانجام در راه ترویج و تبلیغ حقایق جان فدا کند. بطور قطع و یقین، سهروردی یکی از اعجوبه‌های زمان و نادره‌های دورانست که چون او، مادرآزادگان کم آرد فرزند. بنابراین در شرح حال او نباید تنها باین بسنده کرد که اسم ورسمش چیست؟ وپدر ومادر و نیایش کیستند؟ وقوم وقبیله‌اش از کجاست؟ ودرکجا و بچه تاریخ بدنیا آمده و نزد چه کسان درس خوانده و با کدامین بزرگان معاصر بوده است؟ بلکه باید بیشتر بسیر عقلی وتمشی روحی و رشد فلسفی و جنبش فکری و جهش ذوقی او پرداخت واز هنر شگفت و شگرف او در پایه‌گذاری مکتب بزرگ «حکمت اشراق» و از اثر عظیمی که فلسفهٔ نوین او، در تحول فکری و عقلی بشر، پدید آورده و نیز از عشق سوزانی که بمرز وبوم پاك ایران وبمیراث فرهنگ تابناك نیاکان خود داشته است سخن گفت.

آری ، در دیباچهٔ ترجمهٔ احوال او حیف و دریغ است که فقط از اختلاف اقوال و آراء مورخان، درباب تاریخ روز وماه وسال ولادت وشهادت وسفرهای دور ودراز باکناف واطراف جهان و تلمذ درپیش این وآن، سخن بدرازا گفته شود. در اینجا باید بوصف جان ودل پرداخت نه بشرح آب و گل.

از آنرو نگارنده، با ذکری مختصر از مدارك و مآخـذ، در جـزئیات و اختلافات خصوصیات زندگی او وارد نمیشود وتنها اقوال ارجح وثقه واخبار متفق‌علیه و مفروغ‌عنه را میآورد و بعد بکلیاتی از مکتبهای فلسفی ایران ویونان و کم‌وکیف ابتکار عظیم‌این فیلسوف‌جوان وعبقری دوران میپردازد. خوشبختانه درباب زندگی او، چندتن ازفحول مورخان واعاظم عالمان علم‌الرجال، که‌معاهد ومعاصر او بودند در کتب خود شروحی مستوفی نگاشته‌اند مانند:

۱ـ شمس‌الدین محمدبن محمود اشراقی شهروزی متوفی بسال ٦٤٨ هجری که از شاگردان سهروردی بوده ودر کتاب تاریخ‌الحکماء خود موسوم به «نزهة‌ـ الارواح و روضة‌الافراح» دربارهٔ استاده خویش شرحی شامل وکامل نوشته است که از مراجع و منابع موثوق و مستند بشمار میآید.

۲ـ قاضی بهاءالدین ابوالمحاسن یوسف‌بن رافع معروف بابن‌شداد، قاضی شهر حلب که بظن متآخم بیقین در مجلس مناظره و محاکمهٔ سهروردی حضور داشته است. در کتاب النوادرالسلطانیه والمحاسن‌الیوسفیه، در تاریخ جنگهای صلیبی.

۳ـ الملك‌المؤید عمادالدین‌ابوالفدا اسماعیل صاحب حماة‌السلطان، الملك‌ـ الافضل نورالدین ابوالحسن متوفای بسال ۷۳۲ هجری در کتاب تاریخ خـود.

٤ـ زین‌الدین عمربن الوردی از قضاة حلب درتاریخ خود (۷٤۹ هجری).

۵ـ زکریابن محمدبن محمود قـزوینی فقیه (نیمه دوم قـرن هشتم) در «آثارالبلاد واخبارالعباد» .

٦ـ ابومحمد عبدالله‌بن اسعداليافعی اليمنی‌المکی. متوفـای بسال ۷٦۸ هجری در کتاب «مرآة‌الجنان».

۷ـ ابوالفرج عبدالرحمن‌بن‌علی‌بن الجوزی حنبلی واعظ متوفای در ۵۹٦ هجری صاحب «المنتظم فی‌تاریخ‌الملوك‌والامم».

۸ـ سبط‌ابن الجوزی و ابن تغری مروی، قاضی شهر حلب و ابن‌خلکان در «وفیات‌الاعیان» و صاحب «ریاض‌العلماء» وشیخ بهاءالدین عاملی در «کشکول» و فخر بناکتی و سیف‌الدین آمدی و یاقوت حموی در «معجم‌البلدان» و حاجـی خلیفه در «کشف‌الظنون» و مؤلفان «دائرةالمعارف اسلامیه».

این‌مورخان وشرح رجال‌نویسان، دربعضی‌نکات متفق‌البیان ودربرخی‌دیگر مختلف‌الاراء هستند واغلب‌مطالب‌را، بطورناقص یاکامل وبنحو ایجاز واختصار یا تطویل وتفصیل، برحسب تقدم وتأخر زمانی، از یکدیگر نقل واقتباس کرده‌اندو همانطور که یاد شد بموارد اختلاف اشاره‌ای نمیشود وکسانیکه بخواهند دراین باب اطلاعاتی بدست آورند باید بمتن کتاب رجوع کنند.

بطور مختصر و مفید باید بدانیم که:

الشیخ‌المعظم، الفیلسوف‌المکرم، العالم‌الربانی، المتأله‌الروحانی، العالم‌ العامل، الفاضل‌الکامل، ابوالفتوح شهاب‌الدین محمدبن یحیی‌بن حبش‌بن امیرك سهروردی ملقب به «المؤیدبالملکوت» و «خالق‌البرایا» و «قدح‌الزند» (آتش افروز و شگفتی‌آفرین) ومعروف به «شیخ‌مقتول» و «شیخ‌اشراق» میان ۵۴۴ تا ۵۵۰ هجری قمری (مطابق با ۱۱۵۰ تا ۱۱۵۵ میلادی)، در شهر سهرورد، از شهرهای تابع زنجان، از استان آذرآبادگان، بجهان دیده گشود و پس از نماز روز جمعهٔ سلخ ذی‌الحجه (یا پنجم رجب) سال ۵۸۷ هجری مردهٔ او را از زندان قلعهٔ حلب بیرون آوردند. وی از کودکی اندیشه‌ای نیرومند و هوشی سرشار و برای تحصیل علم، طبعی حریص و مولع داشت. دوران کودکی و اوان حداثت سن وآغاز تحصیل را در مولد و مسقط‌الرأس خود سهرورد گذرانید و سپس بمراغه واصفهان رفت. در این هنگام سی ودوسال داشت. متوسط‌القامه و متوسط‌ اللحیه و درفروع شافعی مذهب‌بود. در اصفهان کتاب «البصائرالنصیریه» مؤلف عمربن سهلان‌الساوی، استاد مبرز علم و منطق وحکمت، را نزد ظهیرپارسی خواند ودر مراغه، پیش شیخ مجدالدین جیلی، از بزرگان نامدار عصر و استاد امام فخرالدین رازی، اساس علوم وحکمت واصول فقه‌را بیاموخت. وی بجهان‌گردی و سیر وسیاحت در آفاق وانفس میلی و رغبتی تام وتمام داشت و پیوسته، بانگیزهٔ طبع کثیرالجولان و شدیدالذوق خود، پیاده در تکاپو و جستجو واستخبار و استطلاع بود وگوئی ازپی گمگشته‌ای از اینسو به‌آنسو میگردد. زمانی، بحال‌تجرد وتفکر و تدبر در خویشتن فرو میرفت و مدتی، بریاضات و مشاق نفسانی وخلوات و مکاشفات روحانی وهنگامی به‌بحث ونقد و محاوره و مجادله باعالمان وحکیمان و فقیهان و روزگاری بمصاحبت و مجالست ومخالطت بامشایخ وصوفیان واقطاب زمان میگذرانید. بسیار کم میخورد واغلب بیکهفته روزه میگشود. بامور دنیا و ظاهر حال وخوراك وپوشاك وجاه ومقام وضیاع وعقار وتعینات مادی وتشخصات اجتماعی بی‌اعتناء بود وحتی گاهی، برخلاف عرف و عادت وبمنظور درهم‌شکستن قیود وحدود، جامه وکلاهی دراز وسرخ می‌پوشید ویا خرقه‌ای برتن وخرقه‌ای دیگر برسر می‌افکند. اغلب روزها روزه‌دار و بیشتر شبها درمناجات و بیدار بود. بآواز وترانه خوش ونغمات موسیقی وسماع دلکش عشق میورزید. در سخن دلیر وبی‌باك بود وهرچه در دل تنگ داشت، بی‌آنکه ادابی و ترتیبی بجوید، با تهور و بی‌تحفظ میگفت و پروا نمیکرد، خلاصه قلندروار، خشت زیر سر وبرتارم هفت اختر پای داشت و رندانه، گدای درمیکده بود ولی ناز برفلك و حکم برستاره میکرد.

وی در ۳۶ تا ۳۸ سالگی بذورهٔ کمال‌دانش وبینش رسید ودرتمام این مدت لحظه‌ای از اندیشیدن و گفتن و نوشتن فارغ وغافل نماند، بطوریکه کمتر دانشمندی را میتوان یافت که دراین مدت کوتاه عمر، باآنهمه گرفتاری و دل مشغولی ، اینهمه آثار نغز و بدیع از خود بجای گذارده باشد. رساله‌ها وکتابهای

او گنجینه‌ای آگنده بلئالی شاهوار و غرردرآثار گرانبهائی از مسائل فلسفی و عقلی و اشراقی و ذوقی است. بیشتر آن را بعربی و عده‌ای را بپارسی نوشته و چند مجلد را نیز ابتدا بعربی نوشته بعد خود آنرا بپارسی گزارده است.

اسلوب نگارش آن، چه در عربی وچه در پارسی، بسیار ممتاز وعالیست. عبارات‌وجملات فصیح‌وبلیغ ومعانی‌و مضامین‌دقیق وبدیع‌است ورویهمرفته‌الفاظ وتراکیب، موسیقی وآهنگی گوش‌نواز وجان‌پرور دارد ولغـات واصطلاحاتی بکار برده است که از لحاظ فصاحت وبداعت، ابتکار قریحه وطبع وذوق خداداد وخلاق اوست.

این آثار، از عربی وفارسی، درفهرست شهرزوری در حدود ۴۳ مجلد ودر فهرست دائرةالمعارف الاسلامیه ۴۸ مجلد واز این تعداد ۱۷ جلد بزبان پارسی است واسامی همهٔ آنها در متن کتاب بتفصیل آمده است و ما در دیباچه تکـرار نمیکنیم. شاهکار فکری وذوقی و گل سرسبد آثـار فخیم و فاخر سهـروردی «حکمةالاشراق» است زیرا در آن زبده و نخبهٔ اصول و مسائل حکمت اشراق یا فلسفهٔ باستان را، باذکر منابع ومدارک و مآخذ، آورده است و باید آنرا عصارهٔ اندیشه وذوق وخلاصهٔ تفکر و تدبر وره‌آورد سیر و سیاحت در آفـاق وانفس‌و و نتیجهٔ خلوات وریاضات ومکاشفات و حاصل تفحص و تتبع وبالاخره پرتو جان قوی مایه ودماغ بلند پایه ودل روشن ونمودار آشکار روح بزرگ ایران دوستی و میهن خواهی او بشمار آورد.

از همین سرچشمهٔ فیاض است که ریشهٔ نهال بهشتی صفات و عرشی آیات تصوف و عرفان آب میخورد و نیرو می‌گیرد وشاخهای تر وشاداب و پربرگ و گل‌وبار خود را بآسمان و برفراز ابرها میکشاند وتازیر پایه‌های عرش با کبریا وعظمت خدا بالا میبرد وبشر زمینی را، در زیر سایهٔ همایون خـود، از فرشتهٔ آسمانی برتر میسازد.

همانگونه که خود گوید: بدو دلیل آنرا حکمةالاشراق نامیده است: یکی، آنکه این فلسفه برشالودهٔ اشراقات نفسانی وخلجانات روحانی پایـه دارد، پس حکمت اشراق است. دو دیگر، آنکه مایهٔ آن از حکمت شرقیان یعنی پارسیان است، پس حکمت شرقیان است. دانش‌پژوهی و حقیقت‌طلبی و جهانـگردی و خانه بدوشی و سیر وسلوك سهروردی، سرانجام پای اورا بخاورمیانه کشانید و بشهر حلب از بلاد سوریه رسید ودر آنجا عزم رحیلش باقامت بدل شد. علـت اقامت او در حلب روشن نیست. در مآخذ و مدارك اشاره‌ای نشده است که چرا این تشنهٔ آب‌حیات وسالك طریق نجات، از آنهمه مراکز بزرگ فرهنگی ومکاتب نامدار علمی وفلسفی ایران، در اصفهان و ری واستخر وطوس و نیشابور، دل برکند و درشهر حلب رخت افکند؟ بخصوص که وی شافعی مذهب بود و در آن روزگاران، بزرگترین مرکز فقه شافعی در اصفهان وصیت شهرت حلقهٔ درس مدرسهٔ «الحافظابونعیم» در همه‌جا پیچیده بود و فقیهان وعالمان وطالبان، از اقصی بلاد اسلام، تحصیل وتکمیل را، باصفهان شدر حال میکردند. بنابراین باید

برای این هجرت واقامت، علتی مهم وانگیزه‌ای خاص وجود داشته باشد!
گوئی مقدر ومقرر چنین بوده است که این آفتاب عالمتاب، دراین شهر در پس حجاب فنا مستور شود واین غنچهٔ خندان، دراین دیار، از دم صرصر مرگ پرپر شده برخاك بریزد واین شعلهٔ جواله، دراین مرز وبوم، از سموم هلاك‌خاموش گردد!
مندرجات کتاب «حکمة‌الاشراق» و نوشته‌های دیگر سهروردی ومحاورات و مکالمات و مناظرات و مجادلات و مباحثات وی باقاریان و فقیهان و حکیمان و محدثان، در مجالس بحث وفحص، وعزت نفس ومناعت طبع وهوش جوال و روشندلی و روشن‌بینی و وارستگی او از آلودگیهای مادی و بی‌اعتنائی او بقیود معمول ومتعارف زمان وتعلقات و تعینات وتشخصات جهان و نبوغ فوق تصور و خارق عادت او در حکمت وفلسفه و عشق دیوانه‌وار او بفرهنگ کهن ایران، او را محسود و مبغوض اماثل واقران قرار داد. کوته‌فکران دراز زبان و خشك مغزان تر دامن وگولان مردم فریب نمیتوانستند بچشم خود به‌ببینند که جوانی، سی‌و دوساله، ناآشنا وبیگانه، درمدتی اندك که درشهرحلب، درمدرسهٔ «الحلاویه» فرود آمده و در حلقهٔ درس شیخ و مدرس آنجا، الشریف‌افتخارالدین، جای گزیده وبه بحث ونقد پرداخته، تااین حد کارش بالا گرفته است که نه‌تنها مردم عادی، بلکه صلاح‌الدین‌الملك‌الظاهر، فرمانروا وحاکم‌شهرحلب، فرزندابوالمظفر یوسف‌بن ایوب، معروف بسلطان صلاح‌الدین ایوبی را نیز، بخود گروانیده است.
این شمع فروزان ونوگل خندان، سوز دل را برزبان میآورد وبوی خوش جان را به پیرامون میپراگند ومانند نسیم بهاری، دامن کشان، بهرسو که میگذرد نزهت و خضرت همراه دارد. لاجرم تشنگان علم و معرفت و شائقان فلسفه و حکمت، پروانه‌وار، بگرد او در گردشند و طالبان کشف اسرار مگو و رازهای سربمهر خلقت، حلقهٔ افادت و افاضت و مکتب ارشاد وهدایت او را فر وشکوه و رونق وآبرو می‌بخشند، این وضع غیرقابل تحمل بود و آنان نمیتوانستند بر خویشتن هموار کنند، چه اگر در بازار پرسود وزیان زمان، این گوهر تابنده بربساط جلوه‌گر باشد، آنان باید دکان‌های خرمهره فروشی خود را تخته کنند.
از آنرو، فقیهان و مدرسانی که هریك عمری را دراین راه بسر برده ودود چراغ خورده واستخوان خرد کرده بودند، سخت برآشفتند و دیگ حسدشان بجوش افتاد و به‌پیروی از طبع درنده و خوی ستیزندهٔ بشری، از سهروردی بحاکم شهر شکایت بردند و سعایت کردند وچون او را حلقه بگوش عنایت و غاشیه بردوش ارادت وی یافتند واز تضریب خود نفعی نبردند، برتشنیعات بیفزودند و صورت مجلسی مبنی براثبات کفر والحاد و زندقه وفساد سهروردی تهیه کردند و نزد سلطان صلاح‌الدین ایوبی بدمشق فرستادند و باو نوشتند: جوانی بیگانه و تازه بدوران رسیده بشهر حلب آمده، سخنان کفرانگیز و الحادآمیز میگوید ودر دین وشریعت بدعتهای ناپسند می‌نهد و دور نیست که مردم مسلمان را سرگشته وگمراه وپایهٔ معتقداتشان را فاسد و تباه سازد. اگر در حلب بماند، فسادهای عظیم

برانگیزاند واگر بجائی دگر رود هرآینه وجودش از تباهی خالی نباشد. باید هرچه زودتر ریشهٔ فساد قلع وقمع شود. صلاح‌الدین، تحقیق دراحوال‌سهروردی را بهیئتی از قضاة شهر حلب واگذاشت و به پسرش نوشت که بحکم قاضی فاضل او را بکشد.

صلاح‌الدین الملك‌الظاهر، بناچار، محکمه‌ای تشکیل داد. نخست قرار بود اورا از آن شهر تبعید کنند وبرانند، ولی بعد از این رأی عدول کردند و بجرم فساد عقیده وبدمذهبی واینکه بفلاسفه عقیده دارد وخونش مباح است بقتلش‌فتوا دادند. دراین محاکمه دوتن از فقیهان، بیش از دیگران، سخت گرفتند و پای فشردند، یکی شیخ زین‌الدین و دیگری شیخ مجدالدین پسران جهیل بودند.

موضوع قتل‌سهروردی، به‌تهمت کفر والحاد، در زندان حلب، مورد اتفاق ارباب تاریخ وسیر است. ولی در چگونگی عمل، اختلاف عقیده دارند. چون سهروردی دریافت که از مردن گریزی و گزیری ندارد، از آنجا که بریاضت سخت و روزه‌داری دراز و گرسنگی ممتد عادت داشت، خواست که او را در خانه زندانی کنند و آب وخوراك از او باز گیرند تا خدای خود را ملاقات کند وچنین کردند و بعد مردهٔ اورا از زندان بدر آوردند.

بعضی نوشته‌اند که اورا باریسمان خفه کردند و یا بضرب شمشیر از پای در آوردند ویا از فراز قلعه بزیر افکندند و آتش زدند. در این هنگام هنوز بچهل سالگی نرسیده و سی وشش یا سی وهشت ساله بود.

اما ملك‌الظاهر، پس‌از قتل سهروردی، از کردهٔ خود پشیمان شد وکسانی‌را که بقتل او فتوا داده بودند کیفر داد و برآنان بندنهاد و مقام ومنصب از ایشان بستد و اموالی بسیار بمصادره گرفت. در اینجا نکته‌ای دقیق جلب‌توجه میکند:

میدانیم که سلطان صلاح‌الدین ایوبی، فرمانروای جنگاوریست که دولت عظیم فاطمیان را که در قلمروی پهناور، از دریای سرخ تا اقیانوس هند، فرمان میراند و مذهب تشیع را ترویج میکرد منقرض ساخت وبساط آنرا درهم نوردید. فاطمیان ، گروهی از آزاد مردان و ملیون ایرانی بودند که در اعصار واکوار مختلف، باشکال و عناوین گوناگون، اسماعیلیان و قرمطیان وشعوبیان وفاطمیان و ... و... ظهور میکردند وهمواره با قدرت حاکمهٔ زمان خود به پیکار و ستیز برمیخاستند و منظور ومقصدشان این بود که گردن از ربقهٔ اطاعت بیگانگان تازی برهانند واز نو، یك حکومت ایرانی برپای سازند. آنان هرچند بظاهر تشیع را تبلیغ میکردند، ولی در باطن، نظرشان گسترانیدن دامنهٔ آداب و رسوم و فلسفه وحکمت ایرانی بود.

بنابراین مقدمه، دور نیست همینکه بسلطان صلاح‌الدین ایوبی خبر دادند که جوانی ایرانی، دانا و بیناو کوشا، در منطقه‌ای که مرکز حکومت فاطمیان است واز آنجا قدرت سیاسی وقوت معنوی وروح فکر و فرهنگ خود را باطراف نفوذ ورسوخ میدادند ، پیدا شده وهنوز از گرد راه نرسیده ، گروهی انبوه از دانشمندان ودانش پژوهان وروشنفکران و تودهٔ عوام‌الناس وحتی فرزند او

صلاح‌الدین الملك‌الظاهر حاکم حلب را بخود جلب کرده است، بناگهان، دو اندیشه‌برای اوپیداشده‌باشد: یکی آنکه، ازکجا این جوان یکی‌از سران قرامطه یا اسماعیلیه نباشد که برای گرفتن کیفر وانتقام باین نقطه آمده است تا از نو قیام کند وبلوائی وآشوبی برپا سازد؟ دو دیگر اینکه، ممکن است این جوان آمده است تامذهب ومسلکی، همانند دولت فاطمیان، دراینجا پدید آورد؟ زیرا بنیاد گذار دولت فاطمیان نیز، مانند سهروردی، جوانی ایرانی و آواره وسرگردان بود که از خوزستان بمصر آمد ویك تنه شالودهٔ کاخ رفیع وبنیان استوار حکومت فاطمیان را در آنجا پایه نهاد.

باحتمال یکی از این دو اندیشه ، صلاح‌الدین ، پس‌از سعایت فقیهان حلب از سهروردی، برآن شد که دست بخون این قهرمان بیگناه بیالاید و اورا از پای درآورد.

در هرحال، همانگونه که ابن‌مقفع (دادبه پسر دادگشتاسب) ، قهرمان ملی دیگر، بانگیزهٔ عرق قومیت ایرانی وغرور ملی و روح آزادگی، ایرانیان را برانگیخت وخود جان نازنین برسر این مبارزه نهاد، سهروردی نیز یکی از قهرمانان و پیشتازان وخدمتگزاران فرهنگ ملی بود که حکمت تروتازه وشاداب ذوقی «اشراقی» را که خمیرمایهٔ ایرانی داشت، برابر حکمت سخت وخشن «مشائی» که در جامهٔ یونانی بود رواج داد وگذشتهٔ فاخر وفخیم را بیاد ایرانیان آورد وسرانجام سر دراین راه نثار کرد.

خلاصه، سرنوشت زندگی سهروردی بدان طریق که یاد کرده آمد پایان پذیرفت. آفتابی بود روشن که بزیر ابر تیره پنهان شد! گوهری بود تابناك که در بن دریای بیکران فرو رفت! گلی بود خوشرنگ وبوی‌که ازباد خزان بی‌امان برخاك افتاد! شعله‌ای بود جوال که در زیر خاکستر پنهان ماند! شهابی بود ثاقب که در افق بدرخشید و خاموش گردید ! دانائی بود فرزانه که در حلقهٔ نادانان دیوانه لگدکوب آمد و... و ... انسانی بود فرشته خصال که در چنگال بیرحم جانورانی درنده بهلاکت رسید! و در تاریخ دورودراز جهان، نه‌نخستین بار بود و نه بازپسین‌بار، که نور برظلمت و اهریمن بریزدان و باطل برحق وکژی بر راستی و ظلم برعدل غلبه میکرد و پیروز میآمد. تاجهان بوده چنین بوده و تا جهان است چنین خواهد بود. آری:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند!
لاغرصفتان زشترو را نکشند !
گر عاشق صادقی ز کشتن مهراس !
مردار بود هرآنکه اورا نکشند !

فیلسوفان و حکیمان ایران در کتب و آثار فلسفی خود و در مباحث و مواضیع حکمت، هرجا سهروردی را، بطور اطلاق، ذکر میکنند، مرادشان همین ابوالفتوح شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرك، حکیم مشهور اشراقی و مصنف بلند نام و عالیمقام کتاب مهم حکمة‌الاشراق است.

از شهر سهرورد، تابع زنجان، علاوه براین حکیم بارع، عالمانی دیگر نیز برخاسته‌اند که در کتب رجال و تاریخ و سیر، شرح حالشان مرقوم است و همهٔ آنان را، با انتساب باین شهر، سهروردی مینامند و از آنجمله است:

یکی، ابوحفص شهاب‌الدین عمربن محمدبن‌عبدالله شافعی (متوفای بسال ۵۶۳ ه) عارف وصوفی وپیشوای اهل سلوك و شیخ‌الشیوخ بغداد، صاحب کتاب «عوارف‌المعارف» که شیخ اجل، سعدی شیرازی او را استاد ومرشد خود خوانده ودر گلستان از او یاد میکند. آنجا که گوید:

مقامات مردان بمـردی شنو
نه‌از سعدی، ازسهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دواندرز فرمود برروی آب:
یکی‌آنکه، درجمع‌بدبین مباش
دویم‌آنکه،درنفس‌خودبین‌مباش

دیگری، ابوالنجیب عبدالقاهربن عبدالله‌بن محمدبن عمویه، فقیه شافعی و مدرس و محدث.

***

اکنون که شرح حال و آثار سهروردی، بطور موجز ومفید، نوشته آمد باید درباب حکمت اشراق که وی در حقیقت پایه‌گذار و پی‌افکن آنست، مراتبی از سواد به‌بیاض درآید تا عظمت وابهت و فر وشکوه کار شگـرف و شگفت او روشن شود وخوانندگان بهتر او را بشناسند و بمرتبه و درجهٔ اندیشهٔ عالی و ذوق لطیف او پی‌ببرند.

بعلاوه، حکمت اشراق، علاوه براصل علمی واساس فلسفی و مایهٔ ذوقـی، جنبهٔ ملی ورنگ ایرانی دارد و خصیصهٔ ملی آن برمزیت علمی آن میچربد و در آن باصول کیش کهن باستان پارس واندیشه‌های ملی نژاد ایـرانی و بلغات و تعبیرات واصطلاحات پارسی ایران‌باستان برمیخوریم، بنابراین از این لحاظ نیز برای ما ایرانیان وجهه‌ای خاص پیدا میکند.

منشأ و مولد حکمت اشراق، بی‌شك، در سرزمین مشرق یعنی کشور باستانی پارس است، زیرا همهٔ مبانی واصول وعناوین و مصطلحات آن از کنه خرد قوی و فکر جوال وخیال باریك وهوش سرشار وهنر والا وقریحهٔ مستعد وذوق لطیف قوم بزرگ پارس پایه و مایه می‌گیرد وبعضی از مواد نخستین و عناصر راستین آن، از روزگاران بس دراز، دراصول و سنن باستانی و فرهنگ اجتماعی وکیش وآئین خداپرستی ومهردوستی قوم آریائی بچشم میخورد. اما پیدایش آن بعنوان یك مکتب فلسفی مدون و مبوب ویك مسلك اجتماعی کامل وشامل ویك حکمت ذوقی ظریف ولطیف، با پدید آمدن وگسترده شدن آئین زردشت در غرب ایران (آذرآبادگان) و یا در شرق ایرانشهر (خراسان) تقارن و تصادف دارد. اساساً میتوان گفت آئین مزدیسنا، خود از بسیاری جهات، بنیادگذار و یا مجموعهٔ فلسفه

اشراق است و یادست کم اساس این برآن پایه دارد. بنابراین حکمت اشراق را باید نقاوهٔ فکر وعصارهٔ روح و چکیدهٔ ذوق واصل هنر وسرفصل نخستین کتاب فرهنگ قویم و قدیم قوم پارس دانست وآنرا، بعنوان یك مسلك اجتماعی ایزدی، آموزنده و آرامش دهندهٔ اندیشه وروان فرد واصلاح کننده و پاك سازندهٔ اخلاق جمع، بشمار آورد.

این فلسفه، همینکه از فکر و ذوق ایرانی زائیده شد، در سراسر ایرانزمین رونق ورواج یافت واقوام آریائی ساکن ایرانشهر، از ماوراء رود آمویه تا ساحل شط فرات ، چون آنرا پدید آورده و دست پروردهٔ خوی و خون خود یافتند از دل وجان پذیرفتند.

اصول و قواعد حکمت اشراق، بسیار ظریف ودقیق و بحق و حقیقت چنان نزدیك وقریب است که باید آنرا فی‌الواقع نفس حق وحقیقت دانست و از لحاظ انطباق برروحیات جوامع بشری و احتیاجات مجتمعات انسانی، بردیگر مکاتب فلسفی، بهتر وبرتر شمرد.

بدانگونه که اشارت رفت، چون تار وپود نسیج زربفت این فلسفه از خرد واندیشه وهوش وذوق ایرانی و در حقیقت پرتوی از نهاد پاك و سرشت تابناك نژاد پارسی بود، بناچار نخستین منطقهٔ نفوذ ورسوخ وبسط ونشر آن نمیتوانست جز کشور پارس باشد. ولی بعد از راه خاورمیانه وآسیای صغیر و یابوسیلهٔ مدارس سوریانیهای مهاجر ، بسرزمین یونان باستان رفت و درآنجا جای خود را باز کرد، واین در بیست وپنج قرن، یعنی دوهزار و پانصد سال پیش بود. بطور تقریب، در روزگار فرخندهٔ شاهنشاهی داریوش بزرگ و اردشیردوم.

در این زمان، یونان خود فرهنگی قوی‌مایه و بلندپایه وتمدنی جامع وکامل داشت، باچندین مکتب فلسفی که هریك را پایه‌گذارانی و پیروانی بود. معهذا حکمت باستان یا فلسفهٔ پارس یا فلسفه اشراق که سرلوحهٔ درخشان فرهنگ اصیل و آئینه تمام‌نمای خصال جلیل نژاد پارسی ومظهر طرز تفکر ومجلای نحوهٔ تعقل ونمودار خمیرمایهٔ ذوق قوم ایرانی بود، در دل یونانیان حکمت شعار و فلسفه دوست، چون سکه برزر نقش بست و در استوارترین سنگر فرهنگ ملی و در منیع‌ترین مرکز فلسفی یونان، یعنی در دارالعلم آتن، شهری که حکمیان و مورخان اسلامی آنرا «مدینةالحکماء» نامیده‌اند ، وپای‌تخت فرهنگی و سیاسی ومجمع حکیمان و فیلسوفان آن دیار بود، نفوذ و رسوخی تازه و رواج ورونقی بی‌اندازه یافت وبرفلسفهٔ «مکتب مشاء» ودیگر مکاتب فلسفی موجود در آنجا غالب وفائق آمد وافکار وعقول اعاظم حکیمان واجلای فیلسوفان یونان را در قبضهٔ تسخیر وتملك خود درآورد، تابدآنجا که‌دل ازکف حکیم الهی «افلاطون» بربود واورا که پایه‌گذارندهٔ مکتب مشاء بود، دامن‌کشان وافتان وخیزان، بسوی خویش کشاند.

در آن عهد، دوتن از بزرگترین و نامدارترین دانشمندان وفیلسوفان جهان آن‌روز، یکی افلاطون ودیگری شاگرد و جانشینش ارسطو یا ارسطاطالیس، بر مسند زعامت فرهنگی تکیه زده بودند وازمهٔ امور علمی را در دست داشتند.

این دو حکیم، استادان علی‌الاطلاق فلسفه وحکمت و پایه‌گذاران فلسفهٔ مشاء وصاحبان کرسی بحث وفحص فلسفه و فرهنگ دانشگاه (آکادمیا) بودند، ولی همینکه پرتو دلآرای فلسفهٔ اشراق، یعنی مکتب فلسفی ایران، در آنجا چهره نمود، نخستین کسی را که مجذوب خود ساخت، یکی از آن‌دو، یعنی افلاطون الهی، استاد مسلم وپای‌گذارندهٔ مکتب مشاء بود.

افلاطون (۴۲۸ — ۵۰۷ پیش از میلاد) از خانواده‌ای بزرگ بود. نسبی عالی و حسبی متعالی داشت. از هجده سالگی، برسرش از هوشمندی ستارهٔ بلندی می‌تافت ودر حجر تربیت امام‌الحکماء واستاد الفلاسفه، «سقراط» حکیم آسمانی ودر آغوش حکمت وفلسفه واخلاق آن مرشد روحانی پرورش یافته‌بود. از آنرو عقلی کامل ومزاجی معتدل و روحی پاك داشت، مطرز ومتحلی بفضائل انسانی و مکارم ملکوتی ومحاسن ربانی و منزه ومهذب از رذائل خلقی و خلقی و علائق مادی وجهانی و شهوات حیوانی و نفسانی ، یعنی بقایای خصال ادوار همجیت وبربریت که با آدمی از اعماق کهوف تیره وتار جبال و خفایای انبوه و مخوف جنگلها تامرز سرزمین مدنیت و کرانهٔ دریای انسانیت همراه است.

افلاطون، بااینکه ازسرچشمهٔ حکمت مشاء، یعنی عقل ومنطق واستدلال، آب میخورد ولی چون آئینهٔ عقل ولوح نفس او سپید وصافی و پاکیزه و صیقل خورده واز غبار آلودگیها و زنگار پلیدیها و کدورت مساوی اخلاقی وتعصبات قومی زدوده بود، برای جذب فلسفهٔ اشراقی آمادگی عقلی و روحی و ذوقی داشت. از آنرو، همینکه شعاع این فلسفه ازایران بیونان تافت و فروغ این آتش مقدس از طور سینای پارس بآتن پرتو افکند، رخسارهٔ دلآرای حق بردیدگانش تجلی کرد وبیدرنگ آنرا پذیرفت ونخستین کس بود که خریدار وباعث گرمی بازارش شد وبایك فروغ رخ ساقی که در جام افتاد، فیلسوف دوآتشه واستاد مسلم حکمت مشاء، دل ودین هردو را باخت و بناگهان حکیمی اشراقی، بتمام معنی‌الکلمه، از کار بدرآمد واز آن افیون که ساقی در جام باده افکند ندانست که سرودستار کدام اندازد. از آنرو، اندك اندك، زیر لب زمزمه کرد.

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که علم عشق در دفتـر نباشد .

از آن پس چهرهٔ عقل را بنور عشق برافروخت وپای خرد را باچراغ ذوق براه انداخت و در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق، دوزانوی ادب برزمین نهاد و خمیرمایهٔ تحقیق واستدلال واستقراء و استنتاج ومنطق وبرهان سرد وخشك وخشن «مشاء» عقل و خرد واندیشه را با تری و شادابی وشیرینی وگرمی ونرمی «اشراق» عشق و ذوق و وجد وحال بیامیخت وچاشنی زد و ملائم بطبع ساخت. وخلاصه دوپای چوبین و بی‌تمکین استدلال وقال را رهاکرد ودو شهپر بلند پرواز و تیزتاز ذوق وحال‌را بدست‌آورد. درآن زمان، یونانیان بایرانیان رشك میورزیدند ونسبت بآنان تعصبی شدید وآمیخته بخشم وکینه ودشمنی داشتند که دور نیست بعلت آن جنگ و ستیزهائی بود که میان ایران ویونان رخ میداد و

ایران سلطه وسیطرهٔ قدرت وشوکت خود را بربیشتر متصرفات ومستعمرات شرقی یونان، وحتی بزمانی، برسرزمین اصلی یونان و شهر آتن، بسط وتوسعه داده بود. بعلاوه یونانیان درآن اعصار روح نژادپرستی وخودپسندی داشتند واز این لحاظ نیز نمیتوانستند باایرانیان جهانگیر وفرمانروا و چیره‌کار سازگار باشند.

در چنین زمانی، فلسفهٔ پارس بعنوان «حکمت اشراقیان» بیونان تاخت ودر دارالعلم آتن با فرهنگ اصیل یونان یعنی «فلسفهٔ مشاء» بمبارزه و معارضه پرداخت و دست‌وپنجه نرم کرد ونه‌تنها برآن غالب وپیروز آمدبلکه برروح‌الاجتماع تودهٔ یونانی نیز سایه افکند.

وثنیت‌یونان وداستان‌الهه‌های یونانی، چیزی‌جز تجسم حکمت‌اشراق نبودو تودهٔ مردم یونان «امشاسپندان» یا «انوارالاسفهبدیه» (نورهای اسپهبد گیتی) فلسفهٔ عمیق ودقیق و بافروشکوه حکمت باستان ایران‌را، از راه نادانی وکوردلی و باخرد زبون وهوش اندك واندیشهٔ نارسای خود، از عوالم روحانی تنزل دادند و فرود آوردند و در اشکال مادی وصور جسمانی، یعنی بت‌های فلزی، مجسم گردانیدند. بنابراین فلسفهٔ پارس که در محافل علمی یونان، در شکل فلسفهٔ افلاطونی (از شدت تعصب، حکمت اشراق را حکمت افلاطونی میخواندند زیرا افلاطون آنرا پذیرفته بود) ظهور کرده بود در مجامع توده‌ای یونان، درصورت بت‌پرستی رواج وانتشار یافت.

پس از مرگ افلاطون، ارسطو (۳۸۴ — ٤٤٧ پیش از میلاد) شاگرد و جانشین‌او، رئیس علی‌الاطلاق واستاد بلامعارض «آکادیمیا» شد . وی از یك خانوادهٔ یونانی و پدرش طبیب بود. در هجده سالگی ، بحوزهٔ درس افلاطون پیوست وتاچهل ویك‌سالگی که بمعلمی اسکندر مقدونی برگزیده شد، ازشاگردان حلقهٔ درس افلاطون بود وافلاطون اورا «عقل کل» می‌نامید. ارسطو، حکیمی محقق و فیلسوفی متبحر بود که باید اورا مدون ومنظم علم وحکمت دانست. زیرا شعب و فنون پریشیده ودرهم ریختهٔ علم را چنان از هم متمایز و منقح ساخت که میتوان اورا موجد و واضع آن‌ها بشمار آورد.

ارسطو، بآنچه سقراط وافلاطون گفته بودند راضی و قانع نبود و درحکمت بنای کار را، از راه منطق واستدلال، برکشف قواعد صحیح و استخراج حقیقت گذاشت و موفق شد اصول منطق و موازین قیاس را بدست آورد وپایهٔ علم منطق را بنهد. وی، در هرکجا که توانست، اقوال وعقائد واصول استاد خود افلاطون را با اتیان حجت رد وبا اقامهٔ برهان نقض کرد وباآنکه بدانش وحکمت وفرهنگ یونان وجها نخدماتی پرارج نمود، اما چون مردی جهاندار وکشورمدار واهل ریاست وسیاست‌بود، نمیتوانست براه‌ورسم استادخود افلاطون‌برود. زیرا افلاطون «حکمت اشراق» یعنی کالای معنوی بیگانه و تازه وارد از مشرق را که ترك علائق مادی و بی‌اعتنائی به تعلقات دنیوی و پشت‌پا زدن بمناصب وعناوین سیاسی واجتماعی بود پذیرفت وحکمت مشاء یعنی فلسفهٔ دست‌پرورد وملی یونان‌را بدرود گفت. جامهٔ فرهنگ پارسی را برتن راست کرد و پیراهن فرهنگ یونانی را از

پیکر خویش جدا ساخت. اما ارسطو نمیتوانست‌بدین کار تن دردهد و یارای آن نداشت که بجای پای افلاطون گام بنهد، اوناچار بودکه ازعقاید وآراء اکثریت جمهور ملت خود پیروی و متابعت کند وبهرچه که از آن یونان است ونقش و رنگ ملی دارد دل‌به‌بندد تا میهن‌پرستی و ملت‌دوستی او برهمگان آشکار شود و بتواند ریاست وزعامت خود را حفظ کند. لاجرم دامن حکمت مشاء را بدو دست محکم چسبید و یله ورها نکرد وناشر و مروج ومدافع ومعاضد این فلسفه یعنی مکتبی گردید که رنگ صددرصد یونانی وملی داشت. معهذا، همین ارسطو، آئینهٔ تمام‌نمای حکمت مشاء، در کتاب خود «اتولوجیا» که اسلامیان آنـرا «کتاب الربوبیه» نامیده‌اند، درزی حکیمی اشراقی وفیلسوفی پارسی، ازصحت وحقانیت و واقعیت فلسفهٔ‌اشراقیان سخن‌میراند ونمیتواند نسبت بفلسفهٔ اشراق مختارمتخذو مکتب مطاع و متبع استاد خود افلاطون، بی‌تفاوت وبی‌اعتنا بماند.

باری، مکتب فلسفهٔ اشراق، علیرغم محیط تعصب‌آلود و کینه‌توز و نفـوذ فرهنگ قاهر وقادر یونان وقوت وقدرت علمی وفلسفی و سیطرهٔ نبوغ وصیت شهرت استادان حکمت مشاء در آتن، خرد خرد، در قلمرو یونان رواج و رونق گرفت.

گروهی از حکیمان یونان واستادان آتن چون نتوانستند از پیشرفت آن جلوگیرند، بسائقهٔ عصبیت قومی و نژادی خود، کوشیدند تاآن را از محصولات فکری پیشوایان علمی خود وکالائی یونانی قلمـداد کنند. بهمین سبب پس از گرویدن‌افلاطون باین‌مکتب پارس، آنرا «فلسفهٔ افلاطونی» نامیدند، در حالیکه افلاطون خود مدتها از بزرگان نخستین و حکیمان راستین فلسفهٔ مشاء بـود و بعدها گریبان آنرا رها کرد وبدامن حکمت اشراق چنگ زد.

معهذا، توفیق نیافتند که منشأ ومولد این فلسفه را بکل انکار کنند و در مواقع ضروری که بایستی این نوع فلسفه را بصاحب اصلیش نسبت دهند آنـرا «مکتب اشراقیان» یا «فلسفه شرقیان» میخواندند و تنها از نامیدن آن «بفلسفهٔ پارسیان» یا «مکتب پارسیان» زبان می‌بستند وخاموش میماندند.

تعبیر «اشراقیان» و «شرقیان» نیز خالی از خلط مبحث تعصب‌آمیز نبود، چه حکمت اشراقیان یعنی فلسفه‌ای که مبانی آن براشراقات نفسانی بنیاد نهاده شده است. در صورتیکه «فلسفهٔ شرقیان» یعنی اصول وموازین خاص حکیمان مشرق زمین که مراد از آن بطور قطع و یقین فیلسوفان قوم پارس است. زیرا در آن روزگاران، در مشرق زمین، تنها ویگانه کشور وملت نامدار ومتمدن وصاحب فرهنگ مترقی، کشور شاهنشاهی عظیم پارس و قوم بزرگ ایرانی بود ولاغیر.

بنابراین، در لسان دانشمندان و حکیمان یونان ودر آثاری ارجمند که از آنان بیادگار در دست باقیمانده است، هرجا سخن از مسائل فلسفهٔ اشراق بمیان آمده است، خواه ناخواه، آنرا بمبتکران واقعی و صاحبان اصلی آن نسبت‌داده‌اند واز آنان بنام «حکیمان پارس»، «فیلسوفان خسروانیان» ، «فلاسفه پهلویان» یاد کرده‌اند.

درصدر نخستین دولت اسلامی نیمه ایرانی عباسیان، فرهنگ بزرگ اسلامی، به‌نیروی خرد وهوش وهنر ایرانیان، پیدا شد ونهضت عالی ترجمه بیآغازید و رفته رفته دامنهٔ آن وسعت وفسحت یافت، شرح این فرهنگ و نهضت را دردیباچهٔ کتاب‌های شرح‌حال ابوحیان‌توحیدی وابوریحان‌بیرونی والتنویرابومنصورقمری وسرمقالهٔ شماره‌های سال اول ماهنامهٔ تحقیقی گوهر، ازانتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، آنگونه که باید وشاید، باز نموده‌ایم و در اینجا از تکرار بی‌نیازیم.

در این دوره، بسیاری از آثار حکمت وفلسفهٔ استادان یونان وبخصوص کتب افلاطون و بالاخص کتب جامع و کامل ارسطو، بزبان عربی، یعنی زبان غالب و علمی زمان، ترجمه ونقل شد. در این تراجم ، عناوین وجملات یاد شده، عیناً ویا باا‌ندکی تحریف وتعریب، بزبان عربی آمده است و ما مکرر بکلمات و عناوین «حکماء الفرس» ، «الفارسیون» ، «الفهلویـون» ، «الکسرویـون» برمیخوریم، عناوینی که آشکارا فریاد میزند که قسمتی مهم از فلسفهٔ یونان، منشأ ومنبع ومبداء ایرانی وپارسی دارد وریشهٔ افکار حکمی و فلسفی حکیمان آتن، از سرزمین پارس آب میخورد.

در آغاز طلوع فرهنگ اسلامی ایرانی، آثار فلاسفهٔ‌یونان وبخصوص برخی از تألیفات افلاطون وارسطو، نخست از پهلوی به‌یونانی وبعد بلاواسطه، از یونانی بتازی ترجمه شد و در دسترس حکیمان اسلام قرار گرفت و فلسفهٔ مشاء ، بطور خاص، در محافل ومدارس علمی اسلامی رواج وانتشار کامل یافت. درصورتیکه از مکتبهای دیگر فلسفی اساساً سخنی درمیان نبود واگر هم در حاشیهٔ مسائـل فلسفی‌مشاء، جسته وگریخته، ازآراء وعقائد برخی فیلسوفان قدیم، غیرازمشائیان، ذکری میرفت بعنوان مسلکهای فاسد ومطرود وعقائد باطل ومردود بود. گوئی تمام فلسفه را در مکتب مشاء منحصر ومحدود میدانستند و جز آنرا عقاید باطله وشکوك مزیفه تلقی میکردند. در جنب آثار حکمت مشاء و تألیفات فـراوان حکیمان یونان، از آثار فلاسفهٔ پارس و حکمت اشراقیان چیزی بدست اسلامیان نرسید وکتابی یا رساله‌ای از آن مبحث بزبان عربی ترجمه ونقل نشد، نه از زبان پهلوی ونه از زبان یونانی، حتی از مؤلفات افلاطون نیـز آثار معتنی‌بهی در دسترس نبود مگر دویا سه کتاب مختصر بنام «فادن» و «طیماوس» که آنها هم، در اثر بی‌اعتنائی وبی‌توجهی، از میان رفت وامروز نام‌ونشانی ازآنها باقی نیست.

راست است که امروز برخی رسائل بسیار مختصر ومخلوط بپارسی یاتازی، منسوب بافلاطون، در کتابخانه‌ها موجود است، مشتمل برپارهٔ مسائل لاهوتی و عقائد فلسفی، ولی نمیتوان آنها را «فلسفهٔ افلاطون» یا «حکمةالاشراق» بشمار آورد.

چنانکه اشارت رفت، حداکثر اطلاع و وقوف حکماء مشاء اسلامی ازحکمت اشراق ومبانی آن، تنها برخی مسائل متفرقه بود که در حاشیهٔ فلسفهٔ مشاء بطور اشاره و بعناوین «حکیمان پارس» یا «فلاسفهٔ پهلویان» یا «حکیمان کسرویان» یاد میکردند و بردو نقض وابطال وتزییف آن می‌پرداختند.

چنین بنظر میرسد که فلسفهٔ اشراق که از چنگ تعصب یونانیان رهائی یافته وجانی بسلامت دربرده بود، در نهضت علمی اسلامی وحکومت بنی‌عباس و در حلقات درسی خلافت‌نشین بغداد، باتعصبی جانکاه‌تر وفشارنده‌تر روبارو گردید. شاید همین امر خود یکی از دلائل جامع وبراهین قاطع برحقانیت اصـول و رزانت مبانی واستواری پایه ومایهٔ فلسفهٔ اشراق باشد. زیرا مسلکهای نامدار و اندیشه‌های ریشه‌دار، بالطبع، محسود ومبغوض جاهلان و متعصبان واقع میشود و تنگ‌مایگان و تنگ حوصلگان باآن دشمنی میورزند واز در مبارزه برمیخیزند.
فلسفهٔ پارس یا حکمت اشراق، دست‌پرورده وآب‌خوردهٔ اندیشه و خرد و هـوش ایرانیان ، نهالی برومند بود که در خاك پاك ایرانشهر ریشه دوانیده وبالا گرفته وبرگ برآورده وگل کرده و ببار آمده وهمهٔ آثار مکتوب نخستین و راستین آن در ایران نگارش یافته بود. بخردان وحکیمان پارس، در ادوار واکـوار مختلف، بویژه بروزگار شاهنشاهی ساسانیان، آثار فلسفی خود را بزبان پهلوی می‌نگاشتند. پس از انقراض این دولت توانگر ومقتـدر، گنجینهٔ نفیس ادب و فرهنگ وهنر زبان پهلوی پریشانی وتباهی‌را دستخوش گشت وپایهٔ بلند وسرمایهٔ ارجمندش برباد رفت وباخاك یکسان شد. این نابودی ایران و هرچه از آن ایران وپیوسته بایران بود، آرام آرام، بداراز کشید و سه‌تا چهار قرن دوام یافت. در نتیجه، هربرگ از گلبن پرپر شده و هردانه از گنجینهٔ برباد رفته و هرنشان از ایرانیان دربدر گشته نیز، اگر در گوشه‌ای وکناری، برحسب تصادف ، بـجای مانده بود برلب پرتگاه نیستی قرار گرفت. بنابراین از آثار مکتوب فلسفهٔ اشراق و کتب حکیمان پارس بزبان پهلوی، درسدهٔ چهارم، چیزی باقی نماند مگر برخی رسائل مختصر که میهن‌پرستان ومؤبدان ربوده و در گوشه وکنار کشور پنهان داشته و از دیدگان نامحرم ودسترس عامه دور کرده بودند و همانهاست که، گاه‌بگاه، به‌آنها در متون ایرانی اشاره رفته یا از آنها سخنی بمیان آمده است. البته پارهٔ از اصول وعقاید فلسفهٔ اشراق را نیز، سینه بسینـه ، اسلاف باخلاف سپردند و یابعنوان آئین آسمانی در کتب دینی وارد ساختند.
در این احوال واوضاع بی‌سروسامان، نشگفت اگرمکتب فلسفهٔاشراق وآثار مدون و مکتوب آن بدست فراموشی و گمگشتگی افتاده باشد. چنین نابودی و زوالی امری حتمی وقطعی است. چو میدانیم ودرتاریخ خوانده‌ایم، بسیاری از تمدنها وفرهنگها ودین‌ها وسنتها و عقیده‌ها، رفته رفته، در مرحلهٔ سستی وتباهی افتاده وبکام نیستی فرورفته وجزنامی ونشانی در صفحهٔ تاریخ از آن باقی نمانده است.
اما از بخت بلند ایران، سرنوشت فلسفهٔ پارس وحکمت اشراق جزآن بود. زیرا این فلسفه از عمق روح وبن دل وجان ایرانی برخاسته وبارشته‌های فرهنگ اصیل وهنر فاخر وذوق عالی آن قوم‌بزرگ وبزرگ‌زاده پیچ وتاب خورده بود. بنابراین اگر شاهنشاهی بافروشکوه ساسانیان، بعلت نابسامانیها و پـریشانیهای امور ملك وملت در دورانهای اخیر فرمانروائی آنان، روبزوال وانقـراض و

انحطاط وسقوط رفت، اما شعلهٔ فروزان روح تابناك ایرانی یکسره خاموش نشد، بلکه در کانون دلها ومغزها وصندوق سینه‌ها، همانند آتشی که از کاروان رفته در منزل بماند، برجای ماند.

آری همین روح جاویدان و لایزال است که مدتها پس از انقراض دولت ساسانی، باوجود همهٔ عوامل متضاد ومخالف، در سیمای دلآرا و شکل روحنواز و قیافهٔ آرام‌بخش تصوف و عرفان ایرانی تجلی کرد. پریروئی که تاب مستوری و مهجوری نداشت، چون‌همهٔ درها را بروی‌خود بسته‌دید، چهرهٔ زیبای دلربای‌خود را از روزن نشان داد. آتش مقدسی که در زیر خاکستر مانده بود، بوزش نسیمی جان‌افزا شعله کشید. این بار، به‌نیروی ملکوتی وصفای آسمانی وتائید خدائی خود، هرکجا دلی شیفته وخاطری پریشیده وجانی آگاه وطبعی آماده وقریحه‌ای مستعد یافت، ششدانگ، تسخیر کرد. دانه‌ها را بخرمن وقطره‌ها را بدریا وذره‌ها را بخورشید پیوست وآدمیزادهٔ زمینی وآفریدهٔ خاکدان سفلی راتافراز آسمان‌و زیر پایه‌های عرش‌اعلی بالا برد. بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت .

بنابراین اگر کتاب تدوینی فلسفهٔ اشراق وحکمت ایرانی هرچه بـود از میان رفت وتباه گردید، اما منت خدای را عزوجل که کتاب تکوینی این پدیدهٔ عالی روح ملی‌ایران فراوان برجای ماند. پس عرفان وتصوف، یعنی نیرومندترین پایهٔ قوهٔ عقلانی وعالیترین درجهٔ کمال آدمی ولطیف‌ترین بافتهٔ کارگاه ذوق انسانی وارزنده‌ترین مکتب پرورش روحانی بشری وحکمت یافلسفهٔ اشراق، هردو، زاده ودست‌پروردهٔ عقل واحساس وذوق وهنر ایرانیست وایران‌زمین گاهـوارهٔ این دو اختر فروزان بشمار میرود، اخترانی که انوار تابناك و جان‌بخش آن سراسر تاریخ جهان را روشن ساخته است.

در همان زمان که حکمت اشراق روبانحطاط و زوال میـرفت و از آن، جسته وگریخته، نام ونشانی برجا وتکه وپاره اثری در میان بود، دانشمندی میهن دوست وایران‌خواه وحکیمی خداپرست ودل‌آگاه، بسال‌اندك وبخرد بزرگ، با اراده‌ای محکم وعزمی مصمم، دست همت از آستین بدر کرد ودامن غیرت برکمر زد و باحیای این مکتب ایرانی شتافت وآنرا از فنای حتمی و نابودی واقعـی برهانید واین فلسفه را که نمودار تدبر وتفکر وذوقیت وتعقل نژادپارسی ومظهر ابداع‌واختراع نبوغ ایرانی بود، از نو، زنده و پاینده کرد و در کالبد شکسته و تن خستهٔ آن، بدم مسیحائی خود، جانی تازه وروانی بی‌اندازه بخشید.

از آن پس مکتب فلسفهٔ اشراق، در جنب مکتب حکمت مشاء، علم شد و در محافل و مجامع علمی و فلسفی شاخصیت یافت. چهرهٔ شاهد دلفـریب حکمت پارسی، از پس پردهٔ غموض وابهام فراموشی، بیرون آمد واین چشمهٔ روشن آب حیات سرمدی، از درون ظلمت تیره وتار اسکندری، رخ نمود ومشعل فروزانی که بخاموشی گرائیده بود باز برافروخت وانوار آن، از کران تابکران، پرتو افکند.

کسانیکه بکم وکیف فلسفه وحکمت اشراق وچندی وچونی عرفان وتصوف،

از نزدیك، آشنا هستند ومعلومات نفیس وتعلیمات عمیق فیلسوفان وحکیمان راستین وعارفان وصوفیان شاهکار آفرین را خوانده‌اند، بی‌شك بخدماتی که این مکتب‌های بزرگ آموزنده وارزندهٔ حکمی وفلسفی وذوقی ، در طی قرون و اعصار، در راه تکمیل روح وتهذیب نفس و تنزیه باطن وتلطیف اخلاق وتجرید خاطربشر، ازهواجس نفسانی و وساوس شیطانی وآلودگیهای مادی وناهنجاری‌های بهیمی وهیجانات حیوانی ، انجام داده است پی‌برده و یافته‌اند که این تعالیم چگونه بردهان ودست وپای حرص و آز و تجاوز وتخطی و غضب و شهوت و بیرحمی وناجوانمردی وخودبینی وخودخواهی واجحاف واعتساف ومقام دوستی وزیادت‌طلبی ونخوت فروشی و قوی‌نوازی و ضعیف گدازی وخلاصه همهٔ آثار جنایت وخباثت وشیطنت بشری، دهنه ولگام بسته وبند و پا لهنگ زده واورا از بیراههٔ شقاوت وضلالت بصراط‌المستقیم هدایت وسعادت کشانیده است.

پس فلسفهٔ اشراق نتیجهٔ اندیشه وذوق وهنر ایرانیان بود وهستهٔ نخستین آن در خاك پاك ایران جای داشت واز این سرزمین واینسوی بحرالروم، بخاك یونان وآنسوی بحرالروم رفت ودر آنجا بوسیلهٔ افلاطون پذیرفته و پرورده شد وپس از چندی دوری و مهجوری باز بمیهن واقعی و مسقط‌الرأس اصلی خود بازگشت ولی دراین بازگشت اصول و فروع آن پراگنده و متشتت بود وقبولیت تام وتمام نداشت تااینکه برای جمع‌آوری وتدوین آن قرعهٔ فال بوجود ذیجود فیلسوفی جوان و پاکدل و پاکیزه نهاد و روشن اندیشه و عاشقی پیشهٔ ایرانی زده شدکه از خاك دل‌انگیز سهرورد آذرآبادگان برخاسته بود. او این مهم را بنحوی که از آن بهتر و برتر نیست کفایت کرد واز آنرو باید شیخ شهاب‌الدین سهروردی را پایه‌گذار اصیل این فلسفه دانست.

برای آنکه این سخن بی‌دلیل واین ادعا بی‌حجت نباشد و نیز برعظمت وابهت وفخامت وجلالت کار این فیلسوف جوان آگاه شویم بسیار بجاست که بمراحل‌مختلف سیرفلسفه وحکمت‌قدیم که‌شرح‌داده‌شد، شتابزده، نظری‌افکنیم و بگذریم: حکمت‌اشراق یکی‌ازمکتبهای اصیل‌فلسفی است که‌دربرابر حکمت مشاء قرار دارد. هریك از این دومکتب فلسفی پایه‌گذاران و شاگردانی وپیروانی دارد که در دو گاهوارهٔ تمدن و فلسفهٔ باستان، یعنی ایران و یونان، بودند.

در یونان، بنیان افکن مکتب اشراق افلاطون و پایه‌گذارندهٔ حکمت مشاء ارسطو یا ارسطاطالیس است. هرچند افلاطون، شاگرد سقراط و استاد ارسطو، خود نخست بفلسفهٔ مشاء متوجه بود ولی در اواخر عمر هشتاد سالهٔ خود بسوی فلسفهٔ اشراق گرآئید ویکباره خود را دراین دریای پهناور وبیکران غرقه ساخت.

پیروان فلسفه اشراق را «اشراقیون» یا «اشراقیان» و مقتفیان مکتب مشاء را «مشائیون» یا «مشائیان» می‌نامند.

اساس فلسفهٔ مشاء برتعقل ومنطق واستدلال واحتجاج واستقصاء واستقراء ومبانی فلسفهٔ اشراق، برتفکر وتزکیهٔ نفس وتخلیه باطن واعراض از مادیات و توجه بمعنویات نهاده شده است.

فیلسوف مشائی میکوشد تا راز جهان آفرینش و معمای خلقت را باقوهٔ عقل ومنطق ودلیل وبرهان دریابد واز این صندوق سربمهر دربگشاید. حکیم اشراقی چون میداند که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معما را وچون می‌بیند که پرده دار با شمشیر همه را میزند ونمیگذارد کسی مقیم مقام حرم شود، از آنرو سعی میکند تابافرورفتن درباطن و منجلی ساختن آئینهٔ ضمیر، به‌نیروی ریاضت، بکشف اسرار غیب موفق گردد. این‌یك، حقایق ودقائق اشیاء ومعارف وعوارف عالم کون وفساد را، در مکتب استاد وبمدد منطق‌علم، در درون کتاب وحساب بدست می‌آورد وآن دیگر، نهفتگیها وشگفتیهای جهان خلقت وقلمرو وجود را، در بیرون از دائره محاسبه ومکاتبه، به نیروی معاینه ومکاشفه، درمی‌یابد. همانطور که در کلامی قل ودل معروف است: «آنچه را بوعلی سینا، حکیم مشائی، بقوهٔ علم میداند، بوسعید، عارف اشراقی، بچشم دل می‌بیند». مشائیون، باپاهای چوبین استدلال، لنگ‌لنگان وافتان وخیزان، بسوی مقصد راه می‌پیمایند و در مراحل مختلف ، بقیاس ها ودورها وتسلسل‌ها وبن‌بست‌های مخوف و یا پرتگاههای عقلی احتراز ناپذیر میرسند وحیران وسرگردان میمانند، ولی اشراقیون، برشهپر بلند پرواز جبرئیل عشق جای میگیرند وبسرعت برق وباد ، از یك نگاه گرم بمنزل میرسند ودست‌افشان وپای‌کوبان، دو دست در گردن شاهد مقصود حمایل میکنند.

راه خداشناسی صعب وپرپیچ وخم وتیره ودر عین حال راست وهموار و ساده وآسان وروشن است. برای حصول مقصود و وصول بمقصد نمیتوان این راه دور ودراز را باقیاسات منطقی وبحثهای عقلی ومجادلات فلسفی حکمت مشاء پیمود. یکی از عالمان بزرگ گوید: «در این راه هریك انگشت که به‌نیروی عقل وقیاس ومنطق پیش رفته‌ام، یك فرسنگ از حقیقت دور شده‌ام. عظمت و جلال پروردگار هستی‌بخش جهان ، خردمندان را سرگردان و خردها را حیران ساخته است.»

اما از راه حکمت اشراق، یعنی راه خویشتن‌شناسی میتوان، بطرفةالعینی، بحریم حرم عظمت و کبریائی او راه جست. زیرا این راه ورزش و پرورش نفس وتصفیه وتهذیب باطن است. هرکه خودرا شناخت خدارا خواهد شناخت. من عرف نفسه فقد عرف ربه. نفس پاك شده وباطن ریاضت کشیده که از زنگار آلودگیها و تیرگیها صفا وصیقل‌یافته، مجلای‌خدا وآئینهٔ تمام‌نمای اوجل‌علاست وسالك از مصنوع بصانع واز ساخته بسازنده و از تحرك بمحرك پی‌میبرد. قرآن کریم و فرقان عظیم، همهٔ مخلوقات عالم خلقت را، برتوحید و وجودخالق یکتا وبیهمتا دلیل قرار داده است.

آب وخاك و باد وآتش وگیاهان وجانوران وگردش ستارگان واین جنبش لایزال وعلی‌الدوام که در کون ومکان وهمهٔ ذرات کائنات،وجود دارد، شهادت میدهد که باگردنده گرداننده‌ای هست واین هستی را هستی‌آفرینی باشد که محرك‌اول‌و جنباننده‌ٔ نخست است‌و دل هرذره‌ای‌که بشکافی آفتابیش در میان‌بینی.

خلاصه، راه حکمت اشراق همانست که شاهمردان ومولای متقیان و سرور

آزادگان علی‌علیه‌السلام فرموده است: مارایت‌شیئاء الاورایت‌الله قبله‌وبعده ومعه. چیزی نمی‌بینم که خدارا پیش از آن وباآن وپس از آن نمی‌بینم.

***

اکنون بجاست که این حکیم جوان وعارف پرتوش وتوان ومبدع ومخترع وجامع ومدون، یعنی سهروردی، را جزآنگونه که ضمن شرح حال حسب ونسب و ولادت وتحصیل وشهادت شناخته‌ایم، از نو بشناسیم ونیکو بشناسیم.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یکی ازچهره‌های نورانی و نابغه‌های جهانی است که روزگار قرن پنجم هجری‌را، بانوارا بکارافکار پاك و اشعهٔ بدایع قرائح تابناك خود، روشن ساخت وبحکمت و فلسفه آب ورنگی تازه وبدانش وبینش جان وتوانی بی‌اندازه بخشید وبرای حکیمان و فیلسوفان وعارفان وسالکانی که پس‌از وی آمدند، خزانه‌ای آگنده بلئالی نفیس و گنجینه‌ای انباشته از جواهر بدیع فکر و ذوق بجای گذاشت.

این پاکدل نازنین جان وخردمند پرتوش وتوان که بتمدن و فـرهنگ عظیم اسلامی مایه وآبرو وعظمت وشکوه بخشید نیز، از خاك پاك ایـران ریشه گرفته و در سرزمین یزدان‌پرستی و دانش‌پروری و هنرگستری ایران برآمده و بالا کرده وبه برگ وگل وبار نشسته است و باز یك نشان آشکار ودلیل نامدار وبرهان غیرقابل انکار براثبات این حقیقت و واقع است که تمدن وفرهنگ‌عظیم اسلامی دست‌پروردهٔ فرزندان ایران یعنی عالمان وحکمیان وفیلسوفان و عارفان و فقیهان وریاضی‌دانان ومنجمان وطبیعی‌شناسان وپزشکان وشاعران ونویسندگان وهنرمندان ایرانی بوده است.

در میان گروه انبوه از پخته‌فکران وسخته سنجان وزبدگان ونخبگان و شاهکار آفرینان ایرانی که تمدن عالی وفرهنگ متعالی اسلامی را پایه نهادند و مایه بخشیدند وبه‌بساط آفرینش خداوند فروشکوه ورونق و آبرو دادند وزادگان نازنین جان وروشن روان گهوارهٔ کرهٔ خاکی زمین را، از لحاظ قدرت فکـر وحدت ذهن ولطافت ذوق وبداعت هنر، وبطور کلی ارزش وجودی ونمودی، برابرکر وبیان قدوسی‌مآب و ملکوتی آداب بساط نورانی آسمان، سرافـراز و سربلند ساختند، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، در علوم مقدس الهی واسرار عظیم ربانی ورموز واسرار ملکوتی، مقامی منیع و موقعی رفیع دارد. زیرا از روزیکه در شهر سهرورد بجهان دیده گشود تا روزیکه مرده اورا از زندان قـلعهٔ حلب بیرون آوردند، یعنی در مدت سی وچند سال عمر کوتاه وعزیز وشریف، دمی از تحصیل وتکمیل وغور وفحص و تهذیب وتنزیه وتمرین وریاضت و خلاصه تلاش و کوشش در تحری و کشف حقیقت و طرد وخرق اوهام و خـرافت باز نایستاد ولحظه‌ای جان و روان جنبنده و توفنده و طبع و قریحهٔ پوینده وجوینده وعقل وفکر فعال وجوال وذوق وهنر موشکاف و دقیقه‌یاب وزبان گـوینده و کوبنده و خامهٔ رونده ودوندهٔ او، از اعلام حقائق واعلان دقائق جهان وماجرای پیش وپس سراپردهٔ کیهان قرار وآرام نداشت.

سهروردی، حکیمی بیمانند وفیلسوفی عالیقدر وعارفی بزرگ و سالکی گرم‌تاز و تندرو بود. هوشی سرشار وعقلی قوی داشت و در کار شگرفی که پیش گرفته بود، یعنی جمع‌آوری مسائل متفرق و متشتت حکمت اشراق، دمی آسوده نمی‌نشست وبا همتی بلند واستقامتی بیمانند آنرا دنبال میکرد وبجهانگردی میپرداخت و در همه جا از مطالعه و جستجو وتحقیق و تکاپـو فرو نمیگذاشت، بویژه برای شناسائی استادان گمنام ودانشمندان ناشناختهٔ ایـرانی ویافتن شیوهٔ اندیشه ونحوهٔ فکر وچگونگی فرهنگ باستانی پارس، اشتیاقی فراوان داشت. از شهری بشهری واز دیاری بدیاری میگشت وبقیةالسیف آثار مکتوب ومـدون حکیمان اشراق وتألیفات فلاسفهٔ پیشین پارس را می‌جست. چون خانه‌بـدوشان، بهرخانه سری میزد واز هرکسی گمگشتهٔ خود را سراغ میگرفت. اگرچه بگوش وچشم شنیده وخوانده بود که این آثار از میان رفته واز آن شوریده حالان و نازنین جانان کسی برجای نمانده است ولی گوئی بدل باور نمیکرد ویقین داشت که یوسف عزیز او زنده و گرگ بیابان اورا ندریده بلکه کینه وحسد اخوان او را بچاه افکنده است و دور نیست که روزی بوی پیراهن این گمگشته بمشام او برسد وچشم تاریك اورا روشن ودل غمگین او را گلشن سازد.

از اینرو دست ار دامن طلب برنمیداشت و پای از رفتن بسوی مقصد سست نمیکرد وریشهٔ امید بازیافتن شاهد مقصودرا ازدل برنمیکند، ودر راه‌وصول بکعبهٔ معشوق و قبلهٔ محبوب مغیلان را پرنیان میگرفت. هرکجا شعاعی، ولو بسیار ضعیف، از شمع دلآرای چهرهٔ یار دلبند خود می‌یافت پروانه‌وار، شتابان وافتان وخیزان، بآنسوی پر میکشید وبچرخ می‌افتاد. هرکجا اثری ، ولو بسیار اندك، ازآب حیات لب شیرین لعبت‌عیار خود می‌جست، خسته ونفس گسسته، بی‌بیم و هراس از وحشت ظلمت اسکندری، بطرف آن می‌شتافت. تاسرانجـام در نتیجهٔ تلاش وکوشش و جستجو وکاوش، در حضر وسفر، دست بدامن دلدار بند کرد و پای درکوی یار بنهاد ومقداری معتنابه از اصول پریشیده و پراگنده و فصول متفرق و متشتت فلسفةالاشراق را ، از بقایان یافتهٔ متون کهنسال حکمت باستان واز بیان بازماندگان برخی دانایان پارسی زبان، گردآورد و بعد با بیانی فصیح وبلیغ و رسا وشیوا، شاهکار خود یعنی کتاب حکمةالاشراق‌را تدوین‌نمود وبعللی، همان تعبیه وتسمیهٔ یونانیان را پذیرفت واین مکتب‌نورا، «حکمت مشرقیان» یا «فلسفهٔ اشراقیان» نام نهاد.

در حقیقت حکمت اشراق یا حکمت باستان، حال کتابی کهنسال داشت که شیرازهٔ آن از هم گسسته و بنیادش درهم شکسته بود. توفان بی‌امان حـوادث دوران و صرصر خروشان سوانح زمان، در طی چندین صد سال، آنرا پراگنده و هرورقش را بگوشه‌ای افکنده بود.

سهروردی ، باعشقی آسمانی و شوری ملکوتی وتلاشی بیرون از حد تصور انسانی، این اوراق پریشان را یکان بیکان، از گوشه وکنار، فراهم آورد وبآن سروسامانی بخشید و برشالودهٔ یافته‌های خود، بنائی عظیم بالا برد وبـدینطریق

کتاب حکمةالاشراق خود را تصنیف و طرز تفکر ونحوهٔ تعقل وجوهر ذوق‌ایرانی و روح بزرگ فرهنگ اصیل باستانی پارسیان را از نو زنده کرد بنابراین‌بجاست که این حکیم جوان را «سردفتر فرهنگ کهنسال ایران» بخوانند.

کتاب حکمةالاشراق مشتمل است بریك دورهٔ کامل وجامع فلسفهٔ پارسیان وحکمت باستان، باذکر مدارك و مآخذ و مشحون است براسامی واصطلاحات و تعبیرات علمی وفلسفی که‌همه ابتکار وابداع سهروردی وخاص قریحه ونبوغ‌خود اوست. عاریت کس نپذیرفته وآنچه دلش گفت بگوگفته است. عباراتش بشیوه‌ای متین وجملاتش بسبکی شیرین و در همه حال جان‌بخش و دلپذیر نگارش یافته و از لحاظ فصاحت وبلاغت زبان عربی بی‌عدیل وبی‌نظیر است.

تا عهد ارسطو، علوم وفنون وحکم یونان باهم آمیخته ودرهم ریخته وبشکل دفترها و جنگ‌هائی بود که درآنها همه‌گونه مسائل وقواعد علوم عقلی مورد بحث قرار گرفته بود. یك مسئلهٔ هندسی ریاضی در کنار یك مبحث فلسفی الهی ویك مطلب از کمیات ومقادیر (حساب) در جنب یك فصل از طب یا یك موضوع از موسیقار قرار داشت. ارسطو، به‌نیروی عقل و خرد بزرگ و نبوغ خداداد و قریحهٔ خلاق خود، بازحمت و مشقت بسیار، بکاری دشوار دست زد وعلوم وفنون حکمت را از یکدیگر تفکیك و مجزا و آنها را مرتب ومنظم و مبوب وحدود و ثغورشان را از هم مشخص و معین ساخت و کتابی مبسوط وجامع بپرداخت، مشتمل بریك دورهٔ کامل علوم‌عقلیه وفنون حکمت. از آنرو یونانیان، وبه‌پیروی آنان، حکیمان اسلام وایران، ارسطو را «معلم‌الاول» لقب دادند و کتاب او را «التعلیم‌الاول» خواندند.

شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن سینا، حکیم بزرگ ایرانی مکتب مشاء ، در کتاب عالیقدر خود «شفا» از ارسطو و آراء وعقائد او بسیار یاد میکند وهمه جا او را استاد ومعلم میخواند.

در صدر جنبش نهضت عظیم فرهنگی ایرانی اسلامی، کتب ورسائل علوم وفنون حکمت و اجزاء مختلف «التعلیم‌الاول» ارسطو، بطور مشوش ومغشوش ونامنظم ونامرتب، بزبان عربی ترجمه و نقل شد و اغلب نامفهوم و از قابلیت انتفاع خارج بود زیرا:

اولا هرپارهٔ از آنرا یك یا چند ترجمان مختلف‌السلیقه ، متعاقب هم و در زمانها ومکانهای مختلف و بااسلوب‌های متفاوت، ناقصاً یا کاملا، بزبان عربی بر گردانده بودند.

ثانیاً چون مطالب کتب فلسفه وحکمت، در مرتبتی عالی قرار داشت، مشحون از لغات واصطلاحات فنی وعلمی، بزبان پخته و ورزیده و قوام یافتهٔ یونانی بود. بنابراین امکان نداشت بتوان آنها را بازبان عربی تازه ساختهٔ آنزمان (عربی مستعربه) که ناقص ونارسا و فاقد لغات واصطلاحات خاص علمی و فنی بود ترجمه کرد.

ثالثاً توارد ایادی کتاب نسخ وتراجم وتحریفات وتراکم اغلاط موجب پریشانی و آشفتگی ابواب وفصول و ترتیب طبیعی و تبویب علمی بود.

رابعاً ترجمانان و ناقلان، اغلب تازه‌کار بودند و بواسطهٔ فقدان سوابق و نظائر، پختگی و ورزیدگی درخور این کار را نداشتند.

در این حیص وبیص، ابونصرفارابی، دانشمند بزرگ ایرانی، برآن شد که باین بی‌سروسامانی و پریشانی پایان بخشد ویك دوره از اجزاء کامل علوم حکمت را اصلاح کند. از آنرو باین خدمت شاق و کار دشوار همت گماشت وتوانست، باتلاش وکوشش وهوشیاری و شب‌زنده‌داری، کتاب «التعلیم‌الاول» ارسطو را تصحیح و تنقیح ومرتب ومنظم وامر تعلیم وتعلم علوم و فنون حکمت را برطلاب اسلامی آسان و راه پیشرفت فرهنگ ودانش و فلسفه را باز کند.

ابوعلی‌بن سینا، باآن عقل وفکر رسا ودانش ودها، میگوید: من سالها بفرا گرفتن فلسفهٔ مشاء پرداختم وهرکتاب از مؤلفات بزرگان فلاسفه را که یافتم خواندم، اما از حقایق آن علم برمن چیزی مکشوف نشد وچنین پنداشتم که این دانشی است نامفهوم وبیهوده، تا اینکه یکی از کتب فارابی بدستم افتاد و آنرا از سرتابین خواندم وبرحقائق فلسفه مشاء دانا شدم.

حکیمان اسلام بپاس خدمت بزرگی که ابونصر فارابی بحکمت و فلسفه انجام داد اورا به «المعلم‌الثانی» ملقب ساختند.

هرچند دربارهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی سخن بسیار است ولی تاآنجا که در حوصلهٔ این دیباچه می‌گنجید آورده شد وآشکار گردید که او مجدد ومحیی فلسفهٔ پارس وحکمت باستان ونویسندهٔ کتاب عظیم حکمة‌الاشراق است. بنابراین بجاست اگر حکیمان، بپاس این خدمت بزرگ، او را «معلم الثالث» نام داده‌اند.

***

کتاب حاضر مجموعه‌ایست ملحض و منقح وشامل برمقدمه ومتن. در مقدمه، زندگینامه وآثار فکری وعقلی سهروردی وجغرافیای تاریخی سهرورد و درمتن، مبانی ومنابع فلسفی ومصطلحات علمی وقطعاتی مهم از فصول کتاب ممتع حکمة‌الاشراق مورد بحث ونقد وتجزیه وتحلیل قرار گرفته است.

مؤلف کتاب سید جلیل و عالم نبیل، سالك پی خجسته و عارف وارسته، آقای‌سیدمحمد کاظم امام، وفقه‌الله تعالی فیما یحب ویرضی، یکی‌از مردان‌نازنین جان وپاکیزه‌روان و عزیزالنفس و مغتنم‌الوجود عصر ما هستند که در علوم و معارف اسلامی وایرانی مطالعات وسیع و تحقیقات رفیع و تتبعات منیع دارند. نگارنده شرح زندگی وحسب ونسب وتحصیلات وتألیفات او را در دیباچه‌های دوکتاب ابوریحان محمدبن احمدبیرونی و التنویر ابومنصور حسن‌بن نوح‌القمری البخاری نوشته‌ام واین دوکتاب درسال جاری، ازسلسلهٔ انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، طبع ونشر شده است. بنابراین در اینجا دیگر باین مطلب اشاره‌ای نمی‌کنم. ولی آنچه را که من بندهٔ نگارنده، دراین سید ضعیف‌الجثه و قوی‌الاراده، باآن سیمای گشاده وخندان وچشمان نافذ وفروزان ونگاه‌های تند وتابان، دوست

دارم واز دیدن آن لذت میبرم، شعله‌های سرکش آتش تند وتیـز عشق پاك و پاکیزه و علاقهٔ بی‌غل وغش و ارادت بی‌ریب وریائی است که بخاك پاك ایران و اندیشه وذوق وهنر و مجموعهٔ «فـرهنگ والای» باستانی این قـوم بزرگ و بزرگ‌زاده دارد. بهنگامی که از مظاهر ونمودارهای تمدن عظیم وباشکـوه و فرهنگ بافروآبروی ایران سخن میگوید وداستانهای جنگ وستیز وجانبازی و هنرنمائی دلاوران وپهلوانان وقهرمانان ملی را شرح میدهد، از سرتاپا، ذوق و شوق و وجد وحال میشود. نگاهش چون دمش گرم وسوزان و سخنش چـون نگاهش گیرا و نورافشان میشود. شنونده را، مانند برادهٔ آهنی که در میـدان کشش مغناطیس افتـد و یا بمثل پرکاهی که جذب ربایش کهربا شود، مجذوب و مسحور گفته‌ها ویافته‌های خود میکند و میکوشد، بهرطریق که باشد، مخاطب را بعقائد خود، درباب مجد وعظمت ایران واشراف وتفوق نژاد ایرانی، معتقد و مؤمن سازد.

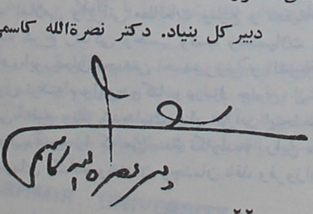
خداوند بزرگ بچنین رندان پاکباز و قلندران سرفراز و سوخته جانان آشفته‌روانی که چون پروانهٔ بی‌پروا، عاشقانه و جانانه، بگرد شمع فروزان ایران دوستی و میهن خواهی گردش و چرخش دارند و بال وپرلطیف وظریف اندیشه و ذوق خود را، در اشعهٔ گرم وسوزان آن میکشانند واز سوختن و خاکستر شدن نمی‌هراسند، زندگی دراز و تن درست ودل شاد عنایت فرماید، مگر کانون ملتهب وفروزان خداپرستی وایران دوستی وفرهنگ‌پروری وهنرگستری سرزمین پاك و پاکیزهٔ ایران ونژاد گردنفراز و سربلند ایرانی را، تاخورشید آسمان بزمین نور و ضیا و ابر بهاران بباغ سرسبزی وصفا می‌بخشد، روشن نگاه‌دارند.

«بنیاد نیکوکاری نوریانی»، خدمتگزار و پاسدار فرهنگ وتاریخ وشعر وادب وهنر ایران، چگونه خداوند عزوجل را شکرگزارد که باو این فرصت و قدرت ونعمت را عنایت فرموده است که میتواند، بنوبه و باندازهٔ توان وکوشش خود، برای گرم ساختن وروشن نگاهداشتن این کانون واجاق، چـون دربانی صدیق و پرستاری امین وعاشقی شیفته وفریفته وارادتمنـدی مخلص و صمیم، خدمتی ، ولو ناچیز وناقابل، انجام دهد واندکی از دین بزرگی را که باین آب وخاك پاك دارد، بمیل و رغبت وبی‌اکراه ومنت، ادا کند. براستی

از دست و زبان که برآید   کز عهدهٔ شکرش بدر آید

اعملوا آل‌داود شکراً وقلیل‌من‌عبادی‌الشکور

رامسر ، آبان‌ماه ۱۳۵۳   دبیرکل بنیاد. دکتر نصرة‌الله کاسمی



بسمه تعالی

ابوالفتح شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی

ابن خلکان میگوید: برخی نام او را (احمد) گفته‌اند، چنانکه گروهی میگویند: کنیهٔ او که «ابوالفتوح» میباشد نام اوست[1] وابن‌اصیبعه نام اورا «عمر» دانسته است[2]. وگویا صحیح همان است که ابن خلکان نوشته، زیرا وی در انساب رجال وتواریخ موالید ووفیات نامداران محققی بی‌نظیر بوده‌است.

میان همهٔ مورخانی که ترجمهٔ احوال وآثار سهروردی را نوشته‌اند یا بهر بهانه نامی ازاو برده، ویا ازحکمت اشراق او یاد کرده‌اند شهرزوری دارای اعتبار بیشتری میباشد، وبیشتر میتوان بگفته‌های او اعتماد و استنادکرد، زیرا: شهرزوری شمس‌الدین محمدبن‌محمود اشراقی صاحب کتاب «نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح» از شاگردان سهروردی بلکه شاگرد مبرز و ممتاز او، واز اصحاب، معتقدین، وازپیروان مکتب فلسفی او بوده است.

ورابطهٔ شهرزوری با وی‌از حلقهٔ درس سهروردی درمدرسة‌الحلاوية شهرحلب آغازگردیده است، چه او از آن پس درجمع‌اصحاب و شاگردان شیخ شهاب‌الدین سهروردی منسلك و باکتساب فیوضات علمی و روحی از محضر او اشتغال ورزیده است.

شهرزوری دیرگاهی درشهر حلب با استاد خود سهروردی همدم، و روزگار درازی با وی دمساز بوده‌است.

زندگانی سهروردی در سه دوران خلاصه میشود:

۱ـ دوران ولادت، نشاة اولیه وپرورش درشهر زادگاهش سهرورد.

۲ـ دوران تحصیل، فراگرفتن دانشها، ریاضات و اسفار.

۳ـ دوران اقامت در شهر حلب، پایان زندگانی و وفات.

۱ـ وفیات‌الاعیان ـ قاضی‌ابن خلکان ـج‌ـ۲ـص ۴۱۳ ـ ۴۱۰ چاپ تهران.

۲ـ طبقات‌الاطباء ـ ابن‌ابی‌اصیبعه ـج‌ـ۲ـص ۱۶۸.

بعلاوه تحقیق در مسائل زیر:

چگونگی آشنائی و دست یافتن سهروردی بحکمت اشراق، شناختن فلسفهٔ پارسیان، کتب و دانشمندان و منابعی که‌او ازآنها بهره‌مندگردیده است.

آثار و تالیفات او:

عقاید و آراء فلسفی او، مقام او در فلسفه وعـرفان، معاصران او، آراء فلاسفهٔ اسلامی دربارهٔ او.

کتاب حکمةالاشراق مهم‌ترین تالیفات فلسفی سهروردی و خصائص وشراح آن کتاب.

۱ ــ دوران ولادت و نشاة اولیهٔ سهروردی در شهر زادگاهش سهرورد.

ولادت: سهروردی میانهٔ سالهای: ۵۴۴ تا ۵۵۰ هـ. مطابق: (۱۱۵۰ م. ــ ۱۱۵۵ م.) درشهر «سهرورد» ــ ازشهـرهای تابعهٔ زنجـان از استان آذرآبادگان ــ متولد گردیده است.

وفات: ودر سال ۵۷۸ هـ. مطابق: (۱۱۹۱ م.) یا: ۵۸۶ هـ. مطابق: (۱۱۹۹ م.) درشهر حلب ازبلاد سوریه در زندان قلعهٔ آنشهر درسن ۳۶ سالگی یا ۳۸ سالگی بقتل رسیده ودر همان شهر بخاك سپرده شده است.

ابن‌خلکان نقلا از سبط‌بن‌الجوزی روایت کرده گوید:

«روز جمعه پس‌از نماز در روزسلخ ذی‌الحجه سال ۵۸۷ هـ. سهروردی رامرده از زندان حلب بیرون آوردند، واصحاب وشاگردان او متفرق شدند، وعلت قتل اورا چنین گفتندکه سهروردی باشرایع آسمانی‌معاندت میکرده است.»[۱]

منابع و مدارك

گروهی از مورخان و نویسندگان کتب رجال کم یا بیش باختصار یا به تفصیل شرح احوال وآثار سهروردی را نگاشته‌اند، هرچند اغلب آن نویسندگان ــ به‌جز چندتای ایشان ــ بیشتر مطالب را ازهم‌دیگر اقتباس ونقل کرده‌اند، اماچون غالباً مطالب رامرسلا ــ بدون ذکرسند ــ روایت کرده، وهریك مشتمل برمسائل و نکاتی دربارهٔ صاحب ترجمه میباشـد، ودانستن آنها برای شناخت و دریافت شخصیت فکری سهروردی آن دانشور نامدار ایرانی لازم است، زیرا هر نویسنده قیافه و هویت فکری سهروردی را مطابق ذوق و سلیقه و مقتضیات زمان و مکان خود بشکلی نقاشی کرده است، لاجرم همهٔ منابع ومدارکی که بدانها دست‌رسی بود دراینجا تماماً وعیناً (ویا ترجمهٔ پارسی آنها) بی‌هیچ‌کم‌وکاست ودگرگونی

۱ــ وفیات الاعیان ــ ابن‌خلکان ــ ج۲ــص ۴۱۰ ــ ص ۴۱۳ چاپ تهران.

نقل میشود ، تا خوانندگان خود بتوانند دربارهٔ صاحب ترجمه قضاوت کنند ، واورا چنانکه دریافته‌اند با ذوق خویش در لوح نفس خود ترسیم نمایند .

اینك عباراتی‌که دربارهٔ شرح احوال وآثار او درمنابع آمده بترتیب آورده میشود :

شهرزوری

۱ـ شهرزوری[۱] درکتاب تاریخ الحکمای خود موسوم به : «نزهة الارواح وروضة الافراح» تاریخچهٔ زندگانی و شرح حالات و خصائل اخلاقی ومقام ارجمند روحانی وفلسفی استاد خود شیخ شهاب‌الدین سهروردی را به‌تفصیل ذکر کرده وفهرستی ازکتب ورسائل فارسی و عربی ودیگر آثار وسخنان منظوم ومنثور اورا آورده است .

شهرزوری در حدود چهل وچهار کتاب ورساله ـ پارسی و عربی ـ ازآثار اورا در فهرست خود یادکرده است ، جز اشعار وقصائد ونامه‌ها وسخنان منظوم ومنثور پارسی وعربی اوکه از شمار مذکور بیرون است.

شهرزوری حتی در ذکر مباحثات و مناظرات فقها و قضاة حلب و عقاید آنان دربارهٔ سهروردی وتهمت کفر والحاد نسبت باو از وی بسی دفاع کرده و درمدح وستایش او، ودر ذکر محامد اوصاف و محاسن اخلاق ومقام ارجمند حکمت وعرفان ملکوتی او اطناب کرده است .

ترجمهٔ شهرزوری در سه بخش بیان شده است، بخش اول عبارت میباشد از: شرح‌حالات ومقامات وتاریخچهٔ زندگانی ولادت، اسفار وفات، بخش دو ، فهرست تالیفات ، بخش سوم قصائد اشعار و سخنان سهروردی، دراینجا بخش اول تماماً (قسمتی از متن عربی و بقیه ترجمهٔ فارسی) آورده میشود، بخش دوم فهرست نیز بعداً بیان خواهد شد. و بخش سوم اختصاراً حذف گردید.

اینك متن سخنان شهرزوری:

«الشیخ‌المعظم والفیلسوف المکرم انعالم‌الربانی والمتاله الروحانی ـ العالم‌العامل الفاضل‌الکامل الشیخ شهاب‌الدین المطلع علی‌الاسرارالالهیه والراقی‌الی العوالم‌النوریه ابوالفتوح یحیی‌بن امرکاالسهروردی روح‌الله‌ـ رمسه وقدس نفسه وحیدالاعصار و فریدالدهور جمع‌بین‌الحکمتین اعنی الذوقیة والبحثیة، اماالذوقیه فیشهدله بالتبریز فیهاکل من‌سلك‌سبیل‌الله عزوجل، وراض‌نفسه بالافکارالمتوالیه والمجاهدات المتتالیه رافضاً عن

۱ـ شهرزوری : شمس‌الدین محمدبن محمود اشراقی شهرزوری متوفی بسال ۶۴۸ هـ . (۱۲۵۰ م .)

نفسه التشاغل بالعالم الظلمانی طالباً بهمته العالیه مشاهدة العالم الروحانی، فما استقر قراره وتهتك بالسیر الحثیث الی معاینة المجردات استاره حتی ظفر بمعرفة نفسه، ونظر بعقله الی ربه ثم وقف بعد هذا علی کلامه فیعلم حینئذ انه کان فی المکاشفات الربانیه والمشاهدات الروحانیه نهایة لایعرف غوره الاالاقلون، ولاینال ثناءه الاالراسخون.

واما الحکمة البحثیه فانه احکم بنیانها وشید ارکانها، و عبر عن المعانی الصحیحه اللطیفه بالعبارات الرشیقه الوجیزه، واتقنها اتقاناً لاغایة وراؤها لا سیما فی الکتاب المعروف بالمشارع والمطارحات فانه استوفی فیه بحوث المتقدمین والمتأخرین، ونقض فیه اصول مذاهب المشائین، وشید معتقد الحکماء الاقدمین واکثر تلك البحوث والتناقضات والاسؤله والایرادات من تصرفات ذهنه، ومکنون علمه، وذلك یدلك علی قوة فی الفن البحثی و العلم الرسمی.

واعلم ان فهم کلامه، ومعرفة اسراره مشکل جداً علی من لایسلك طریقته، ولایتتبع حلیته و عادته لانه بنی حکمته علی اصول کشفیه، و علوم ذوقیه، فمن لم یحکم اصوله لایعرف فروعه، ومن لم یتجرد عن الدنیا والاخرة لم یذق بالجمله معرفة کلامه. وجل کتبه ومرموزاته متوقفة علی معرفة النفس. واکثر الحکماء والعلماء لاخبر لهم بها الابالنوادر، یاتی فی کل دهر واحد.

وقد سافرت کثیراً وتفحصت عن هذا النباء العظیم عظیماً فلم اجد من عنده خبر عن النفس فضلا عما فوقها من العوالم المجرده. ولاجل هذا الماعجز واعن فهم کلامه طعنوا فیه حتی ان جماعة من الحکماء المعاصرین له من المشهورین بالفضل زعموا ان حکمته خرافیة (!) ولیت شعری اذا کانت حکمته المبنیة علی الاصول الوهمیه و المبانی الخالیه (!) فهم معذورون من جهة الجهل بکلامه لصعوبته علی ماذکرناه من قبل.»

شهرزوری پس از این بیانات میگوید:

«من در عنفوان جوانی با مخالفان سهروردی هم عقیده و موافق بودم، فلسفه و حکمت اورا خرافات میدانستم وبدان توجهی نداشتم تا اینکه

شوق تجرد و سلوك در من پدیدار گردیده و روزافزون در افزایش بود، بسلوك گرایيدم و خداوند بلطف خود شناخت نفس خود را برمن آسان گردانید، در این هنگام بود که بیشتر مشکلات سخنان سهروردی برمن حل شده و همه را فهمیدم و در کمترین مدت برهمهٔ اسرار او واقف گشتم. از آن پس بادیدهٔ حقیقت‌بین و انصاف به مخالفان ونکوهش‌کنندگان او نگریستم دریافتم که آنان از حکمت جز پوست و تضییع عمر چیزی اندوخته ندارند، از حکمت و فلسفه بجای مغز پوست و بجای دانه مشتی کاه فراگرفته‌اند.

وزبدهٔ آنچه را که از حکمت فراگرفته‌اند شناخت جسم و عوارض جسم، بعضی از عوارض وجود حتی همین اندازه را نیز چنانکه باید نمیدانند.

واز هنگام کشته شدن سهروردی تاکنون کسی را نیافته‌ام که سخنان سهروردی را فهمیده واغراض اورا در فلسفه درك کرده باشد.

علوم مقدس الهی، واسرار عظیم ربانی که حکما از آنها به‌رمز تعبیر کرده وانبیا بدانها اشاره میکرده‌اند این مرد ــ سهروردی ــ همه را میدانست. وبه‌نیروی شگفت‌آور و به تأیید الهی بانیرو و قدرت بیان‌خاصی آنها را در کتاب عظیم موسوم به (حکمة‌الاشراق) ذکر کرده است، هنوز نه‌کسی پیش از سهروردی و نه‌کسی بعداز او چنین کتابی تالیف نکرده است و بواسطهٔ نگارش همین کتاب حکمة‌الاشراق که مشحون از اسرار عظیمهٔ فلسفه میباشد سهروردی به:

«المؤید بالملکوت» ملقب گردیده است. کتاب حکمة‌الاشراق را چنانکه باید و شاید تنها کسی که از صدیقین باشد خواهد شناخت و حقایق آنرا خواهد درك کرد.

بدانکه برای هیچ یك از حکما و دانشمندان و اولیاء میسر نشده چنانکه برای این استاد (سهروردی) میسر گردیده است از اتقان هردو مکتب فلسفی ــ ذوقی و بحثی ــ زیرا برخی از حکما توانستند از راه کشف حکمت را فرابگیرند، اما از طریق بحث توفیق نیافتند در حکمت نظر نمایند، چنانکه بایزید بسطامی و منصور حلاج و امثال این دوتن.

واما اتقان حکمت بحثی دقیق و فراگرفتن آن چنانکه باوجود وحقایق مطابقت داشته باشد نه از راه سلوك وذوق برای هیچ یك از حکما که بر مجرد بحث صرف اکتفا کرده‌اند امکان رسیدن بمرحلهٔ کمال میسر نمیباشد.

اما اگر طالب و پژوهندهٔ حقیقت حکمت میباشی وبرای فراگرفتن آن آماده هستی باید نیت خود را خالص نموده و مانند مار که از پوست خود بیرون میشود این جهان‌را بدرودگوئی، دراین حال است که شاید بتوانی

بحقیقت حکمت نائل گردی.

وسهروردی را «قدح‌الزند» میگفتند. زیرا فی‌الحال شگفتیها از او بظهور می‌رسید.

وی در طلب دانش و حکمت بمراغه رفت، ودر آنجا نزد مجدالدین جیلی بفراگرفتن دانش پرداخت، واز آنجا باصفهان رفت، و شنیده‌ام که در آنجا کتاب (بصائر) ابن‌سهلان‌الساوی را در نزد ظهیر فارسی قرائت نمود ــ درستی این سخن را خدا میداند ــ اما کتابهای سهروردی دلالت دارد براینکه وی در کتاب بصائر بسیار تدبر واندیشه نموده است.

سهروردی به بسیاری از نواحی سفر کرد، با صوفیه مصاحبت نمود، چیزی از ایشان اندوخت، وبرای خویشتن ملکه وقدرت استقلال فکر و انفراد را فراهم نمود، آنگاه به‌شخصه و بنفسه ــ نه بیاری دیگری ــ به ریاضات نفسانی، خلوات وافکار پرداخت تا به‌مراحل کمال حکما رسید و به‌نهایات مکاشفات اولیاء واهل شهود نائل آمد.

این‌بود داستان سهروردی در حکمتین حکمت بحثی وحکمت ذوقی.

واما حکمت عملی سهروردی یکی از پیش‌گامان درآن قلندر صفت بوده[1] ودراین راه ریاضات شگفت داشته واز مردان عجیب روزگار خود بوده است، از جمله: وی در هرهفته یکبار روزه می‌گشوده‌است وهمهٔ خوراك او از پنجاه درهم[2] تجاوز نمیکرد، در طبقات حکما کسی در زهد وفضیلت برتر از او دیده نشده است، زیرا او به این جهان هیچ توجه نداشت، کمتر بامور دنیا می‌پرداخت، بخوراك‌و پوشاك توجه نمیکرد، بریاست و شرف اعتنا نداشت، گاهی اوقات جامه وکلاهی دراز و سرخ می‌پوشید، وگاهی خرقهٔ برتن و خرقهٔ برسر می‌افکند وبعضی اوقات به‌زی صوفیان بیرون می‌آمد. بیشتر عبادات او گرسنگی، شب زنده‌داری و تفکر واندیشه در عوالم‌الهی بوده است کمتر سخن میگفت و بیشتر خاموش بوده و درخود فرو رفته، وبخویشتن مشغول بود، آهنگها و نغمات موسیقی و سماع را دوست‌میداشت، صاحب کرامات و آیات بود، از علمای عامه یعنی از کسانی که در علوم حقیقی نصیبی نداشتند شنیدم که میگفتند سهروردی علم سیمیاء میدانست، برخی از آنان می‌پنداشتند که سهروردی درخیال تصرف میکند، اما همهٔ این سخنان خرافات و اباطیل میباشد و ناشی از نادانی وعدم شناخت احوال برادران اهل‌تجرد میباشد، بلکه‌میتوان‌گفت این‌گونه سخنان ناشی از آنست که اهل سلوك و تجرد ببالاترین مقام رسیده‌اند، زیرا اخوان تجرد بمقامی میرسند که در آن مقام هرصورتی را که اراده نمایند بوجود می‌آورند بایزید بسطامی و حسین‌بن منصور

۱ـ نسخه مغلوط و لایقرء است

۲ـ درهم وزنی است

حلاج وامثال ایشان باین مقام رسیده بوده‌اند، من خود بوجود چنین مقام باور نداشتم وایمانم بدان سست بود تااینکه خداوند بلطف خود تردید مرا به‌یقین کامل مبدل گردانید.

واگرنه همانا این امر از اسرار الهی است که واجب است کتمان آن همانا از احوال آن چیزی میگفتم.

سهروردی ـ قدس‌الله‌سره ـ جهانگردی بسیار میکرد و شهر بشهر در تکاپوی بود، بدین اشتیاق که شاید کسی را که در علوم حکمت درجه و مقامی چون درجه خودش داشته باشد بیابد اما هرگز چنین‌کس رانیافت.

سهروردی خود در آخر کتاب المطارحات میگوید: واینك سال عمرم به‌نزدیك سی سال رسیده است و بیشتر عمرم را در سفرها و حضرها گذرانیده‌ام درجستجوی شریکی در علوم ولی هرگز کسی را نیافتم که در نزد او خبری از علوم شریفه باشد ونه‌کسی را یافتم که به‌علوم شریفه ایمان داشته باشد!

(دراینجا شهرزوری میگوید): به‌سخن سهروردی بنگر که میگوید (ونه کسی را یافتم که بعلوم شریفه ایمان داشته باشد) واز این سخن شگفتی بگیر.

وی ـ رحمةالله ـ به‌غایة مقام تجرد نائل آمده و در بدرود جهان یگانه بوده است.

وی بیشتر مایل بود که در دیار بکر اقامت نماید، گاهی اوقات نیز در شام مسکن میگرفت وزمانی در روم مقیم بود، و چنانکه شنیده‌ام سبب قتل اوچنین بود: هنگامیکه از روم رهسپار شام‌گردید بشهر حلب درآمد، وحاکم حلب درآن روزگار الملك‌الظاهربن صلاح‌الدین یوسف فرمانروای مصر و یمن وشام بوده است. وی از دوستداران و مریدان شیخ اشراق بود، ودر آن وقت گروهی ازدانشمندان حلب درپیرامون شیخ سهروردی گرد می‌آمده وبسخنان حکیمانهٔ او گوش فرا میدادند و او در مباحث بالصراحه عقاید حکما را بیان میداشت، واز آراء و نظریات فلاسفه دفاع میکرد، و آراء مخالفان حکما را به‌نادانی وسفاهت نسبت میداد، و با آنان مناظره میکرد وهمگی را محکوم مینمود، بعلاوه سهروردی به‌نیروی روح قدسی خود اعمال شگفت‌آوری ابراز مینمود، لاجرم فقها متفق‌القول اورا تکفیر نمودند، و نسبتهای بزرگ باو دادند، وگفتند او دعوی نبوت میکند وشیخ از این تهمتها بری بود، کسانی که براو رشك بردند خدا ایشانرا سزا خواهد داد ـ علما فرمانروای حلب را بکشتن سهروردی تشویق کردند اما او خویشتن‌داری می‌نمود، پس آنان بپدرش سلطان صلاح‌الدین نامه نوشتند، واز جملهٔ مطالبی که در آن نامه نوشتند: اگر او یعنی (سهروردی) باقی بماند دین را فاسد خواهد کرد، پس سلطان

صلاح‌الدین به‌پسرش نامه نوشت وباو فرمان داد که شیخ را بقتل رساند. اما الملك‌الظاهر از اقدام بدین امر خودداری نمود، باردیگر صلاح‌الدین نامهٔ تهدیدآمیز نوشت که‌اگر سهروردی را بقتل‌نرسانی اورا از حکومت حلب عزل خواهد کرد.

مردم را دیدم دربارهٔ قتل سهروردی اختلاف کرده‌اند، بعضی راگمان این بود که اورا بزندان افکنده و خوراك را از او باز داشتند برخی می‌گفتند خود در زندان از خوردن باز ایستاد، گروهی میگفتند اورا با ریسمانی خپه کردند، جمعی هم میگویند بضرب شمشیر او را از پای درآوردند. و میگویند اورا از فراز قلعه بزیر افکندند و آتش زدند.

رسول‌خدا ـ صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم ـ را درخواب دیدند که‌استخوان‌های اورا گرد می‌آورد ومیگفت اینها استخوانهای شهاب‌الدین میباشد.

ومیگویند پس از آنك جسد اورا در بیرون شهرحلب بخاك سپردند بر قبر او این بیت را نوشته دیدند:

فلم تکن تعرف‌الایام قیمتها　　فردهاغیرة منه الی الصدف

ومیان سهروردی و فخرالدین ماردینی مقیم در ماردین دوستی و مصاحبت و ملاقاتها بود، فخر باصحاب و یاران خود میگفت: این جوان چقدر باهوش و سخندان است! من کسی چون او دراین روزگار ندیده‌ام جز اینکه بواسطهٔ شدت تهور وبی‌باکی واستهتار وبی‌تحفظی براو بیمناك میباشم مبادا باعث هلاکت او گردد.

میگوید: هنگامیکه درمشرق از همدیگر جدا شدیم و سهروردی بسوی حلب شتافت ودر آنجا باقراء و فقهاء مناظره و مباحثه کرد واز جواب او درمانده گردیدند به‌بدگوئی و نکوهش او پرداختند، و ملك‌الظاهر اورا بزرگداشت وبزرگان فضلای اهل فن را گردآورد تا خود مباحثات و سخنان ایشان را بشنود، سهروردی با آنان سخنان بسیار گفت و فضل ودانش بزرگ او آشکارا گردید و جایگاه او در نزد الملك‌الظاهر برتر گردید واورا از نزدیکان خود ساخت و شیخ در نزد او مقام و منزلتی‌عظیم یافت، اما تشنیعات مخالفان برشیخ افزوده گردید و صورت مجلسی مشتمل براثبات کفر سهروردی تهیه نموده وآنرا به‌دمشق به‌نزد صلاح‌الدین فرستادند وگفتند اگر اوبماند حاکم ـ یعنی‌فرزندش الملك‌الظاهر ـ را فاسد میگرداند، واگر اورا آزاد نمایند به‌هر ناحیه که برود آن ناحیه را فاسد خواهد ساخت وبراین مطلب تهمتهای دیگر نیز افزودند، لاجرم صلاح‌الدین بفرزند خود الملك‌الظاهر دستور داد که بموجب حکم قاضی فاضل این شهاب باید کشته شود، و بهیچ‌وجه راهی برای خلاصی او از مرگ نمیباشد.

وچون شهاب‌الدین دانست که مرگ او حتمی است درخواست کرد که

اورا در خانه زندانی کنند و آب وخوراك را از او باز دارند تا خدای خود را ملاقات نماید و آنان نیز چنان کردند.

اما ملك‌الظاهر پس از قتل سهروردی از کسانی که باعث قتل او گردیده بودند کیفر گرفت وآنان‌را بزندان افکند واموال بسیار از ایشان بمصادره گرفت.

وعمر او بنابر برخی روایات سی وهشت سال وبرخی نیز پنجاه سال گفته‌اند. سهروردی مردی متوسط‌القامه ـ نه‌بلند و نه کوتاه ـ متوسط‌اللحیه ـ ریش او نه بلند ونه کوتاه ـ وسرخ چهره بوده است، بیشتر پیاده بمسافرت میرفت، اگر آنچه را که ازکرامات او میدانیم در اینجا بازگوی نمایم هرآینه شرح آن سخن بدراز میکشد، وچه بسا نادانان و مردم ناآگاه و غافل در مقام تکذیب برآیند.

وقتل او در آخر سال پانصد وهشتاد وشش هجری اتفاق شده است سهروردی شافعی مذهب عالم فقه و حدیث واصول بود، هوش او سرشار بود. شنیده‌ام که از او دربارهٔ فخرالدین رازی پرسیدند پاسخ گفت ذهن او خوب نبود، واز فخرالدین دربارهٔ او پرسیدند گفت: ذهن او از هوش ودرك برافروخته بود.

ونیز شنیده‌ام از شیخ اشراق پرسیدند توافضل میباشی یا ابوعلی‌ـ بن‌سینا درپاسخ ایشان گفت: یا باهم متساوی میباشیم ویا اینکه من در بحث براو برتری دارم جز اینکه در کشف و ذوق من بهرحال براوبرتری دارم[1].

اما بهرحال معلومات شهرزوری را درباره تاریخچهٔ زندگانی و احوال وآثار سهروردی نمیتوان استقراء تام بشمار آورد ، زیرا : بهترین و بیشترین دوران زندگانی سهروردی از زمان کودکی است‌که از شهر سهرورد آغاز وازآنجا بمراغه واصفهان وسپس آغاز جهانگردی واسفار وی تا رسیدن بشهر حلب درسال ٥٨٤ میباشد، این دوران هرچند بسی کوتاه است اما زندگانی علمی و فکری وی یعنی از آغاز تحصیل تا رسیدن بسرمنزل کمال دانش وبینش ملکوتی درهمین مدت کوتاه خلاصه میشود، وبیشتر آثارش رادر همین زمان بوجود آورده است.

دراینجا یادآور میشود که : مطالبی را که شهرزوری دربارهٔ استاد خود شهاب‌الدین سهروردی نوشته است جامع و کامل واز معتبرترین مراجع ومنابعی است‌که امروز ما در دست داریم .

۱ـ در اینجا شهرزوری بشرح فهرست تالیفات شیخ اشراق پرداخته است که تماماً در صفحات بعد بیان خواهد شد، شهرزوری پس از بیان فهرست شرح مبسوطی دربارهٔ اشعار و کلمات و سخنان سهروردی آورده که اختصاراً از نقل آن خودداری شد. (نقل از نسخهٔ مخطوطه کتابخانه آستان قدس) از کتاب: «نزهة‌الارواح‌و روضة‌الافراح»، نسخه از اغلاط تهی نمیباشد.

ابن‌شداد

پس از شهرزوری (قاضی بهاءالدین ابوالمحاسن یوسف‌بن رافع معروف بابن‌شداد) را بایدنام برد وی با سهروردی معاصر واز مردم شهر حلب وقاضی آنشهر بوده‌است ، وبیگمان خود درمجالس مناظره و محاکمهٔ سهروردی درجمع فقها وقضاة حضور داشته و شاهد و ناظر امور بوده است، وی درکتاب خود موسوم به : «النوادر السلطانیه والمحاسن الیوسفیه» که‌درتاریخ جنگهای صلیبی ومجاهدات سلطان صلاح‌الدین ایوبی (ابوالمظفر یوسف‌بن‌ایوب) نگاشته ، در دوجای آنکتاب‌ازسهروردی یاد کرده است ، یکبار درمقدمه ضمن شرح محامد اوصاف و دینداری سلطان صلاح‌الدین واقعهٔ مقتول ومصلوب ساختن سهروردی را نمونهٔ از شدت دینداری وتعصب وتحفظ سلطان دانسته میگوید : جوانی بنام سهروردی آزادانه سخنانی کفرآمیز میگفت بفرمان سلطان اورا کشته‌بدار آویختند ، وجای دیگر میگوید پس‌از مرگ سهروردی مردم شهر حلب دو دسته بودند برخی اورا مردی ملحد وجمعی اورا روحانی صاحب کرامات میدانستند اینك قسمتی از سخنان ابن‌شداد :

« وسلطان صلاح‌الدین در بزرگداشت شعائر دین اهتمام بلیغ بجای می‌آورد، سخت پای‌بند شرایع الهی بود ، فلاسفه ، ملحدان و دهریان وکسانی راکه با شریعت کینه‌توز بودند دشمن میداشت ، بهمین علت‌بود که فرزند خود فرمانروای شهر حلب الملك‌الظاهر را ــ خداوند یاوران اورا پیروز گرداند ــ فرمان داد تاجوانی راکه تازه پیدا شده واو را سهروردی می‌نامیدند بقتل برساند ، زیراگفته بودند که آن جوان دشمن ومخالف شرایع آسمانی است، ودین‌را باطل میداند .

والملك‌الظاهر پسر سلطان هنگامیکه اخبار الحاد وکفر سهروردی را شنید اورا دستگیر نموده وحال اورا بسلطان گزارش کرد ، سلطان وی‌را فرمان داد تا سهروردی را بقتل برساند ، پس‌او را بقتل رسانید وروزی چند جسدش را برفراز دار بداشت.»[۱]

و نیز از نویسندگان قریب‌العصر یا معاصر سهروردی سبط‌ابن‌الجوزی وابن‌تغری‌بردی رابایدیادکرد، واین اخیر خودقاضی حلب بوده واطلاعات ومطالبی‌راکه دربارهٔ سهروردی نوشته‌است، قابل استناد واعتمادمیباشد.

نویسندگان متاخرامثال ابن‌خلکان دروفیات‌الاعیان‌وصاحب ریاض‌العلما وروضات وغیرهم مطالب و عبارات ابن‌الجوزی و ابن‌تغری‌بردی را روایت کرده‌اند که درجای خود عباراتشان نقل خواهد شد .

۱ــ النوادرالسلطانیه ــ تالیف ابن‌شداد ــ چاپ Paris P. $\frac{2}{11}$

ابوالفدا

وابوالفدا درتاریخ خود مینویسد:

« ودراین سال (سال پانصد وهشتاد وهفت هجری) ابوالفتح یحیی‌بن حنش (کذا ؟) بن‌امیرك ملقب بشهاب‌الدین سهروردی حکیم فیلسوف در زندان قلعهٔ شهر حلب کشته شد ، پادشاه مجاهدالملك‌الظاهر بفرمان پدرش سلطان صلاح‌الدین دستور داد تا سهروردی را خپه کردند .

سهروردی علوم حکمت واصول کلام و فقه را در شهر مراغه در نزد مجدالدین‌الجیلی فراگرفت ، امام فخرالدین رازی نیز شاگرد مجدالدین جیلی بوده ، سپس سهروردی از دیارخود رخت برگرفت و بشهر حلب درآمد. دانش سهروردی افزون‌تر ازخردش بود ، پس‌اورا به‌فسادعقیدهٔ دین نسبت دادند، گفتند او بمذهب فلاسفه عقیده دارد ، لاجرم فقهاء حلب فتوی دادندکه خون او مباح است، زیرا فساد عقیدهٔ او برایشان آشکاراگردیده ، و شهرت یافته‌بود ، دوتن ازفقهاء حلب یعنی : زین‌الدین ومجدالدین پسران جهیل ازدیگر فقهاء دراین امر بیشتر بـراو سخت گرفتند .

شیخ سیف‌الدین آمدی گفت : من درشهر حلب سهروردی را ملاقات نمودم، بمن‌گفت : من ناچار برهمهٔ روی‌زمین پادشاهی خواهم یافت ، من باوگفتم این سخن را ازکجا میگوئی ؟ گفت : درخواب دیدم که گوئی‌همهٔ آب‌دریا را نوشیده‌ام ، من باو گفتم : تعبیر این‌خواب شاید این‌باشد کـه تو بدانش شهرت خواهی یافت یاچیزی مناسب این، اما دیدم‌او ازاندیشهٔ پادشاهی همه روی زمین که در مغزش نقش بسته دست‌بردار نمیباشد .

من سهروردی را مردی یافتم که دانش او برخردش فـزونی داشت هنگامیکه وی کشته شد سی‌وهشت ساله بود.

سهروردی درعلوم حکمت دارای تصنیفاتی‌میباشد ازجمله: التلویحات، التنقیحات، المشارع، المطارحات، وکتاب الهیاکل وحکمة‌الاشراق .

میگفتند سهروردی علم سیمیا را میداند .

اشعار خوبی سروده است ازآنها است این قصیده :

ابدا نحن‌الیکم الارواح ... (با چهار بیت دیگر)

واین قصیده‌ایست طولانی واز آن بهمین اندازه بسنده شد[1] .

۱ـ تاریخ ابوالفداء ــ ج ــ ۳ ــ ص ۸۶

تـالیف الملك‌المؤید عمادالدین ابوالفداء اسماعیل صـاحب حماة السلطان‌الملك‌الافضل نورالدین ابوالحسن متوفی بسال ۷۳۲ هـ .

ابن الوردی

وابن الوردی در تاریخ خود مینویسد:

«ودراین سال (سال پانصد وهشتاد وشش) ابوالفتح یحیی بن حنش (کذا) بن امیرك شهاب الدین سهروردی فیلسوف در قلعهٔ حلب کشته شد، ملك الظاهر غازی، بفرمان پدرش دستور داد تا او را خپه کردند.

سهروردی اصول فقه واصول کلام و حکمت رادرنزد مجدالدین جیلی فراگرفت، این مجدالدین جیلی استادامام فخرالدین بود.

اما دانش سهروردی بیش ازخرد اوبود، لاجرم بواسطهٔ بدمذهبی او فتوی دادند که‌خون اومباح است، دراین امرزین‌الدین و مجدالدین پسران جهبل بیش‌ازدیگر فقهاء براوسخت گرفتند.

سید آمدی گفت: سهروردی بمن گفت: «ناگزیر من برهمهٔ روی زمین پادشاهی خواهم یافت، درخواب دیدم‌که گوئی آب دریا را نوشیدم، من گفتم: شاید آوازه شهرت دانش تو باشد».

سهروردی سی‌وهشت سال زندگانی‌کرد.

واز تالیفات او درحکمت:

التلویحات، التنقیحات، المشارع، المطارحات، الهیاکل و حکمة ـ الاشراق دانسته علم سیمیاء را نیزباو نسبت داده‌اند.

واز اشعار او است:

ابداً نحن الیکم الارواح — و وصالکم ریحانها و الروح
وقلوب اهل ودادکم تشتاقکم — والی لذیذ لقائکم ترتاح
وارحمتاً للعاشقین تکلفوا — سترالمحبة و الهوی فضاح
واذاهم کتموا تحدث عنهم — عندالوشاة المدمع السجاح
لاذنب للعشاق ان غلب الهوی — کتمانهم فنما الغرام وباحوا[1]

آثار البلاد

ودر آثار البلاد چنین آمده است:

«سهرورد: شهرچه‌ایست از استان «الجبال = کوهستان» نزدیك زنجان ازآنجاست ابوالفتوح‌محمدبن یحیی‌الملقب شهاب‌الدین. وی‌حکیمی دانشمند بود، جهان و جهانیان رابدرودگفته بود، کارهای شگفت‌آور و امور غریبه ازاوسرمیزد، مردم رابدرود گفته و بریاضت پرداخته‌بود.

یکی از دانشمندان قزوین گفت: من در یکی از کاروانسراها درسرزمین

۱ـ تاریخ ابن‌الوردی ـ ج ـ۲ـ ص۱۰۴ ـ ص۱۰۵.

زین‌الدین عمربن الوردی ازاهل حلب بوده و در نیمهٔ اول قرن هشتم هجری در همانشهر منصب قضاوت داشته وتاریخ خودرابسال ۷۴۹ هـ بپایان رسانیده است.

روم فرودآمدم زمستان بود، آواز خواندن قرآن شنیدم ، از کارکنان کاروانسرا پرسیدم کیست که‌قرآن می‌خواند ؟ گفت: او شهاب‌الدین سهروردی میباشد ، گفتم من ازدیرگاهی است که‌نام اورا و آوازه‌اش را شنیده‌ام همی خواهم که‌اورا به‌بینم مرا به‌نزد اوبر ، گفت اوهیچکس را نمیپذیرد، وکس‌را دستوری نمیدهد که براو درآید، اما هرگاه که آفتاب برآید او از خانهٔ خود بیرون می‌آید وبربام برآید ودرآفتاب می‌نشیند تو می‌توانی درآن‌هنگام اورا بنگری گفت: پس من برکنار صفه نشستم تا وی بیرون شد، اورادیدم که لباد(نمد) سیاهی پوشیده کلاهی از نمد سیاه برسردارد پس ازجای‌برخاستم وبراو سلام‌گفتم و گفتم که‌من آرزوی‌دیدار اورا داشته‌ام واز اوخواستم تاساعتی درکنار صفه بامن نشیند پس فرش زیرپای مرا بیکسوی زده وبرزمین نشست ومن سخن با اورا آغاز کردم امادیدم که اودرجهان دیگرست ، گفتم اگرچیزی دیگر جز این نمد می‌ـ پوشیدی هرآینه بهتر می‌بود ، گفت : چرکین میگردد ، گفتم اورا شستشوده گفت : بازهم چرکین گردد ، گفتم باز آنرا شستشو ده ، گفت من برای این زنده نیستم که جامه شستشو دهم ، من کار مهم‌تر ازین دارم .

سهروردی باامام فخرالدین رازی معاصر بود و میان ایشان مباحثات اتفاق افتاد ، امام فخررازی پس از مرگ سهروردی کتاب التلویحات اورا که درحکمت نوشته است دیدوآنرا بوسید .

میگویند روزی سهروردی باگروهی برکنار استخری نشسته بود در معجزات پیامبران سخن میراندند ، یکی ازآن گروه گفت شکافتن دریا مهم‌ترین معجزات پیامبران میباشد ، سهروردی گفت : این کار نسبت به معجزات پیامبران چیز مهمی نمیباشد ، آنگاه باستخر اشاره کرد پس ناگهان آب استخر ازهم بشکافت و بدو نیم گردید چنانکه زمین استخراز شکاف آب پیدا بود .

میگویند : هنگامیکه در شهر حلب سهروردی را دستگیر کردند او را دراطاقی بزندان افکندند ، پس برجای بس‌بلند که رسیدن بدان نتوان‌مگر بانردبام این‌نوشته رادیدند: خانه ستمگر بزودی ویران خواهد شد . و همچنان گردید که نبشته بود، چه‌دیری نگذشت که ملك‌الظاهر ازپادشاهی برافکنده شد و خانه و خاندان او ویران و تباه گردید.»[1]

ودر جای دیگر ازآنکتاب میگوید :

«حکیم دانا ابوالفتح یحیی‌السهروردی ملقب بشهاب‌الدین دریکی از تصانیفش چنین حکایت کرده است: وقتی من درمیان خواب و بیداری دریك نور بس درخشنده هیکل انسانی رادیدم، دریافتم او معلم است

۱ـ آثارالبلاد واخبارالعباد ـ چاپ بیروت ص ۳۰۵ ـ ۳۹٤

(یعنی : ارسطوطالیس) ، پس ازاو درباره چندتن از حکماء فلان و بهمان پرسیدم، اوازمن روی بگردانید، پس‌ازاودربارهٔ سهل‌بن‌عبدالله شوشتری (التستری) و چندتن دیگر همانند اوپرسیدم، معلم پاسخ داد و گفت: آنهابراستی فلاسفه میباشند ، آنچه گفته‌اند همان‌است که ماگفته‌ایم ، خجسته و فرخ بودند وسرانجامشان نیک باد*».

ویافعی در مرآةالجنان چنین می‌نگارد:

«ودرسال ۵۸۷ هـ حکیم‌سهروردی‌شهاب‌الدین‌یحیی‌بن حبش‌درگذشت، و در شهر حلب کشته شد ، وی درعلوم حکمت فلسفه، اصول فقه وکلام زبردست و ماهر بود، استاد او درعلوم حکمت و غیره و استاد شیخ فخرالدین رازی (امام فخر) یکی بود ، و آن مجدالدین الجیلی بوده است .

سهروردی هوشی سرشار داشت ، سخنوری دانا بود ، با دانشمندان مناظره میکرد، اقامهٔ حجت ودلیل میکرد ، زهد را پیشه کرد جهان را بدرود گفته بود ، دانش اوبرخردش برتری داشت ومیگویند سهروردی علم سیمیا را نیز میدانسته است.

میگویند : وقتی سهروردی باگروهی ازشهر دمشق خارج گردیدچون اوباهمراهان به‌محل **القابون** رسیدند ، گلهٔ گوسپندی را دیدند که شبان آنها مردی ترکمان بود .

همراهان سهروردی یك‌سر ازآن گوسپندان خواستند ، ویك‌سر را به ده‌درهم بگرفتند ، زیرا بیشتر ازده درهم بااستادشان سهروردی نبود ، شبان گوسپندان گفت اکنون که بیش از ده درهم ندارید پس گوسپند کوچکتری را بگیرید ، سهروردی برای اینکه باین گفتگو وچانه‌زدن پایان دهد بهمراهان گفت شما بروید ومن می‌ایستم واورا راضی و خرسند مینمایم ، همراهان راه خود رادرپیش گرفته وبرفتند و سهروردی درنزد شبان ایستاده بااو سخن میگفت تااو راخوشنود ساخته وبهمان ده درهم بسنده کند ، و همینکه همراهان سهروردی لختی از او دور شدند وی بدنبال آنان شتافت وشبان را رهاکرد ، آن‌مرد ترکمان بدنبال سهروردی دوید و فریاد میکشید و درخواست پول بیشتر می‌نمود، اما سهروردی

---

* «آثارالبلاد واخبارالعباد» از زکریابن محمدبن محمود قزوینی وی فقیه قزوین بود در نیمه دوم قرن هفتم میزیست در زمان المستعصم عباسی (آخرین خلیفه از آل‌عباس) قزوینی بشام رفت واز آنجا بعراق بازگشت ومنصب قضاوت شهرهای واسط وحله درعراق باو واگذار گردید، واو دراین منصب بود که بغداد پای‌تخت خلافت خاندان عباسیان بردست سپاه هلاکوخان سقوط کرد و مستعصم خلیفه عباسی کشته شد وبساط خلافت خاندان عباسیان برچیده شد.

هیچ‌بدو توجه نمیکرد تاشبان ترکمان باورسید ودست راست اورابگرفت تااو رانگاهدارد وگفت کجامیروی ؟ یاگوسپند راپس دهید یاپولی بیشتر که بهای آن‌باشد اماناگهان دست راست سهروردی ازشانه جدا شده ودر دست شبان ترکمان ماند و سهروردی در حالیکه خون ازشانهٔ اوروان بود بدنبال همراهان شتافت ، شبان که ازاین پیش‌آمد هولناك نگران گردیده بود دست رابیفکنده وبگریخت سهروردی دست راست جدا شدهٔ خود را برداشته و بهمراهان پیوست وآنمرد شبان ترکمان ازدور می‌نگریست تا ازدید اوپنهان شد . وچون سهروردی به‌نزدهمراهان رسید چیزی جز یك‌مندیل (لنگ‌یاهوله) در دست سهروردی ندیدند .

ابن‌خلکان گفته است : ومانند این‌گونه داستانها از سهروردی چیزهای بسیاری روایت شده است راست یادروغ بودن آنها را خدا بهترمیداند؟

من میگویم (یعنی : یافعی نیز خود روایت میکند) ومانند این داستان راازسرگذشتهای زندگانی ابوعلی‌بن‌سینا شنیده‌ام .

یکی ازکسانی‌که دیری باابوعلی‌بن‌سینا همدم ودمساز بوده‌است‌میگوید: درکوهستان حراءابن‌سینا باگروهی ازیاران خود میرفت ودر راه از یك مرد بدوی گوسپندی (میشی) راگرفته وآنرا سربریده و کباب کردندواو ویارانش بخوردند، مرد بدوی برفراز کوه‌برآمد وازابن‌سینا بهای‌گوسپند رابخواست ، ابن‌سینا دوراز یاران خود درجائی بامرد بدوی به‌نشست تا بااودربارهٔ بهای گوسپند سخن گوید وناگهان درپیش روی مرد بدوی بر-روی زمین دراز کشید وناگهان مرد بدوی ابن‌سینا را دیدسرش بریده و ازتن جدا شده‌است ، مرد بدوی‌ازاین پیش‌آمد ترسیده وبگریخت .

من میگویم : واینگونه کارها وهرچه مانند آنها میباشد ، بدکارهائی است، بدکسانی میباشندکه این چنین کارها را میکنند ، وآنکسانی که اینگونه کارها رابمردم یادمیدهند بدآموزگارانی میباشند !

به‌گفتن سرگذشت زندگانی حکیم سهروردی بازگردیم ، وی تصانیف‌و آثاربسیار دارد مانند : التنقیحات دراصول فقه ، التلویحات ، کتاب الهیاکل الرسالةالغریبة (کذا !) وجز آنها .

واز سخنان سهروردی است:

«وحرام علی‌الاجسادالمظلمه ان‌تلحق فی‌ملکوت السماوات فوحدالله تعالی وانت بتعظیمه ملان واذکره وانت من‌ملابس الاکوان عریان ولوماکان فی‌الوجود شمس‌لاظلمت الاکوان وابی‌النظام ان‌یکون غیرماکان فخفت‌حتی قلت لست بظاهر وظهرت من‌سعیی علی‌الاکوان . اللهم خلص لطیفی من‌هذا العالم الکثیف .

اشعار عربی بسیار به‌سهروردی نسبت داده‌اند ، از آنجمله است:
وصبت لمغناهـا القـدیم تشوقـاً
جعلت هیـاکلها تجری علی‌الحمی

(و سه‌بیت دیگر بدنبال آن)
واز اشعار مشهور سهروردی است :
ابـداً تحن‌الکیـم الارواح   و وصـالکم ریحانه والروح

(وچهارده شعر دیگر بدنبال آن که ازهمین قصیده است)

سهروردی در فروع شافعی مذهب بود یعنی پیرو مکتب فقهی شافعی بوده است. وی به : «المؤیدبالملکوت» ملقب بوده است .

ابن خلکان میگوید: سهروردی متهم‌بودکه بکلی ازعقاید دینی‌تهی است ، وپیرو و معتقد بمذهب حکمای پیشین میباشد ، وی‌بداشتن و پیـروی عقاید فلاسفهٔ پیشین (یعنی حکمای پارس ؟!) و نداشتن و مخالفت بـا عقاید دین اسلامی شهرت یافته‌است .

هنگامیکه سهروردی بشهر حلب درآمد ودرآنشهر رخت افکند، وعلما وفقها ودانشمندان آنشهر اورا بشناختند وبافکار وعقایداو آگاه‌گردیدند. خون‌اورا مباح نموده فتوی بقتل اودادند .

ابن خلکان گوید : شیخ سیف‌الدین آمدی گفت : سهروردی را در شهر حلب ملاقات کردم بمن‌گفت : من ناگزیر روزی برهمهٔ روی زمین‌پادشاهی خواهم یافت ، من‌باو گفتم این سخن را ازکجا میگوئی ؟ گفت : درخواب دیدم که‌گوئی آب دریا را نوشیده‌ام گفتم : شاید تعبیر آن این است‌که در دانش شهرت جهانگیر خواهی یافت یا چیزهائی ازاین‌گونه ، اما دیدم اواز این فکری که بخاطرش راه یافته باز نمیگردد[1] .

سهروردی را مردی دیدم بسیار دانشمند ولی کم‌خرد.

وی دردولت وپادشاهی الملک‌الظاهر پسر سلطان صلاح‌الدین درحلب میزیست آن پادشاه اورا بزندان افکند ، وسپس بدستور پدرش صلاح-الدین اورا ازپای درآورد ودستور داد تـا‌اورا در زنـدان خپه کردند، و هنگام‌مرگ سی‌وهشت ساله یا بگفتار برخی سی‌وشش ساله بوده است،و نیز برخی‌گفته‌اند الملک‌الظاهر سهروردی را کشته و سپس او را بر فراز دار چندین روز بیاویختند، دیگری گفته است که‌اورا در برگزیدن‌چگونگی کشتن آزاد گذاشته واورا مخیر نمودند اوخـود مرگ رادراثر گرسنگـی برگزید ، زیرا اوعادت به‌کشیدن ریاضت داشته‌است ، پس طعام را از او بازگرفتند تاازپای درآمد .

۱- این داستان را ابوالفدا نیز روایت کرده است.

وابن‌جوزی* درتاریخ خود ازابن‌شداد روایت کرده میگوید : ابن‌شداد گفت من درشهر حلب برای تحصیل علم شریف (علم‌دین) اقامت گزیدم ، دیدم مردم حلب دربارهٔ سهروردی دودسته‌اند گروهی از ایشان اورا به زندقه والحاد نسبت میدهند، این‌گروه اکثر مردم حلب بودند، اماگروهی دیگر که عدهٔ قلیلی بوده‌اند ، سهروردی را مردی صالح و صاحب کرامات میدانستند ، و میگفتند ، پس ازقتل او کراماتی از او ظهور کردکه گواه صلاحیت و درستی او بوده است»[1]

وصاحب (ریاض‌العلما) شرح مبسوطی درباره سهروردی نوشته است و مشتمل برنکات جالب وقابل توجهی میباشد و روایت پارهٔ مطالب تاریخی را ازبرخی منابع نقل‌کرده‌است که‌میان سهروردی شیخ‌اشراق و دو تن سهروردی فقیه و صوفی دیگر خلط کرده‌اند.

ونسخهٔ مخطوطه مورد استناد کتاب ریاض‌العلما منحصر و پرازاغلاط میباشد عبارات وی عیناً ـ چنانکه نوشته است ـ ترجمه گردید!

«شیخ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی بن‌اذکار (کذا) سهروردی معروف بشیخ مقتول ، وگاهی نیز اورا «شیخ‌اشراق» می‌نامند ، باین عنوان‌نیز شهرت دارد ، وی حکیمی بوده صوفی ، اشراقی ، نامور ، رساله‌ها و کتابها در حکمةاشراق، بلکه فلسفهٔ مشاء نیزدارد، وی دانشهای‌اشراقیان را ـ که منسوب بافلاطون میباشد ـ پس ازآنکه در روزگار اسلام کهنه وفرسوده گردیده بود اواز نوزنده کرد ، پس از مرگ افلاطون دراین علوم دیگرکسی وارد نشد ودراینگونه دانشها کس سخن نگفت مگر شیخ ابوعلی بن‌سینا در : «نمط : مقامات العارفین» دراواخرکتاب اشارات (که فصلی دربارهٔ عرفان، مقامات و درجات عرفا، ریاضت وعشق سخن گفته‌است).

سهروردی صاحب ترجمه پسرخواهر شیخ‌شهاب‌الدین ابی‌حفص عمر بن‌محمدبن عبدالله سهروردی ، مقتول حکیم صوفی معروف میباشد ، و چون‌این‌دوتن دربسیاری ازجهات از: لقب، خویشاوندی‌نسبت‌سهروردی وهمزمان‌بودن اشتراك دارند ، از این‌رو دربسیاری از حالات و حتی تالیفاتشان یکی بدیگری اشتباه شده است ونویسندگان بعضی حالات یکی رابدیگری نسبت داده‌اند ، تاآنجاکه برخی راگمان چنین است که این دو تن فی‌الواقع یك‌کس میباشد ، ازین نکته نباید غفلت ورزید !

---

* ابوالفرج عبدالرحمن‌بن علی‌بن الجوزی حنبلی واعظ در ماه رمضان سال ۵۹۶ ﻫ . درگنشت ولادت اودر سال ۵۱۰ ﻫ . اتفاق‌شده از تصانیف اواست : «المنتظم فی‌تاریخ‌الملوك والامم» ابن‌جوزی را ابن «قیم‌الجوزیه» نیز گفته‌اند زیرا پدرش متولی (قیم) مدرسه‌جوزیهٔ بغداد بوده است. (نقل از تاریخ ابن‌الوردی ـ ج ـ ۲ ـ ص ۱۱۸).

۱ـ مرآةالجنان ج۳ر ص ٤۳٤ ـ ص ٤۳۷ از ابومحمد عبداللهبن اسعد الیافعی الیمنی المکی متوفی بسال ۷٦۸ ﻫ . چاپ حیدرآباد دکن ـ هندوستان .

وابن‌خلکان در تاریخ خود گمان کرده است که «شیخ سهروردی» جز یك تن نمیباشد، وفقط این شبهه برایش حاصل گردیده که نام سهروردی عمر میباشد یا یحیی؟

ومولی محمد صالح قزوینی درکتاب «نوادرالعلوم» گفته است : بنگرید پس‌ازنقل داستان اشتباه ابن‌خلکان در مورد وحدت دو سهروردی و این نزدیکتر است و اشتباه و سزاوارتر است ، و ناچار باید دربارهٔ این دو شخصیت به‌کتابهائی‌که دراین فن نگاشته شده‌مراجعه شود!؟ پایان سخن او .

ولی من میگویم (یعنی : صاحب ریاض‌العلماء) : چنانکه دانستی هیچ اشتباهی درمیان نیست، چه‌گروهی بر تعدد سهروردیها تصریح نموده‌اند.

وشیخ بهاءالدین العاملی در «کشکول» میگوید : شیخ مقتول مردی مرتاض وجهانگرد بوده است، بشهر حلب درآمد، و الملك‌الظاهر او را گرامی بداشت، فقهاء آنشهر براورشك بردند ، وبکشتن اوفتوی دادند پس درسال پانصد و هشتاد وشش کشته شد.

وبناکتی درتاریخ خودکه‌درعهد خلافت الناصرلدین‌الله عباسی میزیسته گفته است : ودرسال پانصد وهشتادوشش درشهر حلب‌شیخ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی‌بن‌اذکارسهروردی معروف‌به : «خالق‌البرایا»[1] شهید شد، وهنگام شهادت سی‌وهشت ساله بوده‌است وبرخی پنجاه ساله گفته‌اند ، پایان سخنان بناکتی .

ومن میگویم (صاحب ریاض‌العلماء) : چه بسیار رخ داده‌است که در شرح‌حال وتاریخچهٔ زندگانی سهروردی صاحب ترجمه وچندکس دیگرکه به (شیخ شهاب‌الدین سهروردی) شناخته شده‌اند اشتباه شده است ، و بهمین جهت سخنان مورخان دربیان سرگذشت زندگانی کسانی که به سهروردی شهرت دارند پریشان میباشد ، بدقت توجه شود!

وانگهی درترجمهٔ احوال شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمرالسهروردی سرگذشت زندگانی‌شیخ‌رضی‌الدین‌علی‌بن‌یحیی‌بن‌محمدبن‌عمرالسهروردی! در این باره لختی ژرف بنگر و از آن غفلت مورز! او را سلطان[2] به‌نزد سلطان علاءالدین السلجوقی برای تصدی منصب حجابت (دربانی‌یا پیشکاری) دراین‌سخن لختی بیندیش! زیرا شاید آنکس را که برای‌تصدی مقام حجابت گسیل داشته‌اند او ابوحفص عمرالسهروردی میباشد ؟ ، یا اساساً این مطلب بکلی سهو واشتباه است ویااینکه الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی ویرا به‌نزد سلطان محمد خوارزمشاه گسیل داشته است !

۱ــ این لقب بسیار شگفت‌آور است درمنابع دیگر بنظر نرسید. و نیز از القاب سهروردی: المؤید، المؤیدبالملکوت، قدح‌الزند.

۲ــ دراین جا جای یك یا دوکلمه سفید و نانویس میباشد.

ودر برخی کتابهای صوفیان ودیگر کتابها شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی ازجملهٔ پیران ومشایخ صوفیان شمرده شده‌است‌که با سلطان قطب‌الدین محمدبن تکش خوارزمشاه معاصر و همزمان بوده‌اند وچنین پنداشته‌اند که شیخ اشراق یکی ازآن دوتن سهروردی بوده است ولی این یك سهو میباشد زیرا : نام اوشیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر بن‌عبدالله بن‌عمویه سهروردی میباشد .

پس ازاین سخنان نیز این مطلب باید دانسته شود که درپارهٔ از منابع نوشته‌اندکتاب تفسیر موسوم به «تفسیر اسماء اسرارالتنزیل» از شیخ شهاب‌الدین سهروردی میباشد ، ومن نتوانسته‌ام که بدرستی بدانم که‌این تفسیر از کدام‌یك ازسهروردی‌ها میباشد؟ جزاینکه برخی تصریح کرده‌اند که شیخ شهاب‌الدین مقتول‌کتاب تفسیر دارد وازآن تفسیر تفسیر اسماء الحسنی را نقل کرده‌اند ، دراین‌باره لختی تامل‌کن !

وفات اودرسال ششصد وسی‌ودو (کذا ؟) اتفاق شده است و هنگام مرگ نودونه‌ساله بوده است ، دربرخی مدارك این چنین گفته‌اند اما در ترجمهٔ احوال شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمرالسهروردی گذشت !

وسهروردی بضم سین بی‌نقطه و هاء ساکن و راء بی‌نقطه مفتوح و واو مفتوح وراء بی‌نقطهٔ ساکن درآخر یاء نسبت که نسبت او میباشد الخ.

سهروردی دارای این تالیفات میباشد:

کتاب اعلام‌الهدی ، کتاب عوارف المعارف من این کتاب را در طهران دیدم درتصوف نوشته است، و نیز کتاب: رشف‌النصایح الایمانیة[1] ، و کشف‌الفضائح الیونانیه، و کتاب‌اعلام‌التقی وکتاب ادالةالعیان‌علی‌البرهان، وکتاب پرتونامه درحکمت وتصوف بزبان پارسی نوشته است ، کتاب الالواح العمادیه ، رسالةالسوانح دقت نمائید ! و کتاب اعلام‌الهدی‌وعقیدة ارباب‌التقی این‌کتاب را وی درمکه زمانیکه درآن شهر اقامت داشته به خواهش برخی ازیارانش برمذاق صوفیان تالیف کرده‌است ، دراین کتاب سهروردی بالصراحه خود را اهل سنت وجماعت معرفی مینماید من نسخهٔ این‌کتاب رادرشهر ایروان دیده‌ام ، امادراصل رساله نام مؤلف آن تصریح نشده است، شاید این‌کتاب از «عمر سهروردی» میباشد؟ دقت نمائید ! تاریخ این‌کتاب سال پانصد وهشتاد وهشت میباشد .

ونیز یکی ازتالیفات اوکتاب شرح دعوات‌الاسماء میباشد واین چهل‌نام است، ازاصحاب ما، کفعمی آنرا تلخیص‌کرده است این‌تلخیص کفعمی‌را دیده‌ام ، اما درآن نام‌شیخ ابوالفتوح شهاب‌الدین سهروردی مقتول در شهر حلب یادشده است، جای تأمل است!

۱ــ این کتاب دربرخی منابع بنام: (کشف فضایح‌الامامیة) آمده است! ظاهراً : رشف النصایح ... درست باشد ؟

درکتاب روضة‌الصفا مطلبی آمده‌است بدین معنی : خلیفه عباسی الناصرلدین‌الله پیشوای اصحاب‌کشف وعیان شیخ شهاب‌الدین‌سهروردی رابه‌نزد سلطان محمد خوارزمشاه گسیل داشت تااورا ازتصمیمی که گرفته بود منصرف نماید، چه‌وی از خوارزم آهنگ عزل وبرکنار ساختن خلیفه ناصرلدین‌الله راداشت ومی‌خواست علاءالملك الرمدی را بجای اوبخلافت منصوب نماید وبا او بیعت‌کرده بود، شیخ شهاب‌الدین نامبرده به‌معسکر سلطان درهمدان رسید، باسلطان سیصد هزار سوار وبسیاری ازسرداران وبزرگان عراق وخراسان وماوراءالنهر همراه بوده‌است .

شیخ‌شهاب‌الدین نامبرده‌مردی بامناعت‌بزرگوار سخندان بود[1] به‌مجلس سلطان درآمد، بهترین جامه‌ها رابرتن کرده بود وبرروی مسند به‌نشست و برسلطان سلام کرد ، اماسلطان سلام اورا پاسخ نگفت بواسطهٔ غرور و خودخواهی و جبروتی که داشت واجازهٔ جلوس نیز بشیخ شهاب‌الدین نداد : پس شیخ‌شهاب‌الدین درهمانجایگاه که نشسته بود برپای‌خاست و بزبان عربی خطبهٔ بخواند وسخنان وکلماتی بزرگ وهولناك برزبانش‌جاری شد، ودربارهٔ فضائل فرزندان‌عباس سخن راند، وازمیان‌ایشان مخصوصاً خلیفه ناصرلدین‌الله را یاد کرد ، ودربارهٔ اوصاف نیك او سخن گفت، و حدیثی روایت کرد که مفادش این‌بود ، باید از آزار فرزندان عباس خودداری شود .

ترجمان سخنان شیخ رابرای سلطان ترجمه‌کرد ، سلطان گفت چنان نیست‌که این‌مرد میگوید ، ومن هرگاه به‌بغداد رسیدم مردی را بخلافت خواهم نشاند که دارای چنین صفاتی باشد .

واما حدیثی راکه‌از پیامبر روایت‌کرده که از آزار فرزندان عباس نهی‌کرده است ، باید بداندکه فرزندان عباس راکسی آزار نمیدهد بلکه این خودشان میباشند که بخویشتن‌آزار میرسانند ، چه بسیار از فرزندان عباسیان درزندان متولد گردیده‌اند. ودرهمان هنگام گروهی‌از بنی‌العباس درزندان خلیفه بسر‌می‌بردند .

وچون شیخ جواب سلطان را بشنید به بغداد بازگشته وهرچه را که از زبان خوارزمشاه شنیده بود برای خلیفه حکایت کرد، خلیفه‌الناصر از این جریان هراسان گردید و بامردم شهر بغداد دراین‌باره سخن گفت وبه تحکیم حصار قلعهٔ بغداد پرداخت .

۱ــ تردید دربارهٔ وجود شخصیتهای مختلف «سهروردی» در هیچیك ازمنابع دیده نشده است ، وگویا این‌تردید ازافکار بی‌پایهٔ خودصاحب ریاض میباشد ، بلی درنسبت برخی از رسائل و آثار نادره بیکی دو سه‌تن سهروردی مشهور برای چندتن از مؤلفان و نویسندگان نسخه‌ها اشتباهاتی رخ داده . وابن‌خلکان نیز دربارهٔ نام شیخ‌اشراق اقوال ضعیفی‌را یادکرده وخودش قول قطعی راگفته است .

و هنگامیکه خوارزمشاه به‌گردنهٔ کوه حلوان رسید ، اوایل فصل پائیز بود سرمائی سخت بیامد بسیاری ازاسبان واستران سپاهیان اورا سرما ازپای درآورد دست وپای گروهی از سربازان او از سرمای سخت سیاه گردید. سلطان ناگزیر گردید وبخوارزم بازگشت تابار دیگر با بسیج سپاه و استعداد کافی آهنگ بغداد نماید وخلیفه را معزل سازد .

اما هرگز بدین آرزوی خویش دست نیافت و واقعهٔ جنگ او باچنگیز خان پیش‌آمد و خوارزمشاه دربرابر سپاه تاتار ازپای درآمد و خاندان‌او وپادشاهیش تباه گردید، چنانکه درکتب تاریخ به‌تفصیل مذکور است تا این‌جا باختصار روایت گردید .

ومن میگویم : صوفیان میگویند واقعهٔ سرمای سخت‌و نیز حملهٔ‌چنگیز وریشه‌کن شدن دستگاه خوارزمشاه از کرامات شیخ شهاب‌الدین بوده است، ژرف بنگرید !!

وازآغاز کتاب «تعدیل‌المیزان فی‌المنطق» تالیف امیرغیاث‌الدین‌منصور چنین دریافته میشودکه شیخ‌شهاب‌الدین عمر سهروردی همان‌سهروردی است که‌به «شیخ‌مقتول» شهرت داشته‌است . و همو نیز صاحب کتاب الاشراق میباشد ، ونیزچنین فهمیده میشود که شیخ محمدبن محمود سهروردی شارح‌التلویحات می‌باشد ، این‌مطلب با تأمل تلقی شود !

ومولی نورالدین محمد پزشك‌شیرازی درکتاب «قسطاس‌الاطباء» که‌به زبان پارسی نگاشته است میگوید :

«شهاب‌الدین ابوالفتح مقتول خواهرزادهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی است ، در متاخرین احیاء کلمهٔ اشراقیه نموده ، و پیوسته بریاضت ومسافرت عمر گذرانیدی ودرکشف‌مرتبهٔ بلندداشتی ودرحلب‌ملك‌ظاهر-بن‌صلاح‌الدین معتقد اوشد ، فقهاء برحکمت اوحسد برده بملك صلاح-الدین چیزی نوشتند که او مفسد دین است ملك او را پیش فقها فرستاد آنها اورا درسنهٔ چهارصد[1] و هشتاد وشش کشتند وعمراو بیست[2] وشش سال یاسی‌وهشت یاپنجاه .

و منقول است ازاوکه شبی ارسطو را در خواب دیدم‌که مدح و ثنای افلاطون میگفت پرسیدم که‌هیچکس ازفلاسفه بمرتبهٔ او رسید گفت نه بمرتبهٔ اورسند ونه‌بجزوی از هزار جزو مرتبهٔ او پس من جمعی راکه‌می-شناختم میشمردم و او ملتفت نمیشد وچون ابویزید بسطامی و ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری وامثال ایشان رانام بردم خرم شد وگفت ایشان فلاسفه وحکماء بحقند وازعلوم رسمیه گذشته‌اند و بعلم حضوری‌واتصال

۱- در نسخهٔ مخطوط اصل در حاشیه بخط دیگر - غیراز خط متن - پانصد نوشته است.

۲- درحاشیهٔ نسخه مخطوط اصل بجای بیست (سی) نوشته است .

شهودی رسیده‌اند ومشغول نشده‌اند بعلایق هیـولانی . جنبش ایشان از آنجاست که جنبش مایانست (کذا) وسخن ایشان ازآنجا است انتهی .

ومن میگویم (یعنی صاحب ریاض‌العلماء) مشهور این است که حکمـای اشراقیان وپیشوا و استاد ایشان منکـر مکتب فلسفهٔ مـشاء میباشند و استادان و کتابهای فلسفهٔ مشاء رانکوهش میکنند تاجائیکه میگویند همین شیخ شهاب‌الدین سهروردی درکتاب «الرشف» نوشته است کـه من ده نسخه ازکتاب شفای بوعلی را سوخته‌ام پایان منقول ازکتاب‌الرشف .

واز جمله اشعار همین سهروردی است درهمین معنی یعنی در معنـی نکوهش فلسفهٔ مشاء ونکوهش کتاب شفای بوعلی :

وکـم قلت للقوم انتم‌علـی شفا حفرة من کتـاب‌الشفا

فلما استهانوا بتـوبیخنـا فزعنا الـی‌الله حتی کفـی

فما تـواعلی دین رسطالس و عشنا علی‌ملـة المصطفی

پایان نقل اشعار .

برخی از نویسندگان پس از نقل این سخنان گفته‌اند:

کجا بیرون روم زین نفس خودرای

رسن در گـردن و زنجیر در پـای

ومیگویم : از جمله تالیفات شیخ شهاب‌الدین سهروردی است : کتاب بستان‌القلوب ، کتاب قصهٔ صوت جناح جبرئیل ، وکتاب صفیر عنقـا و صفیر سیمرغ‌واین سه‌کتاب‌درنزد مولی ذوالفقار اکنون دراصفهان موجود میباشد . اما اینکه کتاب آخر یعنی (صفیر سیمرغ) از تالیفات سهروردی باشد تردید است ! وآنگهی اگرتالیف سهروردی است‌کدام سهروردی ؟ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی‌السهروردی یا شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن‌عبدالله سهروردی ؟ باید تحقیق شود .[۱]

سخنی دربارهٔ نمط نهم اشارات درمقامات عارفین

در آخرکتاب اشارات تصنیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا سه فصـل (نمط) آخر کتاب درموضوعات اجتماعی وتصوف وعرفان وعلم طبیعی است بدین تفصیل: النمط‌الثامن فی‌البهجة والسادة،

النمط التاسع فی‌مقامات العارفین

۱ــ این‌بود ترجمهٔ عین‌عبارات ریاض‌العلما، چون این کتاب یکی از منابع مشهوره است‌لذا ترجمهٔ زندگانی سهروردی از آن‌کتاب باهمه پریشانی واغلاط نسخهٔ مخطوط و اشتباهات مؤلف آن نقل گردیده والعهدة‌علیه! نقل از: «ریاض‌العلماء» ــ ج۲ر ص ۱۵۰ الی ص۱۵۱

النمط العاشر فی‌اسرارالایات[1].

ابن‌سینا در نمط‌تاسع از عرفان و تصوف و مقامات و درجات عارفین وریاضات آن گروه سخن رانده‌است، وبنابگفته دوشارح فاضل اشارات یعنی: امام فخرالدین رازی و نصیرالدین طوسی ابن‌سینا نخستین کسی است که درموضوع عرفان وتصوف سخن رانده، و «نمط‌التاسع» اشارات نخستین کتابی است‌که درموضوع عرفان وتصوف نگاشته شده است، ابن‌سینا دراین نمط‌برای روشن‌ساختن‌موضوع داستان «سلامان‌وابسال» راآورده است، و دوتن شارح فاضل نامبرده داستان مزبور را شرح و تفسیر نموده‌اند.

قطب‌الدین محمددیلمی لاهیجی درکتاب «محبوب‌القلوب» میگوید: ابوعلی بن‌سینا نمط نهم و دهم رادرآخر اشارات باشارهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر الحاق‌نموده است.

«وقدالحق الشیخ‌هٰذا (بوعلی) النمط التاسع و النمط العاشر بکتابه الاشارات باشارة‌الشیخ‌العارف صاحب‌السلوك والمقامات الشیخ ابوسعید ابوالخیر».[2]

ابن‌سینا رسالهٔ دیگری دارد که عبارت است ازداستانی مرموز بنام: «حی‌بن‌یقظان» - زندهٔ بیدار، یازنده پسر بیدار - این‌داستان درمسائل مدنی واجتماعی واحوال نفس انسانی است وترقی در مدارج مختلف، که میگویند سهروردی رساله یاداستان «الغربة‌الغربیة» را برشالوده‌آن‌نوشته است بااین اختلاف‌که داستان حی‌بن‌یقظان ابن‌سینابراصول مشائیان بنیاد گردیده و داستان الغربة‌الغربیة سهروردی برپایهٔ بینش و ریاضت‌واصول حکمت اشراق نهاده شده است.

نمط ثامن و نمط‌تاسع و عاشر اشارات و نیز داستان حی‌بن‌یقظان و داستان «سلامان وابسال» و رسالة‌الطیر ورسالة‌العشق ابن‌سینا و یکی دورسالهٔ دیگر را یك جا در ضمن مجموعه در سال ۱۸۹۹ م. درچاپخانه بریل M. A. F. Mehren E. J. Brill درشهر لیدن Leyden بچاپ رسانیده است.

یاقوت مینویسد:

«شهاب‌الدین ابوالفتوح یحیی‌بن حبش سهروردی فقیه شافعی مذهب اصولی، ادیب، شاعر، حکیم مناظر باکسی مناظره نکرد مگر براو چیره گردید. درمراغه نزد استادش امام مجدالدین جیلی‌اصولی متکلم درس

۱- مراد از کلمهٔ «الایات» در رسالهٔ «اسرارالایات» مظاهر و ماهیات طبیعی میباشد از عناصر افلاك، حیوان، نبات وغیره.

۲- محبوب‌القلوب - نسخهٔ مخطوط کتابخانه ملی ملك.

خواند دیری ملازمت‌اوکرد، سپس به‌جهانگردی‌وتجرد‌پرداخت، درماردین شیخ فخرالدین ماردینی راملاقات نموده بااو دیری مصاحبت داشت ماردینی سهروردی رابسیار می‌ستود و میگفت من در عمرم کسی چون‌او ندیده‌ام اما براوبیم دارم زیرا او، بی‌پرده سخن‌میگوید تحفظ‌ندارد ازآنجا ابوالفتوح سهروردی بحلب رفت زمان‌حکومت ملك‌الظاهر غازی و بسال ۵۷۹ بود و درمدرسه الحلاویه فرود آمده اقامت گزید و در محضر درس شیخ و استاد مدرسهٔ مزبور شیخ‌الشریف افتخارالدین حاضر شد و در حلقه درس با استاد و شاگردان در بسیار مسائل مناظره و مباحثه کرد و کسی از آنان بدرجهٔ او نبود و بر همه غلبه کرد و فضل و دانش او بر افتخارالدین ظاهر شد او را گرامی و مقرب داشت و درمیان مردم مقام ارجمند اورا بشناخت.

وازآن هنگام فقهاء براو رشك بردند واورا نکوهش میکردند و بر او تشنیع میکردند، والملك‌الظاهر او را بخواست و مجلسی از فقها و اهل کلام گردآورد با سهروردی مباحثه ومناظره کردند وسهروردی با براهین قاطع برهمه غلبه نمود و فضل اوبرملك‌الظاهر هویدا گردید واو را مقرب ساخت و از خواص خود گردانید و باو عقیده‌مند شد این امر باعث اشتداد غضب وعداوت و رشك مخالفان گردید او را بکفر و الحاد متهم ساختند ودراین باره به‌الملك‌الناصر صلاح‌الدین نامه نوشتند واو را از فساد عقیدهٔ سهروردی بترسانیدند و نوشتند که او اگر بماند در حلب پسرش الملك‌الظاهر را فاسدالعقیده میگرداند واگر اورا ازحلب اخراج نمایند عقاید دیگر مردمان را فاسد میسازد. پس صلاح‌الدین بفرزند خود الملك‌الظاهر فرمان داد وبنوشت و تاکید کردکه اورا بقتل رساند، و فقهای حلب فتوا بقتل او دادند و چون شهاب از حکم قتل خود آگاه گردید از ملك‌الظاهر درخواست نمود که او را در زندان بیفکنند وازخوردن و نوشیدن بازدارند تا بدرود زندگانی گوید وآنان چنان‌کردند و نیز میگویند ملك‌الظاهر دستور داد تا اورا در زندان خپه کردند ودرسال ۵۸۷ هـ و درسن نزدیك به‌چهل سالگی درگذشت.

وچنین گفته‌اند که ملك‌الظاهر پس ازدیرگاهی از کردهٔ خویش پشیمان گشت ، وکسانی را که فتوی بقتل اوداده بودند بکیفر قتل او بگرفت و همگی رادستگیر نموده و بند برایشان بنهاد ، ومقام ومنصب ایشان را از ایشان بگرفت و ازگروهی ازآنان خواستهٔ بسیار بمصادره بگرفت.

واز تصانیف او است:

التلویحات درحکمت، التنقیحات در اصول فقه، حکمة‌الاشراق، الغربة الغربیة درحکمت، هیاکل‌النور نیز در حکمت، الالواح العمادیة، المعارج، اللمحة ، المطارحات ، المقامات وجز اینها.

وی اشعار بسیار دارد، بهترین ومشهورترین اشعار او قصیدهٔ (چکامهٔ) حائیة او است و این‌است :

ابداً تحن الیکم الارواح

این چکامه ۲۳ بیت میباشد وبسیار زیبا است دارای معانی لطیف‌است درمعانی عرفانی وازنوع غزلیات حافظ میباشد گرچه در کمال فصاحت وبلاغت زبان عربی است اما بخوبی میرساند که سراینده یك ایرانی‌است نه عرب.

یاقوت تمامی این چکامه رانقل کرده ویك قطعه دیگر نیز بعدازآن‌آورده است و سپس یك‌قطعه ازسخنان عربی منثور او –که بسیار جالب است– درباره هویت ملائکه و شیطان که سازندهٔ آنها اعمال واقوال خود انسانها میباشد یادکرده است.

ترجمه‌اش‌چنین‌است: «ای‌انسان: بدانکه‌توباکرداروگفتار وپندارخودبا خویشتن درپیکار میباشی، و باهر جنبش درکردار و گفتار و پندار خود چهره‌هائی برای خویشتن می‌سازی.

اکنون بنگر اگرآن جنبش تو خردمندانه باشد وازراه خرد انجام داده باشی، چهرهٔ که ازآن ساخته میشود وفرامیرسد همانا مایه‌ایست که از آن فرشته فرا می‌آید که درزندگانی خود دراین جهان باوی همدم ودمساز میگردی واز منادمت او لذت خواهی برد، و روشنائی او درجهان دیگر تورا چراغ راه ورهنمون خواهد گردید.

واگر همانا آن جنبش تو ازروی شهوة یا عصبیت بوده باشد چهرهٔ که ازآن فرامیرسد مایهٔ پیدایش دیو و اهریمنی میگرددکه در زندگانی تورا آزار دهد وپس ازمرگ همچون پردهٔ سیاه و تیره وتاری میان تو ونور کشیده شده و پرتو افکندن نور را برتو بازدارد.»[1]

و اسمعیل پاشای بغدادی در «هدیة‌العارفین اسماءالمؤلفین و آثار–المصنفین» مینویسد:

«سهروردی : شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی‌بن حبش‌بن امیرك الحکیم سهروردی شافعی که درسال ۵۸۷ هـ درشهر حلب کشته شد.

ازتالیفات او است :

الالواح العمادیه – در مبدء ومعاد

تحفة‌الاحباب

التلویحات – درمنطق و حکمت

حکمة‌الاشراق،

الرقیم الاول

۱– معجم‌الادباء ص ۳۱۴ – ۳۲۰، ج ۱۹ – ارشادالاریب الی معرفة‌الادیب

الغربة الغربية ـ که مانند : رسالة‌الطیر ابن‌سینا میباشد ؟
کتاب التنقیحات در اصول
کتاب اللمحة
کتاب‌المعارج
کشف‌الغطاء لاخوان‌الصفا
المشارع و المطارحات درمنطق و حکمت
مونس‌العشاق
هیاکل‌النور» .

محقق کتابشناس و مورخ نامدار سدهٔ دوازدهم ترکیه کاتب چلبی نویسندهٔ کتاب مشهور «کشف‌الظنون عن اسامی الکتب و الفنون» در کتابخانه‌های مشحون از مخطوطات شهر قسطنطنیه پای‌تخت آل‌عثمان بر بسیاری از تالیفات و رسائل سهروردی دست یافته و از مشخصات و شرح و حواشی آنها در کتاب خود سخن رانده است ، چنانکه دربارهٔ «هیاکل‌النور» و «المطارحات» و «حکمة‌الاشراق» و غیره سخنانی دارد که برای نمونهٔ از اطلاعات وتحقیقات او درباره سهروردی و آثار وی دراینجا آورده می‌شود. میگوید:

هیاکل‌النور : از شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرك سهروردی ، مقتول بسال ۵۸۷ ه . مولی جلال‌الدین محمدبن اسعد دوانی متوفی بسال ۹۰۸ ه . آنرا شرح‌کرده است . ویحیی‌بن نصوح معروف بنوعی متوفی بسال ۱۰۰۷ ه . براین شرح حاشیهٔ نگاشته است .

و مولی عبدالکریم متوفی درحدود سال ۹۰۰ ه براین شرح حاشیهٔ بزبان پارسی نوشته است . و نیز علامه سید جرجانی ، براین کتاب‌شرحی نگاشته است .

(کشف‌الظنون ـ ج ـ ۱ ـ ص ۶۸۵-۶۸۴)

المطارحات : درمنطق وحکمت ، از ابوالفتوح شهاب‌الدین ... (کشف‌ـ الظنون ـج‌ـ۲ـ ص ۱۷۱۳)

الفربه الغربیة : یا (الغربة الغریبه) رساله‌ایست از شیخ شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش السهروردی المقتول سنه ۵۸۷ وهی کرسالة الطیرلابن‌سینا بل فیها بلاغة تامه اشار بها الی حدیث‌النفس والاحوال المتعلقة بها

(کشف‌الظنون ـ ج ـ ۲ ـ ص ۱۱۹۷)

ظاهرا کاتب چلبی ـ مانند بسیار دیگر از نویسندگان ـ در ضبط نام این رساله تردید داشته وبهردو ضبط روایت کرده است (الغربة‌الغربیة) نیز در برخی منابع آمده است .

و نیز شیخ اسماعیل مولوی انقروی متوفی بسال ۱۰۲۰ ﻫ شرحی بر هیاکل‌النور بزبان ترکی نوشته است وآنرا : «ایضاح‌الحکم» نامیده است.

و نیز غیاث‌الدین منصورابن میرصدرالدین محمدالحسینی شرحی بر آن‌نگاشته است. بترتیب شرح و مزج، وی دراین شرح بسیاری از آراء دوانی را در شرح‌هیاکل مردود دانسته، اما باتمام این شرح توفیق‌نیافته است. (کشف‌الظنون – ج – ۲ – ص ۲۰۴۷)

حکمة‌الاشراق : متنی است مشهور، مؤلف در جمادی‌الاخر سال ۵۸۲ ﻫ از نگارش آن فراغت یافته است بزرگان علما براین متن شرح و حاشیه نوشته‌اند از آنهاست : شرح علامه قطب‌الدین محمودبن مسعود شیرازی متوفی بسال ۷۱۰ ﻫ که بترتیب شرح مزج نوشته شده است[1].

حکمة‌الاشراق و هو متن مشهور ... فراغ از تالیف جمادی‌الاخر سال ۵۸۲ اکابر علما آنرا شرح و حاشیه کرده‌اند از آنهاست : علامه قطب‌الدین محمودبن مسعود شیرازی المتوفی بسال ۷۱۰ و شرح او ممزوج است وعلی‌الشرح حاشیة بالفارسیه لمولانا عبدالکریم المتوفی حدود سنه ۹۰۰ وگویا علامه السید جرجانی نیز آنرا شرح کرده است.) ص ۶۸۵–۶۸۴ ج ر اول کشف‌الظنون.

هیاکل‌النور : شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرك سهروردی مقتول بسال ۵۸۷ شرحه مولی جلال‌الدین محمدبن اسعد دوانی المتوفی سنه ۹۰۸ وعلیه حاشیه یحیی‌بن نصوح المعروف بنوعی المتوفی بسال ۱۰۰۷ وشرحه ایضاً الشیخ اسماعیل المولوی الانقروی المتوفی ۱۰۲۰ شرحاً ترکیاً سماة ایضاح الحکم و شرحه الفاضل غیاث‌الدین منصورابن میرصدرالدین محمدالحسینی ورد فیه کثیراً علی‌الدوالی اوله افتتح ... وهو شرح ممزوج لکنه لم یتم (ص ۲۰۴۷ کشف‌الظنون ج‌ر۲).

(المطارحات فی‌المنطق والحکمة ابی‌الفتوح شهاب. ص ۱۷۱۳ ج‌ر۲ر کشف‌الظنون).

در محبوب‌القلوب[2] مینویسد:

«استاد دانشور، حکیم‌الهی کامل، زنده‌کننده اصول حکمت اشراق ابوالفتوح شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش سهروردی مقتول روانش شاد باد وی هوشی سرشار و نهادی پاك داشت، سخنوری توانا بود. جهان را وهرچه درآنست بدرود گفته وبدان‌هرگز نپرداخت‌که روش وراه‌پیشینیان

۱– شهرزوری نیز شرحی برحکمة‌الاشراق نگاشته یك نسخهٔ خطی ناتمام ازآن درکتابخانه دانشکده الهیات در تهران موجود است.

۲– محبوب‌القلوب – مخطوطه کتابخانه‌ملك

از حکما بوده‌است ، جامع‌الحکمتین بود ، میان حکمت ذوقی و بحثی جمع کرده‌بود ، برای هیچیك از حکمای اسلام چنین میسر نگردید که مانند این استاد بزرگ درهردو نوع حکمت بدرجهٔ کمال برسد .

بر خردمندان پوشیده نمیباشد که اتقان حکمة بحثیه و حکمة حقهٔ متعالیه برای کسیکه دارای سلوك وذوق نباشد و نتواند شهوات پست بدنیه‌رابدرودگویدبسی‌دشواراست، وکسیکه‌صرفاً‌بربحث‌بسنده‌مینمایداو ازحکما بشمارنخواهدآمد. چنانکه‌سهروردی‌دریکی‌از مؤلفاتش گفته است : «انسان هرگز بمقام والای حکمت نائل نمیگردد مگر اینکه قدرت خلع از بدن‌را حاصل نماید، مبادا کسانی‌که خودرا شبیه فلاسفه ساخته‌اند شما راباشتباه اندازند ، این‌کار بزرگتر ازآنست که‌آنها می‌پندارند ، زیرا حکمت ذوقیه باکشف فراگرفته میشود، نه‌بافکر و نظر ودلیل وترتیب دادن حدورسم‌برهان ، حکمت ذوقی نوری است‌که خداوند آنرا دردلهای روشن می‌افکند.»

صاحب محبوب‌القلوب در شرح احوال شیخ اشراق باطناب وتفصیل سخن رانده وازاین پس بذکر عبارات جمعی از مورخان امثال ابن‌خلکان و غیره پرداخته است وچون بقیهٔ مطالب او ومنقول ازمنابع دیگر میباشد که قبلا بلاواسطه نقل‌شده بهمین اندازه از شرح محبوب‌القلوب اکتفا مینماید.

۲ ـ دوران پرورش ، و فراگرفتن دانش :

متاسفانه ازاین دوران دربارهٔ صاحب ترجمه چیز درستی نمیدانیم ، وعلت این‌امر نیز پرروشن است ، زیرا دشمنی وبدرفتاری دشمنان ، و کینه‌توزی نسبت باو وعقاید اوکه جنبهٔ کاملا ملی ایرانی داشته است‌کاملا طبیعی وامری است بدیهی ، بویژه‌که اودر آن‌روزگار در زیرلوای‌حکومت بیگانه بسر می‌برده، و با سرشناسانی سخت متعصب ونادان معاصر بوده است . وهمین اندازه‌که عمدهٔ آثار وتالیفات وفکر ودانش او برای مابافی وبرجای مانده وازمیان نرفته است ، باید از روزگارکاملا خوشنود وراضی باشیم . چنانکه بسیاری از صنادید پارس‌که نظیر سهروردی بوده‌اند نامشان گم‌گشته وبیشتر آثارشان تباه گردیده است .

اما آنچه را که دربارهٔ این دورهٔ سهروردی میدانیم و قطعی است:

سهروردی نابغهٔ بی‌نظیر وبی‌مانند بوده‌که در سالهای سی وشش و یا سی وهشت‌سالگی به‌چنان مقامات ارجمندی ازدانش و فلسفه و بینش رسیده است وی‌برای فراگرفتن دانش ورسیدن بسرچشمهٔ بینش‌کوششها نموده ، وبرای دیدن پیران ، وحضور درمجالس استادان ، دانشوران و دست‌رسی بکتب وآثار ایرانی پیوسته درتکاپوی بوده وازاین شهربدانشهر رهسپار بوده‌است ، اوبهترین سالهای جوانی را در سرگردانی وآوارگی گذرانیده و دربدر درجستجوی سرچشمهٔ فلسفهٔ اشراق رنجها کشیده ،

تلخیها، چشیده، آزارها دیده، ناکامیها برده، راه شکیبایی سپرده، تا سرانجام بمطلوب دست‌یازیده وبسر چشمهٔ خورشید درخشان‌رسیده‌وغبار رنجها آخرشده است. هرچند دراین دربدری وسرگردانی‌کسی راهم‌درد و همسنگ خودنیافته است، ودانائی را که می‌جسته هرگز نیافته ونشناخته است.

بیگمان وی بسیاری از موبدان و دانشمندان و فیلسوفان پارسی (که‌تا روزگار سهروردی هنوز همچون بارقهٔ از فرهنگ باستانی پارسی یا چون آتشی‌که از کاروان رفته درمنزل بجای ماند، برجای بوده و بطور گمنام درگوشه وکنار کشورپارس دور ازدیدگاه دشمنان‌بیگانه‌میزیسته‌اند) می‌شناخته، واز ایشان مسائل فلسفهٔ پارس (حکمت‌اشراق) رافراگرفته، بهره‌ها برده وتوشه‌ها اندوخته است. وهمچنین بسیاری از کتب فلسفهٔ قدیم پارس‌را ـ که بقیةالسیف گنجینهٔ فرهنگی بربادرفتهٔ‌کشور ایرانشهر بوده است ـ درنزد دانشوران ایرانی وموبدان زرتشتی دیده ودردست داشته است.

سهروردی هوشی سرشار و خردی بزرگ داشته‌است، مقدمات‌حکمت واصول فقه را در سهرورد فراگرفت، وسپس در شهر مراغه در نزد شیخ‌مجدالدین جیلی فلسفه‌وعلوم حکمت واصول فقه را فراگرفت تا بمقامات عالیه ازدانش وبینش وعلم وشهود رسید، واین مجدالدین از بزرگان حکما ودانشمندان عصر بوده است.

وی در سفرهائی که رفته باصفهان رسید ودر آنجا کتاب: «البصائر النصیریة» تالیف ابن‌سهلان الساوی را[1] خواند[2]، و از آنجا به بغداد رفت و سرانجام در پایان اسفار به شهر حلب رسیده و در آن شهر رحل اقامت افکند تا در آنشهر بردست دژخیمان حکومت بیدادگر نابکار خون‌آشام صلاح‌الدین بقتل رسیده است.

شهرزوری دربارهٔ سفرهای بسیار سهروردی استاد خود نقلا از خود سهروردی که دریکی از کتابهایش گفته است مینویسد:

«کان قدس‌الله روحه کثیرالجولان والطوفان فی‌البلدان شدیدالشوق الی تحصیل مشارك له فی‌علومه، ولم یحصل له...»

۱ـ عمرابن سهلان‌الساوی: از مردم شهر ساوه و از استادان مبرز در علم منطق وحکمت مشاء بوده است.

۲ـ شهرزوری در تاریخ الحکمای خود میگوید: «شهاب‌الدین سهروردی کتاب «البصائر النصیریة»، تالیف عمربن سهلان الساوی را در اصفهان در نزد ظهیر فارسی درس خوانده است. نقل از حواشی تتمهٔ صوان‌الحکمه بیهقی ص ۱۲۸.

«سهروردی شادروان بسیار جهانگردی میکرد ، واز شهری بشهردیگر درتکاپوی بود . درجستجوی مردی بودکه در دانشها همسنگ او باشدکه شیفتهٔ اوبود اماهرگز چنان‌کسی نیافت ...»
آنگاه شهرزوری از خود سهروردی دراین باره نقل کرده گوید:
«وقال فی‌آخر المطارحات : « هوذاقد بلغ سنی الی قریب من‌ثلاثین سنة واکثر عمری فی‌الاسفار والاستخبار والتفحص عن مشارك مطلع علی العلوم، ولم اجد من عنده خبر عن‌العلوم الشریفة و لامن یـومن بها...»[1]
ابن‌اصیبعه مینویسد : «سهروردی یگانهٔ روزگار وسرآمد زمان بود ، درعلوم حکمیه ، وعلوم فلسفیه ودرعلم اصول فقه متبحر و مبرز بودهوشی سرشار داشت، نویسندهٔ زبردست بود، اما علم او بیش از عقلش بود...»
ابن‌خلکان دروفیات میگوید: «سهروردی درفروع‌شافعی مذهب‌بود، و ملقب‌بود، به: «المؤیدبالملکوت»، وی‌مشهوربفساد عقیدهٔ‌دینی‌بوده است، میگفتند پیـرو مذاهب حکمای متقدمیـن است، وی ازشهر سهرورد مسقط‌الراس خود به‌حلب رفت ، وشاید ازشر مردم واز دست اتهامات وتکفیر ایشان فرارکرده است، اما دیری نگذشت که فقهای حلب‌ازعقاید واز اظهارات او آگاه گردیده فتوی بقتل او دادند...»
ابومحمد عبدالله‌بن اسعد یافعی درتاریخ خود : «مرآت‌الجنان» می‌نویسد: «استاد او ـ واستادشیخ‌فخرالدین‌رازی‌ـ مجدالدین‌جیلی بوده است.»
خوانساری در روضات مینویسد: «الشیخ‌المؤید الفیض السرمدی‌ـ ابوحفص شهاب‌الدین‌السهروردی ابوالفتح‌محمدبن‌یحیی... کان‌حکیماً عالماً تارکاللدنیا مرتاضاً منقطعا من‌الناس صاحب العجایب و الامور الغریبه و کان معاصراً للامام فخرالدین الرازی ولخلیفة العباسی الناصربالله ... وکما احیی‌الفارابی دوراس حکمة‌المشاء جدد هذا الشیخ مراسم حکمة‌الاشراق وله ایضا فی‌حکمة‌المشاء تصانیف، وکذا فی‌العلوم‌الغریبة والسیمیاء وهو صاحب کتاب پرتونامه ... وهیاکل‌النور ... وهو ابن اخت السهـروردی المشهور صاحب کتاب عوارف‌المعارف...»[2]
خاورشناسان در دائرة‌المعارف الاسلامیه مینویسند :
«عرق قومیت ایرانی و تعصب شدید او دربارهٔ حکمت وحکمای پارس درکتاب «حکمة‌الاشراق» اومتجلی بوده‌است . وی در آن‌کتاب گفته‌است:

۱ـ نزهة‌الارواح وروضة‌الافراح ـ شهرزوری ص ۲۳۴ .
۲ـ روضات‌الجنات ـ خوانساری و طبقات‌الاطباء ـ ابن‌ابی‌اصیبعه ـ ج۲ر ص ۱۶۸

استاد وپیشوا ورهبر یونانیان درعلوم حکمت دوحکیم و دوفیلسوف‌بزرگ پارس جاماسب و بزرگمهر بوده‌اند.»[1]

و نیز در دائرةالمعارف میگویند : سهروردی حکمت را برشالودهٔ نور بنیاد کرده است ، وازآن پس فلسفهٔ اشراق بنام اونامیده شده است و حتی فرقهٔ : «نوربخشیه» ـ از فرق صوفیه باو یعنی : به‌نور منسوب میباشند .

۳ ـ دورهٔ سوم پایان اسفار و پایان زندگانی :

سهروردی در پایان زندگانی به‌شهر حلب رفت ، ودرآنجا گروهی از شاگردان ویاران در پیرامون اوگرد آمدند واز فیض محضر او بهره‌مند میگردیدند ، والملك‌الظاهر فرزند سلطان صلاح‌الدین حاکم حلب نخست ازپیروان ومعتقدان باو گردید، امادیری‌نگذشت‌که دانش وبینش‌سهروردی در شهر حلب زبانزد خواص و عوام گردید و حس حسادت و رشك مردم بی خرد و نادان را برانگیخته و عقاید فیلسوفانه او را وسیلهٔ اتهام به‌کفر قرارداده ونزد صلاح‌الدین ازاو سعایت کردند وبیش ازهمه در این امر پسران حمید شیخ‌زین‌الدین وشیخ‌مجدالدین اصرار می‌ورزیدند .

لاجرم الملك‌الظاهر پسر صلاح‌الدین سهروردی رابزندان افکند وسپس باشارهٔ پدرش صلاح‌الدین فرمان داد اورا در زندان خفه کردند و این واقعه در روزپنجم ماه رجب سال ۵۸۷ هـ درقلعهٔ حلب اتفاق افتاد ، ودر آن هنگام وی درسن ۳۸ سالگی بوده‌است .

وچنانکه پیش از این گفته شد.

شهرزوری مینویسد : «سهروردی در کودکی بمراغه رفت ودرآنجادر نزد مجدالدین الجیلی علوم حکمت وفلسفه را فراگرفت ، واز آنجا به اصفهان رفت ، ودرآنجا کتاب : « البصائرالنصیریة» ابن‌سهلان‌الساوی را درس خواند ، وازآن پس درسفر می‌بود ، وباماکن مختلف رفت و با علما وصوفیه واقطاب ملاقات کرد وازایشان استفاده کرد .

تا به‌شهر حلب رسید ودر آنجا درمدرسه «الحلاویه» فرود آمد و در نزد مدرس آن مدرسه الشریف افتخارالدین و در حلقه درس او حاضر شده و با او ودیگردانشجویان بحث ومناظره میکرد همه را مفحم ومجاب میکرد و برهمه دربحث غالب می‌آمد تا فقهای حلب براو کینه ورزیدند و همین امر باعث قتل او شد » .

و نیز شهرزوری مینویسد: «فخرالدین ماردینی دیرگاهی باسهروردی

۱ـ دائرةالمعارف الاسلامیه حرف «س» ص ۲۹۶ ـ ص ۲۹۷

مجالست داشت و سهروردی را مردی دانشمند و بزرگ میدانست یك روز دربارهٔ او گفت: «این جوان چه‌اندازه هوشیار ودانا است اوسخنوری زبردست میباشد، من در روزگار زندگانی خود مانند او هرگز ندیده‌ام، امامن برجان او بیمناك هستم، زیرا اوجوانی بی‌باك در سخن بس دلیر است، هرچه دردل دارد پوست‌کنده میگوید، هیچ خویشتن‌دار نمیباشد، میترسم این روش اورا از پای درآورد»؟!

وسرانجام چنین شدکه ماردینی پیش‌بینی کرده بود، وچون همین ماردینی خبر مرگ سهروردی راشنید گفت: مگرمن بشما نگفتم که سهروردی سرانجام ازپای خواهد درآمد، ومن همیشه براو از این پیش‌آمد بیمناك بودم[1]»؟!

و نیز سیف‌الدین آمدی[2] گوید: من در شهر حلب باسهروردی ملاقات نمودم وی میگفت: «من ناگزیر روزی بر همهٔ زمین فرمانروائی وپادشاهی خواهم یافت!!» آمدی گوید: من باوگفتم: ازکجا این سخن رامیگوئی؟ سهروردی گفت: زیرا درخواب دیدم که‌آب دریا را نوشیده‌ام! آمدی گفت: شاید تعبیر خواب تو این‌است که در دانش شهرت می‌یابی. اما سهروردی هرگز از عقیده خود: ــ که فرمانروائی روی زمین باشد دست‌بردار نبود.

سهروردی را مردی دیدم که بسیار دانشمند و عالمی بزرگ بود اما دانش او بر خرد او فزونی داشت!!

در اینجا لازم است یك‌نکتهٔ دقیق را مورد توجه قرار داده یادآوری شود:

در طلیعهٔ نهضت فرهنگی اسلامی بسیاری از آثار فلسفی یونانیان مع‌الواسطه یا بلاواسطه از زبان یونانی برای اسلامیان ترجمه و نقل‌گردید، مترجمان بیشتر یا ایرانی بوده ویا از سریانیهای دانشگاه (شهرشاپور) جندشاپور بوده‌اند. ونخستین کتاب حکمت را ــ که عبارت‌از برخی‌اجزاء (التعلیم‌الاول) ارسطوطالیس می‌باشد ابن‌المقفع پارسی از زبان پهلوی ترجمه کرده است، اجمالا بیشتر کتابهائی که‌در منطق و فلسفه ترجمه گردید یا اجزاء وفصول التعلیم‌الاول و یادیگر تصنیفات ارسطوطالیس‌بوده

۱ــ نزهةالارواح و روضةالافراح ــ شهرزوری ــ ص ۲۳۵ طبقات‌الاطباء ــ ابن اصیبعه ــ ج‍ـ۲ــ ص ۱۶۸

۲ــ سیف‌آمدی با سهروردی در شهر حب ملاقات کرد. سیف‌آمدی در شهر قاهره محکوم به‌فساد عقیده شدکه اومذهب حکمارا دارد وطبیعی‌مذهب است! محکوم بقتل شد، بحلب‌فرار کرد. (نامه‌دانشوران ــج‍ـ٤ــ ص ۸۹ ــ ص ۹٦).

است، وحکمای اسلام باحکمت و فلسفهٔ مشائیان آشنا شدند ، وبالضروره آراء وافکار حکمای مشائیان یونان که با براهین قاطع منطقی عقلی تایید گردیده بود درافکار اسلامیان رسوخ نمود ، وآنها رامانند مسائل قطعی پذیرفتند ، وعقاید فلسفی را آشکارا ابراز واظهار میکرده در آثار وتالیفات فلسفی خود ذکر میکردند، وحتی پارهٔ اصطلاحات ونامهای یونانی‌را الزاماً یابطور تفنن عیناً با اندکی تغییر وتبدیل (معرباً) می‌آوردند، وعقایدمزبور درپارهٔ موارد با اصول وعقاید دینی مخالفت یامباینت داشته است (مگر با تأویلات دور ودراز) ، مع‌الوصف شنیده نشده است که در جامعهٔ اسلامی یکی از حکما بگناه‌داشتن عقاید فلسفی محاکمه و دستگیر و مهدورالدم اعلام شده کشته شود ! گرچه همیشه زهاد وعباد وفقها و محدثان با این‌طبقه درپیکار بوده و کینه‌توزی ودشمنی می‌ورزیده‌اند ، و بنکوهش و رد ونوشتن کتابهائی بنام (تهافت الفلاسفه) و جزآن مبادرت میکردند امثال امام‌محمد غزالی طوسی ، امام فخر رازی ، ابوالنجیب سهروردی صاحب عوارف‌المعارف اما گروه مخالفان بهمین اندازه بسنده کرده و هرگز پای فراتر ننهاده‌اند .

عبدالله‌بن المقفع هرگز بگناه داشتن عقاید فلسفی دستگیر نگردید او با دستگاه سیاسی معاصر خود پیکاری سخت آغاز کرده بود ، تبلیغ‌میکرد دسته‌بندی میکرد ایرانیان را برای جنبش آماده میکرد بهمین گناه بر دست دشمن بقتل رسید . ادوارد براون مینویسد : حسین منصور حلاج در دسیسه‌بازی ونیرنگ ید طولائی داشته با قرامطه ـ که حزب مخالف عباسیان بود ـ پیوستگی داشت وبرای‌اسلام خطرناك‌بوده است درحقیقت بجرم خطرناك‌بودن‌کشته شد نه‌گفتن: «انی انا الله» اوبرای‌دولت آل‌عباس خطرناك بود نه برای اسلام!

بشاربن‌برد از شعرای بزرگ ایرانی‌نژاد عرب‌زبان بود ، او حتی عربی‌را بلهجهٔ ایرانی‌سخن‌میگفت و «ماکنت تصنع» را ماکنت‌تسناً میگفته است، اشعار و قطعات حماسی عربی او در بزرگداشت نژاد پارسیان و شکوه وفر شاهنشاهی ایران مشهور است واین چیزی بود که آل‌عباس ازآن‌هراسان بوده‌اند ، لاجرم باهمه پیوستگی بشار بدربار خلافت اورا بگناه الحاد و ارتداد بقتل رسانیدند .

بسرسخن خود بازگردیم، گفتیم درتاریخ اسلام هرگز کسی از حکما به تهمت داشتن عقاید حکیمانه کشته نشده است، اگر افراد نادری از فلاسفه ودانشمندان در برهاتی از تاریخ اسلام ظاهراً به‌تهمت داشتن عقاید حکما وفلاسفه بقتل‌رسیده‌اند صرفاً بهانه‌ئی بیش‌نبوده، آنهااتهامات سیاسی و جز آن داشته‌اند، اما این‌کلی تاریخی در مورد سهروردی آن جوان آواره و بیکس دگرگون گردید ، و او را در سرزمینی دور از شهر

ودیار دور ازخانه وخانمان بگناه داشتن عقاید فلسفی و ابراز واظهار پارهٔ اصطلاحات حکمی پارسی ازپای درآوردند ! اگر عقاید فلسفی بود که دیگران پیش ازاو هم داشته‌اند ، واگر اصطلاحات بود دیگران آنهمه اصطلاحات یونانی درکتب آورده و کتابهای فلسفه ومنطق و دیگر فنون حکمت را مشحون ساخته بودند !

آیا درعقاید فلسفی و اصطلاحات شیخ اشراق خاصیت دیگری بود ؟!

تالیفات و آثار سهروردی در حکمت

تالیفات سهروردی برخی عربی و برخی فارسی و چند کتاب را نیز بعربی نوشته وسپس خودش بپارسی ترجمه کرده‌است ، بطور کلی آثار قلمی سهروردی میراث گرانبهائی است از مسائل فلسفی عقلی اشراقی و ذوقی .

نخستین فهرست تالیفات سهروردی را که تاسال ۵۸۲ هـ . ـ یعنی : سال پایان نگارش حکمة‌الاشراق ـ نوشته است باید در مقدمه کتاب حکمة‌الاشراق دید . زیرا اوخود این کتابها را درآنجا یادآورده است :

از تالیفات وی در ایام صبی

۱ـ کتاب حکمة‌الاشراق
۲ـ المطارحات
۳ـ التلویحات
٤ـ اللوحیه
٥ـ رسالة‌العشق
٦ـ مونس‌العشاق

از تالیفات وی در زندان

۷ـ الالواح
۸ـ الهیاکل
۹ـ وبسیاری رسائل دیگر

واز همهٔ تالیفات او مهم‌تر کتاب حکمة‌الاشراق میباشد که فی‌الحقیقة چنانکه درمتن نیز گفته شده‌است آنرا باید : «التعلیم‌الاول» در فلسفه اشراق‌دانست. زیراپس‌از آنکه همه‌آثار فلاسفه دراین مکتب ازمیان رفت و این نوع حکمت و این‌مکتب ازفلسفه درشرف زوال وتباهی بود،اوناگهان برانگیخته شده و آنرا زنده کرد وکتابی جامع در آن فلسفه نگاشت.

چنانکه پیش ازاین گفته‌شد کتاب تاریخ‌الحکمای شهرزوری از مهم‌ترین ومعتبرترین منابعی است که درباره سهروردی و شرح احوال و آثار او صفحاتی را اختصاص داده‌است ، وبنابراین فهرست آثار و تالیفات سهروردی مندرج در آنکتاب نیز جامع‌ترین فهارس میباشد اینک دراینجا نقل میشود :

فهرست شهرزوری

۳۳ ــ رسالة غاية المبتدی
۳٤ ــ رسالة التسبیحات ودعوت الکواکب
۳۵ ــ ادعیة متفرقه
۳٦ ــ السراج الوهاج
۳۷ ــ الواردات الالهیة
۳۸ ــ تبخیر الکواکب وتسبیحاتها
۳۹ ــ مکاتبات الی الملوك والمشایخ
٤۰ ــ کتاب فی السیمیاء ینسب الیه
٤۱ ــ الالواح الفارسیه
٤۲ ــ تسبیحات النفوس والعقول والعناصر والهیاکل بالفارسیة
٤۳ ــ شرح الاشارات بالفارسیة[1].

واز جملهٔ تالیفات مشهور و معروف سهروردی یکی : «رسالة الغربة الغربیة» میباشد که آنرا مانند رساله حی‌بن‌یقظان بوعلی‌سینا نوشته‌است. سهروردی دراین رساله عبارات فصیح وبلیغ وعجیبی دارد واز جملهٔ عبارات آن این قطعه برای نمونه آورده شد :

«... الفکر فی‌صورة قدسیة یتلطف بها طالب الاریحیة، و نواحی القدس دارلایطاءها القوم الجاهلون ، وحرام علی‌الاجساد المظلمة ان تلج ملکوت السموات فوحد الله و انت بتعظیمه ملان ، واذکره وانت من‌ملابس الاکوان عریان ولوکان فی‌الوجود شمسان لانطمست الارکان وابی‌النظام ان یکون غیر ماکان ...»[2]

ترجمه : اندیشه در چهرهٔ ایزدی ، آنان‌که در جستجوی آرامش و بزرگواری میباشند خویشتن را درآن آرایش میدهند.

مقامات و جایگاههای قدسی سرایی است‌که مردم نادان هرگز نتوانند درآنجا بدر آیند .

ونارواست برپیکره‌های تیره وتاریك‌که درملکوت آسمانها گام نهند .

خدای‌را بزرگ ویکتابه‌خوان ، که تو خود ازعظمت خداوند مالامال و سرشار میباشی .

وخدای را یادکن آن هنگام که‌همهٔ جامه‌های هستی را ازتن بیرون‌کرده باشی. اگر درجهان هستی دو خورشید بتابد هرآینه همهٔ پایه‌های هستی ازهم بپاشد وفرو ریزد ، وسررشته جهان هستی هرگز جز آنچنان که هست نمیگردد.

۱ــ نقل از نسخهٔ مخطوطهٔ کتابخانه آستان قدس در مشهد
۲ــ وفیات‌الاعیان ــ ج ــ۲ــ ص ٤۱۳ ــ ص ٤۱۰

آنچه را که سهروردی در فلسفهٔ اشراق و هرچه باآن پیوند دارد، بزبان پارسی نگاشته است :

۱ ــ رسالهٔ : «پرتونامه»
۲ ــ « : «ایزدشناخت»
۳ ــ « : «آواز پر جبرئیل»
٤ ــ « : «زبان موران»
٥ ــ « : «صفیر سیمرغ»
٦ ــ « : «روزی با جماعت صوفیان»
۷ ــ « : «در حالات طفولیت»
۸ ــ « : «الطیر» = «زبان مرغان»
۹ ــ « : «مونس العشاق»
۱۰ ــ « : «هیاکل‌النور»
۱۱ ــ « : «بستان القلوب»
۱۲ ــ « : «العقل»
۱۳ ــ « : «المعراج»
١٤ ــ کتاب المبدء والمعاد
١٥ ــ کتاب شرح اشارات
١٦ ــ کتاب الالواح
۱۷ ــ کتاب شرح رسالهٔ آواز پرجبرئیل[1]

فهرست جامع آثار پارسی وعربی سهروردی

چنانکه پیش ازاین گفته شد نویسندگان « دائرة‌المعارف الاسلامیه » (انسکلوپید یااوف‌اسلام) فهرست‌اسامی تالیفات‌فارسی وعربی سهروردی

۱ــ سهروردی از دوران طفولیت خود ــ چنانکه خودش در مقدمه حکمة‌الاشراق یادکرده وگفته است ــ در شهر مسقط‌الراسش سهرورد، ودر ایام تحصیل دراسفار او تااصفهان وازآنجا تاهجرت بشهرحلب تالیفات وآثاری داشته‌که شاید شهرزوری بدانها دسترسی نداشته و یا اصلا از آنها بی‌اطلاع بوده است، و ازفهرست او فوت شده‌است، لذا نمیتوان فهرست اورا یك فهرست جامع وقطعی دانست .

را جمع‌آوری کرده وضمناً فهرست شهرزوری[1] را با مقایسهٔ آن با فهرست «ریتر» روایت نموده و بدین ترتیب فهرست جامع و کاملی از آثار سهروردی نگاشته‌اند.

اکنون فهرست دائرةالمعارف و مقایسهٔ فهرست شهرزوری با فهرست ریتر بتمامه دراینجا آورده میشود:

۱ـ المشارع و المطارحات: در منطق، طبیعیات، الهیات.

۲ـ التلویحات.

۳ـ حکمةالاشراق: در دوبخش، بخش نخستین در سه مقاله در منطق بخش دوم در الهیات در پنج مقاله.

این کتاب مهم‌ترین تالیفات سهروردی میباشد ومذهب و مسلک فلسفی اورا بخوبی روشن مینماید.

٤ـ اللمحات: کتاب‌مختصر و کوچکی است در سه فن از حکمت‌یعنی: طبیعیات، الهیات ومنطق.

٥ـ الالواح العمادیه: در دانشهای حکمت و اصطلاحات فلسفه.

٦ـ الهیاکل‌النوریه، یا: هیاکل‌النور. این کتاب مشتمل بر آراء و نظریات فلسفی میباشد بر مسلك وذوق اشراقی، سهروردی نخست آنرا بزبان عربی نگاشته وسپس خود آنرا بپارسی ترجمه کرده است.

۷ـ المقاومات: رسالهٔ مختصری است که سهروردی خود آنرا بمنزلهٔ ذیل یا ملحقات التلویحات قرار داده است.

۸ـ الرمزالمومی: (رمز مومی) هیچیك از نویسندگانی که آثار و تالیفات سهروردی را یاد کرده‌اند ازاین کتاب نامی نبرده‌اندجز شهرزوری که‌آنرا در فهرست آثار سهروردی آورده است.

۹ـ المبدء و المعاد: این‌کتاب بزبان پارسی است، وکسی‌جزشهرزوری از آن یاد نکرده است.

۱۰ـ بستان‌القلوب: کتاب مختصری است در حکمت سهروردی‌آنرا برای گروهی از یاران وپیروان مکتب خود بزبان پارسی در اصفهان‌نگاشته است.

۱۱ـ طوارق‌الانوار: این کتاب را شهرزوری یاد کرده ولی ریتر ازآن نام نبرده است.

۱۲ـ التنقیحات فی‌الاصول: این کتاب در فهرست شهرزوری آمده، واز ریتر فوت شده است.

۱۳ـ کلمةالتصوف: شهرزوری این کتاب را با این‌نام در فهرست‌خود آورده، وریتر آنرابنام: «مقامات‌الصوفیه» یاد کرده است.

١٤ــ البارقات الالهية : شهرزوری این‌را در فهرست خود آورده ، و ریتر ازآن نام نبرده است .

١٥ــ النفحات السماوية : شهرزوری در فهرست خود یاد کرده و ریتر نام آنرا نیاورده است .

١٦ ــ لوامع‌الانوار

١٧ ــ الرقم‌القدسی

١٨ ــ اعتقادالحکما

١٩ ــ کتاب‌الصبر: نام این چهار کتاب اخیر در فهرست شهرزوری آمده ودر فهرست ریتر دیده نمیشود .

٢٠ــ رسالة‌العشق : شهرزوری این کتاب را بدین نام آورده است‌ولی ریتر آنرا بنام : «مونس‌العشاق» یادکرده است[1] این کتاب بزبان پارسی است .

٢١ــ رساله درحالة طفولیت : این رساله بزبان پارسی است شهرزوری آنرا یادکرده و ریتر آنرا نیاورده است .

٢٢ــ رسالة‌المعراج : این رساله نیز بزبان پارسی است . در فهرست شهرزوری آمده و ریتر ازآن نام نبرده‌است .

٢٣ــ رسالهٔ روزی با جماعت صوفیان : این رساله نیز بزبان پارسی است، در فهرست شهرزوری آمده و از ریتر فوت شده است .

٢٤ــ رسالهٔ عقل : این نیز بزبان پارسی است ، در فهرست شهرزوری آمده و در فهرست ریتر دیده نمیشود .

٢٥ ــ شرح رسالهٔ : «آواز پر جبرئیل» این رساله هم بزبان پارسی است.

٢٦ــ رسالهٔ پرتونامه : مختصری در حکمت بزبان پارسی سهروردی درآن بشرح بعضی اصطلاحات فلسفی پرداخته است .

٢٧ــ رسالهٔ لغةموران : داستانهائی است رمزی که سهروردی آنرا بزبان پارسی نگاشته است .

٢٨ــ رسالهٔ غربة الغربية : شهرزوری این را بهمین نام یاد کرده است اما ریتر آنرابنام «الغربةالغریبه» آورده است. داستانی‌است که‌سهروردی آنرا برمز بعربی نگاشته ودر نگارش آن از رسالهٔ (حی‌بن یقظان) ابن‌سینا مایه گرفته ، ویا برآن منوال نگاشته است .

٢٩ــ رسالهٔ صفیر سیمرغ : پارسی است.

١ــ نسخهٔ مخطوطهٔ بنام: «مونس‌العشاق» در کتابخانهٔ آستان قدس موجود میباشد کەظاهرآ همین کتاب مذکور میباشد!

۳۰ـ رسالةالطير : شهرزوری نام این رساله راچنین نگاشته ولی ریتر نام آنرا : «ترجمهٔ رسالهٔ طیر» گفته‌است، این‌رساله ترجمهٔ پارسی رسالة الطیر ابن‌سینا میباشد که سهروردی خود نگاشته است .

۳۱ـ «رسالة تفسیر آیات من‌کتاب الله و خبر عن رسول‌الله» : این رساله را شهرزوری یادکرده وریتر ازآن نام نبرده است .

۳۲ـ رسالة غاية المبتدی : درفهرست شهرزوری آمده ودر فهرست ریتر دیده نمیشود .

۳۳ـ التسبیحات ودعوات الکواکب : شهرزوری این کتاب را بهمین‌نام درفهرست خود آورده ، اما درفهرست ریتر کتابی بدین نام نیامده است.

ریتر مجموعهٔ رسائل ونوشته‌های سهروردی راکه‌دراین‌نوع بوده یکجا تحت عنوان : «الواردات و التقدیسات» در فهرست خود آورده است و بیگمان کتاب التسبیحات ... نیز جزء مجموعهٔ مزبور میباشد .

۳٤ ـ ادعیة متـفرقة : در فهرست شهرزوری آمده است.

۳۵ـ الدعوة الشمسیة : شهرزوری از این کتاب یاد کرده است .

۳٦ـ السراج الوهاج : شهرزوری این‌را در فهرست خود آورده است اما خودش دربارهٔ صحت نسبت این‌کتاب به‌سهروردی تردید نموده است. زیرا میگوید : «والاظهر انه لیس‌له» «درست‌تر آنست که این کتاب ازاو نباشد» .

۳۷ـ الواردات الالهیة بتحیرات الکواکب وتسبیحاتها : این کتاب تنها در فهرست شهرزوری آمده است .

۳۸ـ مکاتبات الی‌الملوك والمشایخ : این‌را نیز شهرزوری آورده است.

۳۹ـ کتب فی‌السیمیاء : این‌کتابها را شهرزوری گفته اما نامهای‌ویژهٔ آنها را تعیین نکرده‌است و نوشته است این کتابها به سهروردی منسوب میباشد .

٤۰ـ الالواح : این کتاب را شهرزوری یك‌بار (شمارهٔ ۵) در فهرست خود یاد کرده که بزبان عربی‌است ، واینك بار دوم دراینجا آورده است‌که بزبان پارسی است . (سهروردی خود این‌کتاب را به‌هردو زبان نگاشته یابه‌یك زبان نگاشته وسپس بزبان دیگر ترجمه کرده است .)

٤۱ تسبیحات‌العقول والنفوس والعناصر : تنها درفهرست شهرزوری آمده است.

٤۲ـ الهیاکل : این کتاب را شهرزوری در فهـرست خود یکبار بنـام «هیاکل‌النور» یادکرده ومیگوید بزبان عربی است وباردیگر بعنوان‌الهیاکل

آورده ومیگوید بزبان پارسی است . این‌را نیز سهروردی خود بهردوزبان پارسی و عربی نگاشته است.

۴۳ـ شرح‌الاشارات : پارسی است ، تنها درفهرست شهرزوری‌آمده است .

۴۴ـ کشف‌الغطاءلاخوان‌الصفا : این کتاب درفهرست ریتر آمده و در شهرزوری مذکور نمیباشد .

۴۵ ـ الکلمات الذوقیةوالنکات الشوقیة : یا :

(رسالةالابراج) این نیز تنها در فهرست ریتر آمده است.

۴۶ـ رساله (این رساله عنوان ندارد): تنها در فهرست ریتر آمده است، ریتر میگوید : موضوعاتی که دراین رساله ازآنها بحث شده عبارت است از: جسم ، حرکت ، ربوبیة (الهی) معاد، وحی والهام.

۴۷ـ مختصر کوچکی در حکمت : شهرزوری این را یاد نکرده ، و در فهرست ریتر آمده است ومیگوید: سهروردی دراین رساله ازفنون سه‌گانهٔ حکمت یعنی : منطق ، طبیعیات والهیات بحث میکند .

۴۸ـ هریك ازشهرزوری وریتر اشعار و قصائد و منظومه‌های کوتاه وبلند عربی از سهروردی نقل کرده‌اند که‌درموضوعات فلسفی و اخلاقی یاعرفانی میباشد نظیر قصیدهٔ عربی مشهور ابن‌سینا : سقطت‌الیك‌من ... که مطلع یکی ازآنها این بیت میباشد :

ابداً تحن الیکم الارواح　　　و وصالکم ریحانها والروح[1]

برخی آثار و تالیفات سهروردی که بصورت نسخه‌های مخطوط در کتابخانه آستان قدس در مشهد ودرکتابخانه ملی ملك در طهران موجود میباشد[2] .

۱ـ رسالةالعشق یا : «مونس‌العشاق» ـ درعشق ـ پارسی

۱ـ نقل از دائرةالمعارف الاسلامیه حرف «س» (سهروردی) ص ۳۰۵ ـ ص ۳۰۷ از ترجمهٔ عربی .

۲ـ استقراء واستقصای آثار و تالیفات سهروردی و تحقیق نسخه‌های مخطوط وموجود در کتابخانه‌های جهان و یالااقل درکتابخانه‌های ایران کاری است جداگانه دور ودراز وپردامنه ومفصل بخصوص که‌بسیاری مخطوطات میان تالیفات سهروردی (شیخ‌اشراق) وسهروردی ابوحفص فقیه‌شافعی صاحب (عوارف‌المعارف) و سهروردی ابوالنجیب عبدالقاهر صوفی که‌از اقطاب‌ومشایخ صوفیه‌بوده اشتباه شده‌است وتفکیك وتحقیق آنهاکاری است‌بس‌دشوار وکتابی مستقل بباید واز موضوع شرح حال نویسی بکلی خارج است.

۲ـ رسالهٔ یزدان شناخت ـ پارسی

۳ـ رساله درتصوف ـ پارسی

٤ـ کتاب تلویحات ـ عربی

٥ـ کتاب «شرح هیاکل‌النور ـ از جلال‌الدوانی»

٦ـ کتاب شرح هیاکل‌النور

۷ـ «شرح هیاکل‌النور» غیراز شرح دوانی از این کتاب نسخه‌های متعددی وجود دارد

۸ـ شرح حکمة‌الاشراق

اینك نمونه از سخنان سهروردی دربرخی از تالیفات مزبور ، نخست از رسالة‌العشق یا مونس‌العشاق سخن میرود[1] .

رسالة : مونس‌العشاق

از سخنان سهروردی در رسالهٔ : «مونس‌العشاق»:

وی دراین نامه از خرد سخن‌رانده وآنرا نخستین گوهر دانسته که خداوند آفریده است، آنگاه گوید : از «خرد» سه چیز برانگیخته شده استکه : «حسن» ، «عشق»، «حرمان» باشد .

اینك ملتقطاتی ـ گلچینی ـ ازسخنان اودراین رساله : از آغاز رساله پس ازستایش باری‌تعالی که بس‌کوتاه است گوید:

«... گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغزکه گفتی که شنودی
وربـاد نبودی کـه سر زلف ربـودی
رخسارهٔ معشوق بعـاشق کـه نمودی

بدانکه اول چیزی که خدای بیافرید گوهری بود تابناك اورا عقل نام کرد ... وآن گوهر راسه صفت بخشید :

یکی شناخت حق .

ویکی شناخت آنکه نبود و پس ببود .

پس ازآن صفت که بشناخت حق ویکی شناخت خود ویکی ..... (کذا!) حسن پدیدآمد ، که آنرا نیکوئی گویند .

۱ـ مونس‌العشاق در عشق ومراتب آن شماره ۲۸۲ فهرست آستان‌قدس ج۶ر اخلاق.

وازآن صفت که بشناخت خود تعلق داشت «عشق» پدید آمد که آنرا: «مهر» خوانند.

وازآن صفت که نبود پس ببود: «حزن» پدید آمد که آنرا: «اندوه» خوانند.

واین هرسه از یك چشمه‌سار پدید آمدند. وبرادران یکدیگرند.

حسن: که برادر کهین است درخود نگریست خود را عظیم خوب دید ....»

سپس وی در دنبالهٔ این سخنان میگوید:

«نیکوئی (زیبائی)، مهر، اندوه»

این هرسه برادران یکدیگرند، وهرسه ازیك چشمه‌سار پدید آمده‌اند.
نیکوئی برادر مهین.
مهر برادر کهین.
اندوه برادر میانین.

نویسندهٔ این رساله (سهروردی) داستان پیدایش نیکوئی (حسن) ودر پس‌آن عشق (مهر) وآنگاه درسپس آن حرمان (اندوه) را درچهرهٔ داستانی بس دلربا و دلکش آورده است[1]

رسالهٔ: ایزد شناخت

یا رسالهٔ «یزدان شناخت» نسخهٔ مخطوطهٔ ازاین رساله بشمارهٔ ۱۰۷۹ درکتابخانهٔ آستان قدس موجود است. گرچه درفهرست مخطوطات آستان قدس این رساله از شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول ثبت‌شده است. اما سبك‌مطالب بعلاوه نثرپارسی وطرز بیان مطالب‌ونحوهٔ استشهاد بآیات واخبار ومخصوصاً صفحهٔ آخرآن رساله که‌مؤلف آنرا: «به‌مجلس عالی سلطان خدمتی‌کرده است» نسبت آن به‌سهروردی مقتول باید با تردید تلقی شود.

ودر کتابخانه ملی‌ملك مجموعه‌ایست بشماره ٤٠٣٤ در این مجموعه رسالهٔ درشرح‌حدیث‌نبوی «سیرواسبق‌المفردون...»! ازشهاب‌الدین عمر السهروردی میباشد، ودر دنبالهٔ این رساله فوائدی آمده‌که تماماً متعلق به‌همین شهاب‌الدین‌سهروردی‌میباشدکه تحت‌عنوان «ومن کلامه‌الشریف»

۱ـ رسالهٔ مونس‌العشاق سابق‌الذکر جزء مجموعهٔ شماره ۶۳۸۸= خ‌ر۲۸۲ ـ صفحات۱۱ـ۱۴ کتابخاند آستان قدس.

ذکر شده‌است، اما برخی فوائد آخر آن وهمچنین نامهٔ که بامام فخررازی نوشته شده بی‌شك متعلق بشهاب‌الدین شیخ‌اشراق میباشد اول : «ومن فوائده» درخواطر قلبیه ، واز جملهٔ عبارات‌آن «ونورانیة‌القلب‌علی قدرزوال هوی‌القلب» ، ونیز درپس این فائده میگوید : ومن‌کلامه قدس سره‌العزیز کتبه‌الی‌الامام فخرالدین الرازی...» که‌بااین عبارت آغازگردیده است: «من‌تعین فی‌هذا الزمان لنشرالعلم فقدعظمت نعم‌الله علیه ...» و در آخر این نامه مینویسد : «من‌این نامه را بخواهش سید شرف‌الدین‌مهاجر بشام برای امام فخر نوشته‌ام.

حکمة‌الاشراق شاهکار سهروردی

میان همه آثار وتالیفات سهروردی کتاب «حکمة‌الاشراق» بزرگترین‌و مهم‌ترین همه میباشد ، این‌کتاب درحد خود یك شاهکار بی‌نظیر و بی‌مانند بشمار میرود ، زیرا وی زبده ونخبهٔ اصول ومسائل حکمت اشراقیان یا فلسفهٔ پارسیان راباذکر منابع گردآورده است، حکمت شرقیان یعنی فلسفهٔ پارسیان خوار و زبون، پایمال فرهنگی بیگانه در سراشیب تباهی ونابودی افتاده بود، وسهروردی باگردآوردن آن دراین کتاب زندگی‌نوین باو بخشید وروحی تازه درآن دمید فلسفه پارسیان یاحکمت شرقیان فصلی از فرهنگ خالص ملی ایرانی است وهسته‌های آن ازروح‌واندیشه‌و خرد ایرانیان ریشه گرفته روییده و بالیده است ازین‌روی زندگانی آن با زندگی و مرگ ملیت ایرانی دمساز میباشد.

دربارهٔ اهمیت ومزایا ومشخصات کتاب حکمة الاشراق درمتن سخن رانده شده است ، بلکه سراسر متن دربارهٔ مشخصات این‌کتاب گرانمایه میباشد واکنون دراین‌جا در سخنی کوتاه گفته میشودکه : کتاب حکمة‌ـ الاشراق فرآورده ومیوهٔ اندیشه ، هوش و خرد دانش آفرین سهروردی میباشد.

او جوانی بود دلیر ، مهرورز، ازخود بیخود، دلباخته و دلدادهٔ‌فرهنگ ملی‌بود، باسرنترس ودل بی‌باك بآفرینش ونگارش این اثر گرانمایه دست یازید وی فلسفهٔ پارسیان را ــ که فصلی از فرهنگ‌کهن ایرانی است ــ در قالب حکمت اشراق یاحکمت شرقیان از نوزنده کرد ، روانی نوین درآن بدمید ، مسائل واصول این مکتب فلسفی راباذکر منابع‌آن بایادآوری نام برخی از فلاسفهٔ پارس فشرده دراین‌کتاب گردآورده است، مسائل فلسفهٔ پارسیان، نام منابع وسرچشمه‌های آن ، نام بسیاری از فیلسوفان پارس باستان همانند تیرهائی بود دلدوز و خارهائی آتش افروز که در دیدگان

دشمنان می‌خلیده است آثار این مکتب فلسفی گلهائی بود که در وزش طوفان خزان حوادث پرپر شده، ونهالهای آن بردست روزگار ستمگر ازبیخ وبن برکنده شده بود، سهروردی این مکتب را ازنوزنده کرد، ونام خود را جاوید ساخت وشایستهٔ احراز مقام: «المعلم الثالث» گردید، واین کتاب که جامع‌ترین، کامل‌ترین وبلکه یگانه کتاب در فلسفه اشراقی است «التعلیم الاول» میباشد.

سهروردی خودش وجه تسمیهٔ آنرا به «حکمةالاشراق» چنین گفته است: به‌دوعلت آنرا حکمةالاشراق گفته‌ام:

نخست آنك این‌نوع ازفلسفه برپایه و برشالودهٔ اشراقات نفسانی بنیاد گردیده است، پس حکمت اشراقی است.

دوم آنك این مکتب فلسفی ازآن شرقیان یعنی: پارسیان میباشد، یا بسخن دیگر این مکتب فلسفی ازآن حکما وفیلسوفان سرزمین اشراق شمس وکشور دمیدن خورشید میباشد یعنی فلسفهٔ شرقیان.

در روزگار باستان مردم یونان وقتی بطور مطلق میگفتند شرقیان مقصودشان پارسیان بوده است، بنابراین حکمت شرقیان یعنی حکمت پارسیان. دست‌تطاول وستم حوادث روزگار آثار مکتب فلسفه پارسیان وحکمت اشراقیان‌را تباه‌کرد، وآنچه‌که ازطوفان حوادث رسته بود، در گوشه وکنارافکنده شده رخ ازبیگانگان بپوشید، تا ازسرزمین آذرآبادگان ازشهر سهرورد جوانی هوشمند، دانش‌آفرین دلیر پرده از رخ‌این مکتب فلسفی ملی برگرفت، آنرا ازنو زنده کرد و روحی تازه درآن دمید.

گرچه ازحکمت اشراق یافلسفهٔ پارس درقرون اولیهٔ اسلامی تا زمان سهروردی نام و نشانی نبود، جزبرخی مسائل‌که درکتب مشائیان پراکنده بود.

اما: آفتاب هرگز گل‌اندود نمیشود، فلسفه فصلی ازکتاب فرهنگ‌ملی میباشد، فرهنگ قومی جلوه‌گاه روح و خصائص نژادی و خصائل ملی است، روح ملی‌ایرانی فناناپذیر وجاویدان میباشد.

دیری نگذشت که این روح به‌جلوه‌گری درآمد، درسرآغاز سدهٔ دوم هجری نخستین تجلی فلسفهٔ اشراق پارسی‌ظهور تصوف و عرفان‌میباشد وگروهی از ایرانیان پاك‌نژاد واصیل خواهی نخواهی ناخودآگاه این روح درایشان دمیده‌شد، وآنان باسرهای پرشور، دلهای پردرد، سینه‌های چاك‌چاك وبرافروخته، پیکره‌هائی لرزان از وزش طوفان عشق، عشق به کی‌وبه‌چه؟ شاید خودشان هم حقیقتاً نمیدانستند، عشق به‌خصائص نژادی، به‌خصائل روحی ملی بوده ـ که‌بطور طبیعی وخودکار برنهاد و سرشت ایشان الهام میگردید، آنها گرچه غالباً بی‌سواد واز دانشهابی‌بهره بودند، امافلسفهٔ اشراقی ـ که فصل نخستین فرهنگ عمومی ملی ایرانی

است، بلکه روح فرهنگ قومی ایرانی‌میباشد ــ برشالودهٔ ورزشهای روانی بنیادگردیده و بینش است بی‌نیاز ازدیگر دانشها میباشد.

وآن گروه به‌صرف‌الهام طبیعت، وانگیزهٔ نهاد وآوای سرشت‌به‌سرودن حماسه‌هائی پرداختند که بیادروزگاران فرخنده هرچه میتوانستندازنامها واصطلاحات فلسفی درآنها بکار برده بی‌آنك از پیوستگی یاازهم‌گسستگی آنها بـاك داشته باشند، طوفان عشق به روحیات نژادی و خصائل باستانی دراندرونشان به‌سختی می‌وزید، وهرتکه پاره، یا هرنام وهرـ اصطلاح از فلسفه روحی اشراقی قومی پارسی باستانی‌راکه با خودهمراه می‌آورده ودر دلهای آنان می‌افکند، وآن اجزاء وتکه‌پاره‌ها ازدل درپیکر یك مصراع یایك بیت بزبان ایشان جاری‌مبگردید، وبدین ترتیب یك‌قطعهٔ حماسی روحی فلسفی اشراقی بینشی بوجود می‌آمده است، و مـردم مجتمع آنروز ــ و به‌پیروی آنان امروزه نیز ــ آن قطعات را: «غـزل عرفانی» «اشعار عرفانی» و «اشعار متصوفـه و عـرفـا» می‌نامیده و میگفته‌اند.

وتودهٔ مردم ایران آن گروه را یعنی: سرایندگان غزلهای عرفانی را: عارف، صوفی نامیدند، بعدها این نام «یعنی: صوفی» را تفسیر کردند: صافی‌القلب، مرتاض و پشمینه (صوف) پوش، پیروان اصحاب صفه، فیلسوف (ازصوفا= سوفای یونانی) گفتند، شایـد خود صوفیان هـم نمیدانستند که خود چه هستند و کیانند؟ آنها نمیدانستند که خواهـی نخواهی مظهر روح ملی ونمودار وجلوهٔ ملیت‌وبارقهٔ میباشند ازیك ستارهٔ درخشان، تابشی هستندازیك‌خورشید ــ شمس ــ پنهان‌که‌اینك ابرهای تیره وتاری آنرا پوشانیده وگاه وبیگاه و ناپیوستان چشمکی میزندوتابشی میکند، و دراندرونشان آتش جاوید را برافـروخته همه را در رقص می‌آورد.

سهروردی کشته شد، وجسد شریف اودیری برفراز دار بماند. وی درشهر حلب غریب‌بود، پارسی زبان وپارسی نژاد بود، درآن شهرستان بی‌کس بود قوم و بستگان و خویشاوندانی نـداشت که از او دربرابر آن دشمنان انسانیت خدانشناس دفاع نماید، دستش ازسیم وزر تهی بود، اصحاب ویاران او مشتی دانشجویان واهل فضل ودانش بودند که گروه مفلوکان میباشند، داشتن عقاید حکماء آنهم عقاید وافکار حکما و فلاسفهٔ پارس، وتصریح بنام ایشان، وبدتر ازهمه بقول آمدی داشتن آرمـان پادشاهی جهان، سهروردی جوانی باچنین وضع میان مشتی بی‌سواد، متعصب ونادان و کینه‌توز سرانجام براو رشك بـردند واورا از پـای درآوردند.

ابوالعلای معری درشهر (معرة‌النعمان) میزیسته است، معرة ازبلاد

جزیرة است ازشهرستان حلب چندان‌دور نمیباشد ، هیچیك از آثار و کتابها وسخنان ابوالعلاء ازکفر والحاد تهی‌نبود، جائی باشاره و کنایه ، جائی بصراحت وحتی جائی بسخریه وافسوس عقاید دین رابباد انتقاد گرفته است، وحتی دوکتاب او: «استغفر و استغفری» و «لزوم‌مالایلزم» برکفر والحاد بنیاد گردیده است، و هیچ قابل عذر وتوجیه نمیباشد، اما هرگز کسی اورا بکفر والحاد نگرفت و تاروز واپسین باحترام زیست‌وپس ازمرگ گور اومورد تجلیل بوده‌است .

بسخن دیگر سهروردی قربانی دانش و دانشگستری گردید ، او فلسفه پارس رادرکالبد «حکمةالاشراق» زنده کرد ، فلسفهٔ پارسیان سرلوحه و فصل اول کتاب فرهنگ ملی ایرانی باستانی بود ، فلسفه تجلی روح ایرانی بود، احیای آن احیای ملیت بوده است ، واین چیزی بودکه بیگانه باآن سخت درپیکار بوده است .

چه‌بسیار کتب، رسائل و مقالات در فلسفهٔ مشائیان از زبانهای‌سریانی و یونانی ترجمه و نقل شد ، اما هیچ کتاب و یا رساله در فلسفهٔ اشراق ترجمه نگردید واگرهم ترجمه ونقلی بعمل‌آمده بزودی ازمیان رفته است، مانند بسیاری دیگر از آثار صنادید قوم فارس که پایمال تعصبات وکینه‌توزیها گردیده است. کجاست ترجمه‌های کتابهائی که ابن‌الندیم در الفهرست آورده است ؟ کجاست کتابهائی که ابن‌مسکویه بسیار مطالب فلسفی واجتماعی واخلاقی ازآنهاگرفته ونقل‌کرده است؟ کجاست‌کتابهائی که‌ابن‌قتیبه درعیون‌الاخبار ودیگرآثار خود فصول مبسوط و سخنان دور ودرازی را ازآنها یادکرده ویا رونویس کرده است ؟ کجاست کتاب‌تاریخ مفصل ومصور که مسعودی در مروج‌الذهب ازآن سخن رانده وخود دیده است؟ کجاست ترجمه‌های خدای‌نامك ، کارنامك ، تاج‌نامك و...وکجاست کتاب بزرگ «آیین» چندهزار صفحهٔ ؟ اینها اندکی بوداز بسیارکه برای نمونه گفته شد، ترجمه‌های آنها ازمیان رفت یادرست‌تر بگویم از میان بردند ! دیگر ازاصول پهلوی آنها سخن نمیگویم خزانی بود خانمانسوز که برگ‌وبار رابرد ، ساقه وریشه را ازبیخ وبن برکند ! بیاد بیاوریدکه در ادعانامهٔ اتهامات افشین یکی وجود نسخه‌یی از کتاب کلیله‌ودمنه پهلوی بود، نگهداری اینچنین کتاب را برای افشین گناهی بس بزرگ شمرده بودند !

چنانکه دیدیم در اغلب مدارك ومنابع آنجا که ازعلت قتل سهروردی سخن بمیان آمده «داشتن عقاید حکما و فلاسفه قدیم» ذکر شده است ، وکسانی که‌دارای چنین عقاید باشند ایشان را «منحرف» دانسته وواجب القتل میدانند ، اکنون برای‌روشن شدن موضوع وبرای نمونه سخنان یکی ازعلما (فقها) نقل میشود :

امام محمدغزالی طوسی در کتاب «تهافت‌الفلاسفه» شرح مبسوط و مفصلی درباره مخالفت مبانی واصول عقلانی حکما و فلاسفه با مبانی شرایع آسمانی بیان‌داشته میگوید پیروان حکما ومعتقدان بافکار و عقاید ایشان ازملت اسلام ملحد وکافر میباشند و میگوید: «وانما مصدرکفرهم سماعهم اسامی هائله کسقراط و بقراط و افلاطون و ارسطوطالیس و امثالهم، واطناب طوایف متبیعهم وضلالهم فی‌وصف‌عقولهم وحسن‌اصولهم ودقة علومهم‌الهندسیه و المنطقیه والطبیعیه و استبداد هم بفرط‌الذکاء و الفطنه ... وحکایتهم عنهم‌انهم مع‌رزانة عقولهم و غزارة فضلهم منکرون للشرایع والنحل جاحدون لتفاصیل‌الادیان والملل ویعتقدون انهانوامیس مؤلفه وحیل‌مزخرفه، فلماقرع ذلك سمعهم ... تجملوا باعتقاد الکفرتحیزاً الی‌غمارالفضلاء بزعمهم، وانخراطافی سلکهم ترفعاً عن متابعه‌الجماهیر... واستنکافاً من‌القناعه بادیان الاباء»[1]

ترجمه: «سرچشمهٔ کفر والحاد آن گروه این است: آنها نامهای سترگ وباشکوهی چون: سقراط، بقراط، افلاطون وارسطوطالیس و مانند آنها شنیده‌اند، وازسوی دیگرپیروان این حکما وگمراهانی که یاران آنها میباشند درستودن خردهای بزرگ‌شان سخنان بسیار گفته واز اصول دقیق وژرف نگریهای آنان دربنیاد دانشهای هندسی، منطقی و طبیعی سخنان وستایشهای فراوان گفته‌اند، وآنان راهوشیارانی دانسته‌اند که دارای هوش سرشار و قوهٔ دراکه خارق‌العادهٔ بوده‌اند.

آنگاه داستان‌سرائی کرده‌که آن مردمان باچنان خرد بزرگ و هوش سرشار ودانش بسیار منکرشرایع وادیان آسمانی وشرح وبسطهای ادیان ملتها بوده‌اند، عقیده‌ایشان این بوده که ادیان و شرایع مجموعهٔ نظاماتی است ساخته وپرداختهٔ خود انسان‌ها که‌آنها را به‌نیرنگهای فراوان‌آراسته و پیراسته‌اند.

چون گروهی ازدانشمندان برای اینکه خودشان راازگروه فضلا و دانشمندان روشن‌بین بشمار آرند، بعقاید آنان معتقد گردیدند وخویشتن رابالاتر وبرتر ازآن دانستند که پیرو افکار و عقاید تودهٔ مردمان باشند».

و نیز غزالی در کتاب المنقذمن‌الضلال ابن‌سینا و ابونصر فارابی را تکفیر کرده است، وی در آن کتاب گوید مجموع مسائلی که درآن دوتن فیلسوف را تکفیر کرده است و در ۱۷ اصل باقی‌مانده گفته است که‌ایشان را باید (مبتدع) دانست.

۱ــ تهافت‌الفلاسفه ــ امام‌محمد غزالی طوسی.

اما آن ۳ اصل که آنان در آنها باقاطبهٔ مسلمین مخالفت کرده‌اند این است:

۱ــ خداوند متعال عالم به‌کلیات میباشد و جزئیات را نمیداند.

۲ــ میگویند اجساد حشر ندارند، ثواب وعقاب برارواح است.

۳ــ عالم قدیم است نه آغاز دارد ونه پایان[۱] .

در حقیقت سهروردی قربانی یك تعصب خاص گردید و هیاهوی اتهام بکفر ومعاندت با شرایع آسمانی بهانهٔ بیش نبود دامی بود بـرای شکار روشن‌اندیشان دانادل ، تیغ تیز رشك وخودپسندی بود در دست آن کوردلان پوك‌مغز تاهرکس دراجتماع بهتر از خودشان می‌اندیشد وبیشتر میداند اورا بی‌دریغ از پای درآرند.

سهروردی جوانی اندك‌سال تازه رسیده ، بیگانه ازآن محیط ، پارسی نژاد درمیان گروهی ریش دراز سالخورده درخشیده است ، برهمه‌برتری یافته نام وآوازه‌اش به‌همه‌جا رسیده ، فرمانروای شهرستان باو ارادت ورزیده است چه‌گناهی ازاین بالاتر ؟ درپی بهانهٔ بودند که بدستاویز آن دست اورا از دامان هستی کوتاه نموده، ریش خود را از چنگ او برهانند، لاجرم افسانهٔ عناد با شرایع راساخته وپرداخته بدان داستان زدند .

آنها اهل غرض و تعصب بودند نه مرد دین، بزرگترین فقیـه شیعهٔ امامیه شهید علیه‌الرحمه رابگناه تشیع کشته وآتش زدند، اما ابوالعلای معری را باسخنان کفرآمیزش نادیده گرفتند.

سهروردی در نظر علمای شیعه

چنانکه دیدیم دربسیاری ازمنابعی که نویسندگان آنها از علمای شیعهٔ امامیه بوده‌اند مانند: ریاض‌العلما ، محبوب‌القلوب و غیره از سهروردی بسی تمجید نموده‌اند ، بلکه همگی نویسندگان اورا دانشمندی بـزرگ و نابغهٔ بی‌مانند میدانند .

همین اندازه دربارهٔ مقام و جایگاه بـزرگ و ارجمنـد سهروردی بس که یکی ازعلمای بزرگ ونامدار شیعهٔ‌امامیه ــ که علاوه بر مقام شامخ علمی معروف بزهد و ورع‌میباشد یعنی کفعمی بخشی از کتاب (الاسماء ــ الحسنی) سهروردی را در یکی ازکتب ادعیهٔ خود نقل کرده است ، بـا توجه باینکه کتب کفعمی وکتب ادعیهٔ اواز معتبرترین منابع در نزد شیعه میباشد . هرچند دربارهٔ رساله الاسماءالحسنی مزبور اختلاف است کـه ازسهروردی شیخ‌اشراق یاازصاحب عوارف میبـاشد ؟ حقیقت هرچـه

۱ــ از کتاب: «المنقذمن‌الضلال» غزالی نقلا از کتاب تاریخ ابن‌الوردی ج‌اول‌ص ۳۴۴

باشدهمین اندازه که‌کفعمی سهروردی (شیخ‌اشراق) راموثق دانسته‌برای شناختن مقام ارجمند سهروردی درنزد علمای شیعه بسنده میباشد.

شهر سهرورد کجاست؟

سهرورد: بضم سین، سکون هاء و راء بی نقطه و فتح واو و راء دوم بی‌نقطه وساکن‌ودرآخر دال‌بی‌نقطه، ودربرخی منابع بندرت بشین‌نقطه‌دار نیز ضبط شده‌است، شهرچهٔ بوده نزدیك زنجان. این‌شهر در ادوارمختلفه واعصار متعاقبه اوضاع واحوال مختلفه داشته است، گاهی شهری‌بزرگ و پرجمعیت و آباد، و روزگاری شهرچهٔ کوچك و زمانی دیهی بوده ویران یاآباد.

اقلیم‌الجبال

شهرستان زنجان – که سهرورد جزء آنست – یکی از شهرستانهای ناحیه «الجبال» بوده‌است والجبال طبق تقسیمات سیاسی وجغرافیائی عصوراولیهٔ اسلامی برمنطقهٔ اطلاق میگردیده که از ری‌تا اصفهان، کرمانشاهان تاحدود خوزستان وسواحل شرقی دجله وازسوی دیگر قسمتی از آذرآبادگان، کردستان رادربرگرفته و تاسلیمانیه و حدود موصل امتداد داشته‌است. ناحیهٔ الجبال نیز بحسب ازمنه‌ودر طی‌اعصار متعاقبه و حکومتهای مختلفه از حیث وسعت و حدود اوضاعی مختلف داشته‌است. ولی‌بطور کلی ناحیهٔ که از هرسوی آنرا رشته کوههای: کردستان، آذرآبادگان، خراسان، مازندران ورشته کوههای لرستان احاطه کرده است «ناحیة‌الجبال» یا «الجبال» نامیده شده است.

الجبال دردولت آل‌عباس پس ازایالت‌خراسان یکی ازایالات بسیار مهم ومورد توجه بوده‌است. ودر نقشه‌های قدیم جغرافیائی ازجمله نقشه‌های ترسیم شده درکتاب: «صورة‌الارض» ابن‌حوقل ناحیهٔ الجبال سرزمینی است بشکل مربع مستطیل که چهار ضلع‌آنرا چهاررشته کوه احاطه نموده است بدین تفصیل:

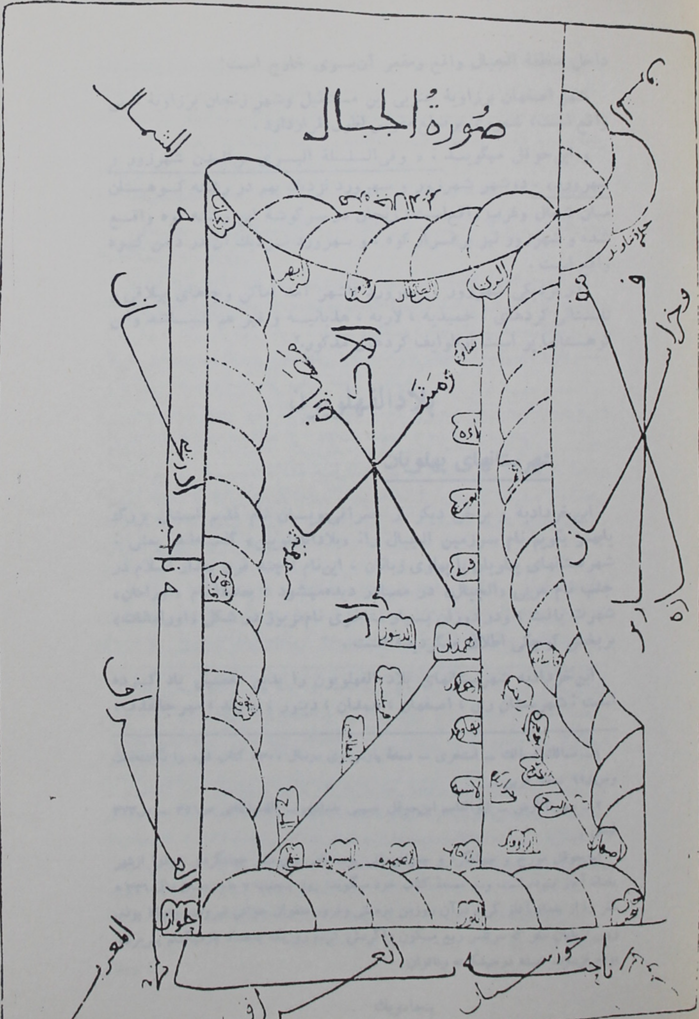
۱– یك ضلع‌کوتاه آن ازسوی غرب رشته‌کوههای آذرآبادگان.

۲– ضلع کوتاه دیگر آن ازسوی جنوب رشته‌کوههای لرستان.

۳– یك‌ضلع اطول آن ازسوی شرق رشته‌کوههای خراسان.

٤– ضلع اطول دیگر آن ازسوی شمال به‌رشته کوههای مازندران و دیلمان.

استخری میگوید: دوضلع اطول واقصر متجاور آن یعنی ضلع شمالی و ضلع غربی دارای تقویس میباشد یعنی: قوسی است‌که جانب محدب‌آن


صورة الجبال
الشمال
المغرب
العراق
همذان
الدينور
اصبهان
حلوان

داخل منطقهٔ الجبال واقع ومقعر آن‌بسوی خارج است[1]

شهر اصفهان بزاویهٔ جنوبی این مستطیل وشهر زنجان بزاویهٔ غربی واقع است، شهری برضلع مقوس اطول قراردارد.

و ابن‌حوقل میگوید: «وفی‌السلسلة الیسری من‌المدن شهرزور و سهرورد». دوشهر شهرزور و سهرورد نزدیك بهم در رشته کوهستان میان شمال وغرب واقع‌است، زنجان در سرگوشهٔ این رشته کوه واقع شده و شهرزور نیز برفراز کوه، و سهرورد نزدیك آن در دامن کوه واقع است.

ودر نزدیکی شهرزور و سهرورد تاشهر آمد اماکن وجاهای ییلاقی و تابستانی کردهای: حمیدیه، لاریه، هذبانیه و غیر هم میباشد واین کوهستانها پر است ازطوایف کردهای مذکور.[2]

بلادالفهلویون

شهرستانهای پهلویان

ابن‌خردادبه و برخی دیگر از جغرافی‌نویسان نام قدیم استان بزرگ یابهتر بگویم نام سرزمین الجبال را: «بلادالفهلویین» گفته‌اند. یعنی: شهرستانهای پهلویان یا پهلوی زبانان، این‌نام تاچند قرن بعداز اسلام در جنب نام عربی «الجبال» در مصادر دیده‌میشود، بعدها نام «اورامان» شهرت یافت، ودر دوران بسیار متاخری نام‌مزبور در شکل «اورامانات» بربخش کوچکی اطلاق میگردیده است.

ابن‌خردادبه شهرستانهای بلاد الفهلویون را بدین تفصیل یاد کرده است: شهرستان ری، اصفهان، همدان، دینور، نهاوند، مهرجانقذف،

۱ـ مسالك‌الممالك ـ استخری ـ نسخهٔ پارسی وی درسال ۳۰۰هـ کتاب خود را نگاشته‌است وص۱۹۸ نسخهٔ عربی.

۲ـ صورةالارض ـ ابوالقاسم ابن‌حوقل نصیبی بغدادی ـ القسم‌الثانی ص۳۵۶ ـ ص۳۷۳ لیدن.

ابن‌حوقل مورخ و جهانگرد و جغرافی‌دانی بوده نامی وی سفر جهانگردی خودرا ازشهر بغداد آغاز نموده است، ودر مقدمهٔ کتاب خود میگوید: روز پنجشنبه ۷ ماه رمضان سال ۳۳۱هـ سفر را از بغداد آغاز کردم درآن روزمن درمستی وغرور عنفوان جوانی نیرومند وتوانا بودم، وپس ازپایان سفر که سرتاسر ربع مسکون راگردش کردم روزیکه به‌بغداد بازمیگشتم پیرمردی بودم فرسوده خسته درهم‌شکسته وناتوان.

ماسیدان، قزوین در این تقسیمات شهرهای: سهرورد و شهرزور از اجزاء شهرستان دینور میباشند.

مقدسی در احسن‌التقاسیم از «اقلیم‌الجبال» سخن رانده است، وی «الجبال» رابه: سه‌شهرستان، وهفت «ناحیه» تقسیم کرده است بدین شرح:

شهرستانها: شهرستان ری، شهرستان همدان، شهرستان اصفهان.

وناحیه‌ها: ناحیهٔ قمندان (قم)، کاشان، صیمره، کرج، ماه‌الکوفه* ماه‌البصره، شهرزور.

دراین تقسیمات سهرورد جزء ناحیهٔ شهرزور بشمار آمده است.

واز زمین‌پربرکت و پرمحصول ناحیةالجبال سخن رانده از عسل، زعفران، جوز (گردو) انگور، سیب ونمکسود آنجا توصیف میکند ومی‌گوید: نمکسود- اکنون پوستهای گوسپنددباغی شده‌را نمکسود میگویند- واز این ناحیه به‌همهٔ خراسان حمل میشود.

ومیگوید: زمین لرزه دراین ناحیه بسیار رخ میدهد، مذاهب مردم این ناحیه عبارت میباشد از: غلات، شیعه، حنابله وغیرهم[1]

وطبق این تقسیمات دامنهٔ جبال‌تاماه‌الکوفه و ماه‌البصره کشیده شده‌و بهمین جهت از قرون ۷–۸ به‌بعد ناحیـةالجبال راعراق نامیده و بخش جنوبی آنراکه مهاجرنشین عرب بوده یعنی از کوفه تا بصره عراق عرب و باقی راعراق عجم میگفته‌اند.

ابوالفدا درکتاب «تقویم البلدان» خود درباره (جبال) و اشاره به‌نکتهٔ فوق‌میگوید «بلادجبال‌معروف درنزدعوام وتودهٔ‌مردم به‌عراق‌عجم» محدود است از: غرب به‌آذربایجان، جنوب به‌بخش‌کوچك ازعراق و خوزستان،

---

* بلاذری میگوید: پیش از بنای شهر کوفه دیهی بوده درآنجا (که مردمش پارسی زبان) بوده‌اند بنام (سورستان). (فتوح‌البلدان) ص ۲۷٦ لیدن. وابن‌خردادبه وابن‌رسته اصفهانی میگویند بین‌النهرین (سورستان) نام‌داشته و (دل‌ایرانشهر) نیزگفته میشده‌است. الاعلاق و مسالك‌الممالك.

وابن‌رسته کتاب الاعلاق را درسال ۲۹۰ هـ. در شهر اصفهان تالیف کرده است، این کتاب چندین مجلد بوده که‌اکنون فقط یك‌مجلدآن دردست میباشد، خاورشناس فرانسوی دی‌غویه آنرا بضمیمه (مسالك‌اصطخری، البلدان یعقوبی وابن‌فقیه وکتاب مقدسی، ابن‌حوقل، التنبیه والاشراف مسعودی، کتاب‌الخراج قدامةبن‌جعفر) بنام مجموعهٔ جغرافیائی اسلامی بوسیله اوقاف‌گیب درلیدن بطبع رسانیده است.

۱– احسن‌التقاسیم الی‌معرفةالاقالیم – مقدسی ابن‌بشار – ص۳۸۵ – ۳۸٤ لیدن مقدسی‌ابن‌البشار درسال ٤۷۰ درحال‌جهانگردی بوده ودرهمان اوقات نیز کتاب خودرا نگاشته است.

شرق به مفازهٔ خراسان (کویربزرگ)، شمال بلاددیلم وقزوین و ری‌والبته قزوین وری داخل در ناحیهٔ‌الجبال میباشد[1].

وابن‌خردادبه وابن‌رستهٔ‌اصفهانی** که‌دراواسط‌سدهٔ‌سوم میزیسته‌اند نیزدربارهٔ ناحیهٔ الجبال همین مطالب را عیناً گفته‌اند.[2]

سهرورد: ابن‌حوقل‌توصیف دوشهر: «شهرزور» و «سهرورد» رادرهم آمیخته نخست شمهٔ دربارهٔ شهرزور سخن رانده وسپس سهروردراگفته است مانند شهرزور است ازهرجهت، بدین تفصیل:

«شهرزور: مدینة صغیرة قدغلب علیها الاکراد، و علی‌ماقاربهاودنامن العراق، ولیس بهاامیرمن‌قبل السلطان ولاعامل علی‌وجوه اموالها، وهی من‌رغد العیش و کثرة‌الرخص و حسن‌المکان وخصب‌الناحیه بحالة‌واسعة، وصورة رائعة وکذلك:

مدینة (سهرورد) کشهرزور فی‌الاوصاف التی قدمتها من‌ذکرخیراتها، وقدغلب علیها الاکرادوهی کهی‌فی‌قدر مساحتها و رقعتها، وکان‌اکثر اهلها الشراة فانتقلواعنها، ومن سقطت نفسه ورضی بالهوان اقام لمحبة المنشاء والوطن، وهما (شهرزور وسهرورد) حصینتان علیهماسوران.»[3]

ترجمه: «شهرزور: شهرکی است، کردها برآن وبرنواحی نزدیك‌آن تانزدیك عراق استیلا یافته‌اند، از طرف سلطان دراین شهر نه‌حاکمی هسبت ونه‌مامور مالیات، وبواسطهٔ سرسبزی وخرمی و خوبی جایگاه و فراوانی نعمت وارزانی وبسیاری خیرات و برکات مردم این شهر درنهایت فراخی روزی و خرمی وخوشی حال وتوانگری میباشند.

وهمچنین شهر (سهرورد) درهمهٔ اوصافی که‌گفته شد و از حیث فراوانی نعمت مانند شهرزور می‌باشد، و کردها نیز بر سهرورد استیلا یافته‌اند ومساحت واندازهٔ بزرگی‌وآبادی‌شهر سهرورد عیناً مانندشهرزور میباشد.

بیشتر مردم شهر سهرورد گزین وبهترین وبرگزیدگان و اشراف ونجبا بوده‌اند که پس از استیلای سالوکها شهر زادگاه خویش را بدرود گفته و بجاهای دیگر کوچ کرده‌اند وگروهی بواسطه مهری‌که به شهرزادگاه و

** خردادبه زرتشتی بود وباشارهٔ برمکیان اسلام‌آورد تابتوانند دردیوان‌دولت‌عباسیان‌شغلی باو واگذارنمایند، وابوالقاسم عبیدالله (صاحب‌البرید) ــ رئیس پستخانهٔ ــ ناحیة‌الجبال بوده است.

۱ــ کتاب البلدان ــ ابوالفدا ــ ص۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۳.

۲ــ مسالك‌الممالك ــ ابوالقاسم عبیداللهبن خردادبه و الاعلاق‌النفیسه ــ احمدبن عمربن رستهٔ اصفهانی.

۳ــ صورة‌الارض ــ ابن‌حوقل ــ القسم الثانی ص ۳۶۹ لیدن.

خانمان خویش داشته تن به‌خواری درداده ودرشهر زادگاه ودرخانه و کاشانه خود باقی مانده‌اند . واین دوشهر یعنی : شهرزور و سهرورد دو قلعهٔ محکم واستوار میباشند که برگرد هریك بارو وسوری استوارکشیده شده است .

بلادری در وقایع فتح همدان ازبسیاری سالوکها و یاغیان درعهدخلیفهٔ عباسی مهدی به‌تفصیل سخن رانده میگوید آنها امنیت را ازآن نواحی سلب کرده بودند وناحیهٔ (جبال) راپناهگاه خود ساخته بودند باطراف دست‌اندازی میکردند وچون سپاه خلیفه برای سرکوبی ایشان گسیل میگردید آنها به‌پناهگاه خودیعنی ناحیه‌الجبال پناه برده و دیگر دست‌رسی بایشان میسر نبود.[1]

ابوالفدا نیز از شهرهای : شهرزور و سهرورد به تفصیل سخن رانده وچنانکه پیشتر گفته شدآنها را ازبلاد «ناحیةالجبال» دانسته است ، و گویا از زمان‌او (سال ۷۵۰ هـ.) دیگرنام «الجبال» روی‌درفراموشی‌داشته واین منطقه به«عراق‌عجم» درنزد عامهٔ مردم شهرت یافته است.[2]

یاقوت از سهرورد نام باختصار یادکرده است‌امادربارهٔ شهرزور وچند شهر نزدیك بدان گوید: «شهرزور : طول ۷۰ درجه، عرض ۳۷ درجه شهرستان پهناوری است در (ناحیةالجبال) میانهٔ اربل و همدان[3]

مسعربن‌مهلهل میگوید : شهرزور عبارت از مجموعهٔ شهرها و دیه‌های بسیار است و شهر مرکزی آنرا دراین زمان (زمان مسعر) : «نیم ازرای» می‌گویند ، این شهر دیوار استواری دارد که پهنای آن هشت ذراع میباشد .

ودر شهرستان شهرزور شهری دیگر میباشد بنام «شیز» و میانهٔاین دوشهر شهرکوچکی‌هست‌بنام «دزدان» دراندرون‌این‌شهر درياچهٔ‌هست‌که آب‌آن ازشهر بیرون میرود، پهنای دیوار باروی‌این شهر نیز باندازه‌ایست که سواری برفراز آن میتواند تاخت کند. بیشتر مردم شهرزور کرد میباشند

از ناحیهٔ شهرزور آن اندازه ازدانشمندان ، فقها ، قضاة، اعیان و بزرگان برخاسته که از شمار بیرون است[4] .

۱ــ فتوح‌البلدان ــ بلادری ــ ص ۳۱۰ ــ ص۳۰۹ لیدن .

۲ــ تقویم‌البلدان ــ عمادالدین اسماعیل بن‌شاهنشاه ابوالفدا ص٤١٤ چاپ پاریس.

۳ــ معجم‌البلدان ــ یاقوت حموی ج ــ ۲ ــ ص ۳۰۹ ــ ۳۱۵ ــ ۳۰٤ لیپزیك .

یاقوت درایام حکومت الملك‌العزیز محمدبن‌الملك الظاهر پسر سلطان صلاح‌الدین ایوبی درشهر حلب بوده ، بنابراین اندکی پس ازسهروردی میزیسته است.

٤ــ معجم‌البلدان ــ یاقوت ــج‌ــ۳ ــ ص ۳٤۲ ــ ۳٤۱ چاپ لیپزیك .

حمدالله مستوفی قزوینی که درقرن نهم میزیسته درباره زنجان و شهرزور و سهرورد چنین نوشته است:

«زنجان[1] از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مجم و عرض از خط استوا لول اردشیر بابکان ساخت و «شهین» خواند ... مردم آنجا سنی شافعی‌اند، وزبانشان پهلوی راست است»[2]. ودربارهٔ شهرزور گوید:

«شهرزور : از اقلیم چهارم است ، طولش از جزایر خالدات فاك و عرض ازخط استوا لدك ، قصبهٔ آنرا دراول (نیم ازراه) گفته‌اند ، یعنی: نیم‌راه مداین تاآتشخانهٔ آذربایجان، قبادبن فیروز ساسانی ساخت...»[3]

وهمو دربارهٔ سهرورد چنین گفته است:

«سجاس وسهرورد : دراول دوشهر بوده است، درفترت مغول‌خراب شد، اکنون بهریك از قدر دیهی مانده ...»[4]

ودر کتاب : «بلدان‌الخلافة الشرقیة» ضمن بیان اقلیم الجبال از شهر زنجان ونواحی آن یادکرده گوید : زبان مردم زنجان تاقرن هشتم پهلوی بوده است . آنگاه از شهرهای : سهرورد وسجاس سخن رانده میگوید : سهرورد وسجاس دوشهراند نزدیك بهم تاقرن هشتم هنوز آباد بوده‌اند اما اکنون ویران‌اند[5] .

سپس چیزهائی رادرباره این دوشهر از ابن‌حوقل و حمدالله نقل‌کرده است، مطالب آنها پیش ازین بلاواسطه نقل‌گردید .

بارتولد خاورشناس روسی درعصر اخیر درکتاب : «جغرافیای‌تاریخی ایران» نیز دربارهٔ شهرزور و سهرورد معلوماتی ساده و مختصر دارد و

۱ـ در بسیاری منابع قدیم زنجان به‌گاف (زنگان) ضبط شده دراشعار نظامی نیز زنگان آمده و هم‌اکنون مردم آنجا نام‌شهر خودرا زنگان میگویند .

۲و۳ـ نزهةالقلوب ـ حمدالله مستوفی ص ٦٢ـ٦١ ـ ١٠٨ ـ ١٠٧ لیدن.

شیز : یاقوت مینویسد : شیز بکسرشین وسکون یاء نام‌شهرستانی است در آذربایجان معرب، کلمهٔ پارسی (چیس) ، زرتشت پیامبر پارس ازمردم این‌شهر بود، کانهای : زر، سیم، زیبق، سرب، زرنیخ‌زرد، سنگ معروف به‌جست؟ وغیره دراین شهرستان بسی فراوان است، بزرگترین ونامدارترین آتشکده‌های پارس در شیز واقع‌است ، آتش‌جاوید درآن است، وآتش دیگر آتشکده‌ها را ازآن می‌افروزند، و (آتش‌آذرخش) نام‌دارد، گنبدی بزرگ وبلند دارد و برفراز گنبدآن هلالی ازسیم وبسیار بزرگ نصب شده‌است، ایوانهای بلند وساختمانهای‌بزرگ دارد، هرمز شاهنشاه ساسانی آنرا از سنگ و آهك بناکرد، از شگفتیهای این «بیت‌النار» این است‌که مدت هفتصدسال آتش آن برافروخته بود، ودراین مدت دراز حتی یکساعت‌هم‌خاموشی نداشت مع‌الوصف هیچ خاکستر از آن بیرون نیامد...

٤ـ نزهةالقلوب ـ حمدالله مستوفی ـ ص ٦٤ لیدن.

٥ـ بلدان‌الخلافة‌الشرقیة ص ٢٥٨ .

مانند بقیهٔ مطالب کتابش مجموعهٔ اطلاعاتی است سطحی وبدون ژرف‌نگری که از برخی منابع و مدارك نامبردهٔ پیشین جمع‌آوری و نقل کرده است. درباره شهرزور و سهرورد وزنجان میگوید:

«... راهیکه بشهرزور میرفت درنزدیکی قصرشیرین از جادهٔ عام جدا میشد. ایرانیان شهرزور را (نیمراه) هم‌میگفتند، زیرا نیمهٔ راه میان مداین پای‌تخت قدیم‌ایران و (شیز) آتشکدهٔ بزرگ آذرآبادگان ــ که‌امروز درجنوب آذربایجان خرابه‌های آن به‌تخت سلیمان‌معروفست ــ واقعشده بود».

«... از شمال همدان راهی از شهر سهرورد بزنجان میرفت، سهرورد وطن شیخ‌سهروردی صوفی معروف قرن دوازدهم‌است‌که بسال ۱۱۹۱ م. در حلب اعدام شد، ولی این‌راه‌که بیش ازسایر راهها مستقیم بود گاهی از خطر کردها که سهرورد را در دست داشتند ایمن نبود.»[1]

سهرورد در عصر حاضر

در «فرهنگ جرافیائی ایران» دربارهٔ زنجان مینویسد:

«... زبان مادری چند قریه از بخش ابهرطارم حومه از قبیل: خوئین، درسجین، سیارود، و غیره تاتی (یعنی: پارسی قدیم) است[2].

سپس از سجاس وسهرورد سخن رانده و وضع آنهارا درحال حاضر بدین‌گونه شرح کرده‌است:

«سجاس: Sojas شهرکی است، جزء دهستان سجاس رود بخش قیدار شهرستان زنجان میباشد، در دوازده کیلومتری باختری قیدار واقع است، کوهستانی وسردسیر است ۱۸۶۷ نفر سکنه دارد، آب‌آن از رودخانهٔ سجاس‌رود میباشد، محصولات آن غله میوه سیب‌زمینی‌وغیره.

سجاس‌رود: Sojas - Rud نام‌یکی ازدهستانهای پنجگانهٔ بخش قیدار شهرستان زنجان است، ونیزنام رودخانه‌ایست که‌ازاین دهستان‌سرچشمه گرفته پس از الحاق به‌ایجرود برودخانهٔ قزل‌اوزن (سفیدرود) پیوسته میشود.

دهستان سجاس رود در قسمت شمال بخش قیدار واقع از پنجاه آبادی بزرگ وکوچك تشکیل میگردد، درحدود بیست هزار تن سکنه دارد، مسجد جامع آن از آثارباستانی است، تاریخ سنگهای قبرستان‌آن نیزبسیار قدیمی است.

۱ــ تذکرهٔ جغرافیائی تاریخی ایران ــ تالیف‌استادو. بارتولد. ترجمهٔ پارسی ــص۲۶۰ ــ ص ۲۶۱.

سهره‌ورد : Sohrevard : نام یکی از دهستانهای پنجگانه‌بخش قیدار شهرستان زنجان است، این دهستان درقسمت مرکزی بخش در دره و دامنه‌های جنوبی کوه قیدار واقع، واز بیست‌وپنج آبادی بزرگ وکوچك تشکیل،، جمع‌نفوس آن‌درحدود دوازده‌هزار نفر، ومرکز دهستان قصبه کرسف است ، که دارای دوهزار وپانصد نفر (۲۵۰۰) جمعیت بوده ، و بخوش آب و هوائی معروف میباشد .

قراء مهم دهستان عبارت میباشند از: قره‌قوش، پسکوهان، عینجیك، دلایر، قلعه‌جوق ، گوشتن، آقبلاغ .

واز دیهی دیگر بنام : (سهرین Soharin جزء دهستان زنجان رود بخش مرکزی شهرستان زنجان ۲٤ کیلومتری شمال زنجان[۱]) سخن رانده است .

یادآوری:

در همهٔ مراجع ومنابعی که‌گفته شد برخی «شهرزور» را نام شهرستانی گفته‌اندکه شهر مرکزی آن بنام : «نیم ازراه» خوانده میشده است، و گروهی نیز شهرزور رانام یك‌شهر دانسته‌اند که نام‌دیگر آن «نیم ازراه» بوده‌است، وبرخی شهرزوررانام یك شهر معین میدانسته‌اند که دهستانها وتوابعی داشته است، اماهمگی آنان «سهرورد» را نام یك شهر معین نوشته‌اند .

ولی چنانکه دیده شد در حال حاضر ، بگفتهٔ «فرهنگ جغرافیائی ایران» نگارش رزم‌آرا «سهرورد» نام شهرستانی میباشد که دهستانها وشهرکهای چندی را دربر گرفته است؟ و نیز نام شهر سهرورد را : «سهره‌ورد» نوشته است!

نام‌آوران دیگر سهرورد

از شهرزور رجال ونام‌آوران بسیاری برخاسته است و کتب تاریخ مشحون ازاین نسبت میباشد، اما ازشهر سهرورد مردان نامدار قلیلی ظهور کرده، ومیان آنان پس از«شیخ‌اشراق» دوتن دیگر بعنوان سهروردی مشهور میباشند یکی عارف وصوفی وپیشوای اهل سلوك ، و دیگری‌فقیه شافعی ومدرس و محدث بدین شرح :

۱ــ فرهنگ جغرافیائی ایران ــ رزم‌آرا ــ ص ۱٤۰ ــ ص ۱٤۷ ــ ص ۱٤۸ جلد دوم ــ استان یکم .

۱ـ سهروردی ابوحفص

السهروردی : ابوحفص شهاب‌الدین عمربن محمدبن عبدالله الشافعی الصوفی الحکیم المرتاض المعاصر للناصرلدین‌الله (الخلیفة العباسی) ، وکان کثیرالاجتهاد فی‌العبادة والریاضه و تخرج علیه‌خلق کثیر من‌الصوفیه فی‌المجاهدة و الخلوة وصحب عمه اباالنجیب عبدالقاهربن عبداللهبن محمد العارف الصوفی السهروردی المتوفی سنه ۵۶۳ ه ، ومنه اتخذ التصوف والوعظ وعقد مجلس الوعظ سنین ، وکان شیخ الشیوخ‌ببغداد، وکان‌له مجلس وعظ وعلی‌وعظه قبول‌کثیر.

شیخ سعدی دیری درمجلس وعظ او در بغداد از او بهره‌ها گرفته، و در بوستان این ابیات اشاره باو است:

مقامات مردان بمردی شنو
نه‌از سعدی ازسهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود برروی آب
یکی آنکه درجمع بدبین مباش
دویم آنکه درنفس‌خودبین‌مباش
شنیدم که بگریستی شیخ‌زار
چو برخواندی آیات‌اصحاب نار

از این ابیات چنین برمی‌آید که سعدی علاوه برحضور درمجالس تذکیر سهروردی در نظامیهٔ بغداد، در سفری در کشتی نیز با او مصاحب بوده است ویا درقایق که میان بخشهای مختلفه شهر بغداد در رفت وآمد بوده سعدی با او همراهی میکرده است!

سهروردی ابوحفص صوفی معتدل و فقیه شافعی مذهب بود وازین جهت نزد اهل سنت وجماعت مقبولیت عمومی داشته است.

مشهورترین آثار او:

کتاب عوارف المعارف
کتاب جذب‌القلوب الی مواصلة المحبوب
کتاب کشف فضائح‌الامامیة !
کتاب کشف فضائح‌الیونانیة
کتاب‌الرشف*[1]

در دائرةالمعارف الاسلامیه مینویسد:

کلارك Kelark کتاب عوارف المعارف را از روی یك نسخهٔ پارسی به‌زبان انگلیسی ترجمه کرده‌است ! ازاین گفتار چنین مستفاد میگردد که کتاب عوارف نسخهٔ پارسی هم دارد ؟ آیا سهروردی خود این کتاب‌را بهردو زبان پارسی وعربی تالیف کرده است ؟ ویادیگری آنرا ترجمه کرده است[2]

---

* یك نسخه مخطوط از این‌کتاب جزء مجموعهٔ شماره ۴۰۳٤ کتابخانه ملی‌ملك درطهران موجود است درمجموعهٔ مزبور پس‌ازپایان رسالةالرشف فوائد کوتاهی ازهمین سهروردی نقل شده‌که دوفائدهٔ آخر آنها را نیز باعبارت «ومن کلامه الشریف» بسهروردی صاحب الرشف نسبت داده است اما بی‌تردید این نسبت اشتباه وهردو از شیخ اشراق میباشد . چنانکه مصنف خود در مقدمهٔ رسالةالرشف مینویسد وی‌آنرا در عهد خلیفه عباسی الناصرلدین‌الله در شهر بغداد نوشته است ، و موضوع آن در نکوهش فلسفه وفلاسفه ورد تمسك بفلسفه وترغیب به تمسك‌باحادیث مرویه میباشد ، درآغاز نسخه مزبور نام کتاب مذکور نمیباشد اما کاتب درآخر آن نوشته است : « تمت کتاب الرشف من تالیف ...» این‌مجموعه درنیمه قرن نهم نوشته شده‌است .

و از رسائل و فوائد مندرج در مجموعه و منسوب بسهروردی یکی: رساله در شرح حدیث سیرواسبق المفردون ! وسپس چند فائده زیر عنوان «ومن کلامه الشریف» و درآخر (ومن فوایده) در خواطر قلبیه میباشد ویکی از فصول آن : « ونورانیة القلب علی قدر زوال تقوی‌القلب» دیو چو بیرون رود فرشته درآید . این فائده بشکل پرسش و پاسخهائی نگاشته شده ودرپایان آن‌کاتب نوشته است : (تمت‌الاجوبه) و این فائده یعنی مجموعهٔ پاسخ وپرسشها از شیخ اشراق میباشد .

وپس از این فائده بلافاصله آمده است: «ومن‌کلامه‌الشریف قدس‌سره»

۱ـ وفیات‌الاعیان ـ ابن‌خلکان‌ـ ج ۱ـ ص ٤١٤

۲ـ الکنی‌والالقاب‌ـ ج‌۲ـ ص ۲۹٤ ـ ۲۹۳ و دائرةالمعارف الاسلامیه حرف (س) ص ۲۹۷ ـ ۲۹٦.

سهروردی در آغاز سال ۶۳۲ هـ در شهر بغداد درگذشته است.

۲ــ سهروردی ابوالنجیب

ابوالنجیب عبدالقاهربن عبداللهبن محمدبن‌عمویه نامش عبداللهبن‌سعد، وی پیشوای وقت بود، در عراق وبغداد می‌زیست، و در سال ۴۹۰ هـ در شهر سهرورد متولد گردیده است.

ودر مدرسهٔ نظامیه بغداد درنزد اسعدالمیهنی علوم را فرا گرفت، آنگاه بمسلك صوفیان گروید. وطریقه گوشه‌نشینی و عزلت رابرگزید.

وی از ۲۷ ماه محرم سال ۵۴۵ هـ تا ماه‌رجب سال ۵۴۷ هـ در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس رسمی بوده و بتدریس مشغول بوده است.

وی پس از جهانگردیها در روز جمعه ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۵۶۳ در شهر بغداد درگذشت، وآرامگاه او هنوز در بغداد مزار است[۱]

القاضی ابوسعید عبدالکریم سمعانی مروزی فقیه شافعی ــ نویسندهٔ کتاب مشهور «انساب» که دائرةالمعارف جامع و مبسوطی است در جغرافیای تاریخی و شرح حال رجال نامدار ــ یکی دیگر از معاصران شیخ اشراق بوده اما از ذکر نام او خودداری نموده است، ولی دربارهٔ دوتن سهروردی فقیه و عارف به تفصیل سخن رانده و در ذکرنام شهر «سهرورد» چندتن دیگر از مشاهیر راکه به‌نسبت سهروردی مشهور میباشند آورده است.

سمعانی در سال ۵۰۶ هـ در شهر مرو از شهرهای مشهور خراسان‌چشم بجهان گشوده و درسال ۵۶۲ هـ در همان شهر بدرود زندگانی گفته‌است وبرای گردآوردن اطلاعات و نگارش‌کتاب‌انساب دیری بجهانگردی‌پرداخت وعبدالقاهر سهروردی صوفی و عارف را در بغداد ملاقات و در مجالس او کسب فیض کرده است[۲].

العزیز کتبه الی الامام فخرالدین الرازی» و با این عبارت آغاز میشود: «من تعین فی‌هذا الزمان لنشر العلم فقد عظمت نعم‌الله علیه ...» و درپایان آن میگوید: من این‌نامه را بخواهش سید شرف‌الدین مهاجر بشام برای امام فخرالدین رازی نوشته‌ام.

۱ــ وفیات‌الاعیان ــ ج۱ــ ص۳۲۴ــ۴۱۳ ص ۴۱۰ و دائرةالمعارف الاسلامیه ــ حرف (س) ۲۹۷ ــ ۲۹۶.

۲ــ کتاب‌الانساب ــ چاپ فتوگرافی ــ ص ۳۱۸ ــ ۳۱۹.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فهرست مطالب مقدمه

شماره صفحه	عنوان

فهرست مندرجات متن

عنوان	شماره صفحه

عنوان	شماره صفحه
نور وآتش در تصوف و عرفان	۱۲۳
امشاسپندان، یا : ایزدان در اوستا	۱۲۶
«المثل‌الالهیة»، یا: ارباب انواع در فلسفهٔ افلاطن	۱۲۶
الانوارالاسفهبدیه در حکمةالاشراق	۱۲۶
تابشهائی که سپهبدان جهان هستی میباشند	۱۲۸
العقول‌الکلیةالعشره در فلسفهٔ مشاء	۱۲۸
مراحل هفتگانهٔ سیر وسلوك در تصوف وعرفان	۱۲۸
اصطلاحات فلسفی حکمةالاشراق	۱۳۱
قاعدهٔ الواحدلایصدر منه‌الاالواحد	۱۳۳
قاعدهٔ امکان اشرف	۱۳۳
رب‌النوع	۱۳۶
المثل‌الافلاطونیه	۱۳۶
سایه‌ها و پرتوهای افلاطونی	۱۳۶
اثر نظریه ارباب انواع افلاطونی در اجتماع انسان	۱۳۹
از سخنان ارسطوطالیس	۱۴۳
اثولوجیا : کتاب الربوبیه	۱۴۳
نظر شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن‌سینا	۱۴۵
المثل‌الافلاطونیه	۱۴۵
نظریه میرداماد استاد صدرالمتألهین دربارهٔ ابطال مثل افلاطونی	۱۴۷
اتفاق‌رأی افلاطون وارسطو دربارهٔ المثل‌العقلیه	۱۴۷
نظریه فیلسوف حکمت متعالیه مولی‌صدرالمتألهین	۱۴۷
عقل عاشر یا : عقل فعال	۱۵۱
کدخدای عالم عناصر	۱۵۱
خرد ــ عقل	۱۵۲
سپهبدان مبدء اول «نورالانوار»	۱۵۳
ایزدان	۱۵۳
الانوارالاسفهبدیه	۱۵۳
بهمن مبدء اول	۱۵۴
الانوارالاسفهبدیه فی‌الطبقةالعرضیة	۱۵۶
سپهبدان همتا	۱۵۶
رب‌النوع آب سپهبد خرداد	۱۵۷
رب‌النوع درختان سپهبد امرداد	۱۵۷
رب‌النوع آتش سپهبد اردی‌بهشت	۱۵۷
سپندارمذ، رب‌النوع زمین	۱۵۸

عنوان	شماره صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه مؤلف

حکمت اشراق یکی از مکتبهای فلسفی اصیل، ریشه‌دار، کهن‌سال ، واز مکتبهای جهانی نامدار، وازبرجسته‌ترین شیوه‌های تفکر بشری واندیشه‌های انسان دربارهٔ راز آفرینش جهان هستی میباشد.

اصول و مبانی حکمت اشراق آفریدهٔ ذوق سلیم، اندیشه‌های نازك وظریف، هوش سرشار، خرد تیزبین قیاسات ملکوتی، معارجات روحانی انسانهای سربراه و وارستگان قوم آریائی ایرانی میباشد. وبواسطهٔ قرب آن بحق و حقیقت وانطباق آن برروحیات بشری و نیازمندیهای انسانی، این مکتب فلسفی در میان دیگر مکتبها و روشهای فکری ممتاز و مشخص گردیده است.

حکمت اشراق مجموعه‌ایست از سوانح نوری، ولوامع ملکوتی تابش اندیشه، جلوهٔ هوش، زادهٔ خرد، و ساختهٔ قبسات روحانی، ونمودار دیدنیهای ملکوتی است. نوری است که برحقایق وماهیات عوالم لاهوت و ناسوت می‌تابد، وآنچه را که بدیدهٔ تن و به‌چشمان پیکر خاکی نتوان دید به نیروی فلسفهٔ اشراق که چشم حقیقت‌بین و واقع‌یابست هستی یافتگان جهان هستی‌را ــ ازکاه تا کوه ــ دریافته می‌بیند، می‌داند، ومی‌شناسد. حکمت‌الاشراق بینش است نه دانش.

مبانی و ریشه‌ها واصطلاحات حکمت اشراق بس سالخورده وکهن‌سال است، در دل تاریخ واعماق قرون واعصار در سرزمین دیرپای پارس همچنان بسوی آغاز کتاب تاریخ ایران پیش میرود تا بصفحات تاریك و دهور ماقبل تاریخ میرسد. درهر فصل از فصول تاریخ ادوار وقرون باستانی ایران دیده میشود که: عادات ، سنتهای اجتماعی فرهنگ و آداب، سیر تاریخ سیاسی ایران با اصول و اصطلاحات فلسفهٔ اشراق درهم آمیخته است، بعبارت دیگر هرفصل از تاریخ جلوهٔ از فلسفه اشراق است که در قالبهای مختلفه و متفاوته بروز وظهور کرده است.

اصول و سنن اجتماعی باستانی، کیش وآئین و نظامات جهانداری ایرانیان، همگی براصول حکمت اشراق و برپایه‌های حکمت ذوقی و تابشهای ملکوتی بنیاد گردیده است.

نظامات، سیاست مدنی، واصول اجتماعی‌که بابی ازابواب کتاب فلسفهٔ پارسی است برهمهٔ جوامع بشری وتوده‌های انسانها قابل انطباق میباشد. زیرا خمیرمایه‌ها وریشه‌های آن ازمتن اجتماع گرفته شده، و نتیجهٔ تجارب طولانی وممتد جهانداری ایرانیان میباشد.

اگر در تاریخ و گذشتهٔ قوم ایرانی مطالعه و تحقیق کنند، و کتاب تاریخ، این ملت را ورق بزنند در هرفصل و در هر باب وقایع و حوادث و جلوه‌هائی از فلسفه و لمعاتی از حکمت اشراق دیده میشود. (۱)

زمانی که پرتو فرهنگ ایرانی وفلسفهٔ پارسی درکشور یونان تابیدن گرفت ودر آن سرزمین پیروانی یافت. (شاید ۲۵ قرن پیش) که در آن کشور چندین مکتب فلسفی وجود داشته و بعلاوه یونان خود صاحب فرهنگی قوی و وسیع، جامع وکامل ومترقی بوده است.

در آن زمان «آتن» (۲) پای‌تخت و مرکز فرهنگ وتمدن یونان، و مجمع‌علما، دانشمندان، حکما و فلاسفه ونوابغ یونانی بوده است. بزرگترین مرکز علمی ودانشگاه یونانی یعنی: «آکادیمیا» در آنشهر دائر بود وبزرگترین حکیم‌و فیلسوف واستاد فلسفهٔ مشائیان ــ بلکه بنیادگذار حکمت مشاء ــ افلاطون الهی در آن دانشگاه بتدریس و تحقیق فلسفهٔ مشاء اشتغال داشت.

دانشجویان و طلاب فلسفهٔ مشاء وعلوم حکمت و نخبهٔ علما، حکما، عقلاو عظماء قوم یونانی برگرد شمع‌فروزان وجود افلاطون پروانه‌وار جمع آمده‌بودند.

وفلسفهٔ مشاء خلاصه و زبده روحیات و نحوهٔ تفکر و اسلوب عقلیت قـوم یونانی میباشد که برقوانین منطقی و قیاسات عقلی بنیاد گردیده است.

فلسفهٔ اشراق یعنی فرهنگ اصیل پارسی برحکمت مشائیان غلبه یافت وآنرا در بزرگترین سنگر و نیرومندترین بارو شکست داده بداخل آکادیمیای افلاطون راه یافت و بزودی برفکر وعقل آن حکیم نابغه چیره گردیده و برروح نیرومند آن سرآمد روزگار استیلا یافت، واز آن حکیم واستاد بزرگ و دوآتشهٔ حکمت مشاء فیلسوفی اشراقی کامل‌العیار بوجود آورد، او همهٔ علائق را بدرود گفته و بیك فروغ رخ ساقی که در جام افتاد پیرو فلسفه پارسیان گردید.

چرا: زیرا آنچه را که آن حکیم فرزانه می‌جست، آنچه را که یك عمر در پی‌آن با پای چوبین استدلالات منطقی در جستجوی آن در صفحات کتاب دانش مشاء راه می‌سپرد وهرگز بدان نرسیده بود، ناگهان در روشنی تابش فلسفهٔ ذوقی و معنویات شرقیان ــ پارسیان ــ بدیدهٔ خرد دریافته وباتمام وجود آنرا بپذیرفت.

افلاطون الهی خداشناس بود. او می‌خواست از راه استدلال منطقی وقوانین واصول حکمت مشاء بحریم کبریای توحید الهی دست بیابد، او برآن بود که خدای یگانه را بوسیلهٔ ادلهٔ منطقی و قوانین حکمت مشاء اثبات نماید.

اما دریغا : پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت‌بی‌تمکین بود

قوانین منطق و قیاسات عقلی که براصول فلسفهٔ مشاء استوار گردیده جز به‌دور وتسلسل یا مصادره برمطلوب یا به‌بن‌بستها و پرتگاههای عقلی شگرف و شگفت پایانی ندارد.

۱ــ آتن ــ اثینس ــ و مدینةالحکما نامیده شده است.

۲ ــ پایه‌های تخت شاهنشاه کوروش برانسان دوستی وخداشناسی وپیکار با دروغ و دروغگویان استوار گردیده بود، حکومت الهی فریدون و فره ایزدی که برفراز سر اردشیر پاپکان سایه افکنده و به او نیرو می‌بخشد همه از این باب است.

عیناً همین موضوع درقانون اساسی‌چنین‌آمده است : «اصل ۳۵ سلطنت ودیعه‌ایست کـه بموهبت الهی بشخص پادشاه تفویض گردیده است.»

وآنکس که بخواهد بااستدلال وقیاس بحریم قدس توحید راه‌یابد همچون آن سی‌تامرغ (سیمرغ) است که‌دراندیشهٔ شناخت‌حقیقت‌سیمرغ پس‌ازطی مراحل صعب و گذشتن از مهالك ورسیدن بفراز ستیغ کوهستان هستی و صعود برجبال انییات ناگهان خود را دیده ودریافته‌اند که سیمرغ جز خودشان که سی‌تا مرغ هستند چیز دیگری نیست، حکمت مشاء اورا سراجام به‌عدد میرساند. اما فلسفهٔ اشراق جمال بی‌مثال حق وحقیقت را باو می‌نمایاند.

زیرا آنها بادیدهٔ تن می‌نگریستند، وبپاراه می‌سپردند، وبابال وپر این پیکر خاکی برفراز سپهربرین پرواز میکردند، وبظواهر الفاظ عمل میکردند. سرانجام جز ظواهر الفاظ و بال و پر وتن خاکی خود چیزی ندیده وبه هیچ جا راه نیافته وهیچ حقیقت دستگیرشان نشد.

قیاسات منطقی و ساختن شکل اول ودوم برای شناخت ایجاد کننده وصانع (حقیقت‌الوجود) ــ که مفهومه من‌اعرف‌الاشیاء و کنهه فــی‌غایةالخفاء ــ جز بازی با الفاظ واستمداد از اصول حکمت مشاء که خود مانند اشباح وامثالی است وهمی وسایه‌هائی است لرزان در تاریکی چیزی دیگر نمیباشد.

افلاطون الهی دریافت کــه در فلسفهٔ اشــراق نفس و تربیت و ترکیهٔ آن بوسیله ریاضات یعنی: یگانه راهی که در نزد فلاسفه اشراقیان برای رسیدن ودیدن جمال حقایق ودریافت حقیقت ورسیدن و پی‌بردن بحریم کبریا و جبروت توحید، بهترین وبرترین بلکه یگانه راه میباشد.

نفس یعنی قوهٔ دراکهٔ که پروردگار جهان و آفرینندهٔ گیتی در انسانها تعبیه نموده، اگر چنانکه باید وشاید وبروفق اصول پرورش یافته و تربیت بیند و از آلودگیها پاك و پاکیزه گردد، ومطابق نظام عرفانی (اشراقی) با ریاضات خاص آماده شود، چنان نیروی درك، وقدرت فهمی درآن پدیدار میگردد که در وهم هرگز نگنجد. دستگاه گیرندهٔ میشود که همهٔ اصوات وصور واشکال بلکه اشباح وحقایق را چنانکه هست دریافته، دیده وشنیده وبه نیروی جبلی باقدرتی خارقــ العاده از مرز عوالم ناسوت پروازکنان گذشته باوج عوالم ملکوت و باعلاعلیین حریم قدس توحید و بپایهٔ‌سریر اعظم لاهوت میرسد.

بار دیگر از ملك پران شدم وآنچه کاندر وهم ناید آن شدم

ومصداق: من عرف نفسه فقه عرف ربه میگردد. شگفتا: که نفس چنان قوهٔ دراکه وچنان دستگاه گیرنده وفرستنده وآفریننده است که در یك آن: زمان مکان، دور، نزدیك ، بزرگ، کوچك رنگها، دوگانگیها، متناهی ولایتناهــی، گذشته وآینده همگی درآن طی و مستحیل میگردد.

افلاطون دانست که تمسك بحبل‌المتین حکمت اشراق کلید رازگشای جهان هستی است، وانسان وارسته از آلودگیها و آراسته بکمالات نفسانی را تاسرحــد لاهوت بالا برده وبجائی میرساند که رهرو وسالك شعشعهٔ انوار ذات مقــدس ذوالجلال‌را که برجبال انیات می‌تابد بعین‌الیقین دریافته وبه‌مقام اندکاك و وصل و فناء فی‌الله نائل می‌آید.

که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد.

باری: افلاطون پس از بدرود طریقهٔ حکمت مشاء و تمسك باصول اشراق دیری بریاضات نفسانی وتجرید از علائق پرداخت .

در متن شمهٔ از جذبات روحانی و سیر و سلوك او آمده است.

پس از فاجعهٔ سقوط ساسانیان دوران بظاهر تحول فکر وتطور روحی در ایران پدیدار گردید، همهٔ مظاهر فرهنگی واجتماعی، سنتهای ملی وبالاجمال همه چیز بتدریج ودرمدت دوسه قرن تغییر نام، تغییر وتبدیل شکل داده، درجامه‌های نوین ودراشکال وقالبها و قیافه‌های تازه نمودار میگردیدند، در حقیقت هیچ‌چیز از میان نرفت، هرچیز برسر جایش چنانکه بود. برقرار بود ونهایت آنکه نام وشکل ظاهرش عوض شده بود.

فلسفهٔ اشراق که باب اول کتاب فرهنگ اصیل ملی است نیز در قیافه و شکلی خاص و کاملا متناسب با زمان و حوادث روز.

یعنی: عرفان و تصوف بشکل عملی و طبیعی و ساده بطور ناخودآگاه نمودار گردیده و میرفت تا گسترش یابد.

در این زمان شهر دارالعلم آتن در گوشه خمودگی وخاموشی افتاده ودیری بود که مرکزیت فرهنگی و مدنیت یونان از آن شهر رخت بربسته و به‌شهر اسکندریه ودیگر مدارس سوریانیها در خاورمیانه انتقال یافته واین مراکز علمی نیز واپسین روزهای زندگانی خود را میگذرانیدند، و مشعل فروزان فرهنگ وتمدن یونانی سوسو میزده درحال فرونشستن و خاموشی ابدی بود.

ودرست در همین هنگام دولت امپراطوری نیمه ایرانی اسلامی عباسیان روی در سازندگی وپیشرفت وتوسعه داشت و شعشعهٔ شکوه وجلال آن وراث تمدن و حملهٔ علوم و فرهنگ باستانی را مسحور و مجذوب خود گـردانیده بقیة‌السیف دانشوران وحکما را از اطراف واکناف جهان بسوی پای‌تخت آن امپراطـوری عظیم یعنی شهر بغداد میکشانیده است.

ومشعل حکمت ودانش مشائیان که در آتن فرو نشسته وخاموش گردیده بود دوباره در شهر بغداد برافروخته شد، فلسفه مشائیان دورهٔ حکمت ارسطوطالیس «التعلیم‌الاول» بزبان اسلامیان ترجمه و نقل شده ودانشمندان به‌تدریس وتحقیق ومطالعهٔ آن پرداخته فلسفهٔ مشائیان وحکمت یونانیان گسترش و توسعهٔ بکمال یافت، اما فلسفهٔ اشراق در این اوان از بحث وتحقیق هیچ سهمی نیافت، و در متن فرهنگ نوبنیاد اسلامی جائی نداشت، جز آنکه گاه وبیگاه در حاشیه مسائل فلسفهٔ مشاء سخنی از این مسلك فلسفی بمیان آمده وآنرا بعنوان یك مسلك فلسفی باطل به‌رد و تزییف آن همت میگماشتند.

این وضع همچنان تاقرن ششم ادامه داشت تااینکه مدرسه حکمت اشراق بر دست جوانی نابغه، پرشور، پرکار دوباره زندگانی و بنیادی تازه یافت. آن جوان سهروردی از مردم آذرآبادگان بوده است.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی یکی از ستارگان فرهنگ و دانش اصیل ملی ایرانی است، او زمانی طلوع کرده و نورافشانی کرد که دست روزگار نابکار غباری تیره وتار برکتاب فرهنگ ملی افشانده اوراق آن در زیر آتش حوادث دودگین وتیره گردیده شبحی ناپیدا و لایقرء از آن برجای مانده بود وبهترین وزیباترین وبرترین فصل از فصول فرهنگ ایرانی یعنی فلسفهٔ اشراق میرفت تا از جهان و جهانیان رخ بپوشاند. سهروردی جوانی پرشور بود و برای‌فراگرفتن دانشهای مطلوب خود خانه بدوشی و جهانگردی پیشهٔ خود ساخت تا انجام کارش بخاورمیانه کشانیده شده و بشهر حلب درآمد.

علت هجرت او بدین دیار ودرآمدن بشهر حلب و پذیرفتن دیار بیگانه و دوری از خانه وخانمان بهیچوجه معلوم نیست نمیدانیم برای چه او از آنهمه مراکز فرهنگی بزرگ چون: اصفهان، استخر، نیشابور و غیره چشم پوشیده ورخت بدیار بیگانه کشیده است.

باری او در شهر حلب مورد توجه خاص و عام قرار گرفت. اما بزودی دانشمندان فرومایه براو رشك بردند و خاطر فرمانروای مقتدر یعنی صلاح‌الدین را براو بشورانیدند، محیط سیاست آنعهد نیز باساعیان دمساز بود، زیرا دولت امپراطوری فاطمیان بتازگی بضرب شمشیر سپاه جرار صلاح‌الدین از میان رفته وبرافکنده شده بود، دولت فاطمیان بردست جوانی پارسی‌نژاد خانه بدوش پرشور مانند سهروردی بنیاد گردیده بود از کجا سهروردی از مبلغان و دعاة فاطمیان نباشد؟

از کجا او هم مانند سلف خود دولتی تازه را بنیاد نکند؟

واز سوی دیگر سهروردی اندیشه‌هائی نووسخنانی تازه دارد، گروه انبوهی از عوام و خواص باو گرویده‌اند حتی فرزند صلاح‌الدین ــ که فرمانروای شهر حلب بود نیز از پیروان سرسخت او گردیده است.

چنین کسی اگر بماند بیم آن میرود که کارش بالا گرفته و آنگاه ازپای درآوردنش دشوار گردد.

باری هرچه بود این اندیشه‌های اهریمنی صلاح‌الدین را برآن داشت که او را از پای درآورده وآن مشعل فروزان را خاموش کرد.

حکمة‌الاشراق

راه شناخت خدای یکتا، راه توحید است درمکتب فلسفه‌اشراقی راه اثبات توحید، راه شناخت خدای یگانه، شاهراه رسیدن بحریم قدس توحید الهی، راه رسیدن بپای‌تخت ملکوت و عرش اعظم ومقام کبریای وحدت الهی ــ راه‌شناخت نفس (شناخت خود) و پرورش و تربیت نفس میباشد، که بهترین راه است، و درست راه:

جادلهم‌بالتی هی‌احسن میباشد.

ودرست این همان راهی است که در مکتب: من‌عرف نفسه فقه‌عرف ربه درس خوانده و فرا گرفته‌ایم.

نفس این موجود ــ یا این دستگاه شگفت و شگرف که دست نیرومند و توانای آفریدگار در انسانها تعبیه نموده همهٔ خاصیتها و شباهتهای آفریدگار جهان هستی درآن بکار رفته و در آن بودیعت نهاده شده است، ودرست یگانهٔ وسیله و علتی است که انسان بداشتن آن اشرف مخلوقات میباشد وگرنه انسان از دیگر جانداران هیچ امتیاز وبرتری ندارد.

لاجرم «خودشناسی خداشناسی» است. عبدی‌اطعنی اجعلك مثلی یا مثلی. و همانطور که انسان بداشتن نفس اشرف مخلوقات شده و فصل ممیز انسان از دیگر

جانداران می‌باشد حالات مختلف و مراحل متفاوته که نفوس !نسانها طی‌میکند نیز فصول ممیز و جهات ممتازهٔ طبقات انسانها می‌باشد، در مکتب الهی قرآن کریم: گروهی از انسانها دارندگان نفس اماره میباشند، جمعی صاحب نفوس لوامه.

وبالاخره طبقات ممتازه و گروه برجسته و عالیه کسانی میباشند که دارای نفوس مطمئنه یا *ایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة* مرضیه هستند.

اما ماهیت و حقیقت نفس چیست در قرآن کریم وقتیکه از حقیقت آن سئوال شده انسان را سفارش نموده است که پاپی این معنی نشود واز جستجوی حقیقت و شناخت ماهیت آن دست باز دارد و باصطلاح آب پاکی روی دست مردم ریخته زیرا میفرماید:

(یسئلونك عن الروح قل الروح من امرربی)

حکمای پیشین ــ و پزشکان ــ روح یا نفس را خون دانسته‌اند. مغز هم که فرمانروای تن است و بحواس ظاهره وباطنه فرمان میدهد چیزی جز مادهٔ خمیر مانند نیست که آنهمه نیروی شگرف و عظیم در آن فراهم است.

مغز نیروی گیرنده، فرستنده، سازنده دارد، نقشه میکشد، طرح میکند، درك میکند، بایگانی میکند، (قوهٔ حافظه) و مانند یك تلویزیون صور واشکال اشیاء را ارائه میکند، سرزمینهای پهناور، شهرها، کاخها و هــزاران اشکال و حوادث قرون و اعصار گذشته و آینده در آن نقش می‌بندد، شگفت آنکه آنهمه کارها را در یك آن انجام میدهد. تربیت نفس و رسیدن آن ببالاترین درجات در لسان شرع و مکتب قرآن کریم به‌تعبیرات گوناگون آمده است.

شرح صدر، صراط المستقیم، الامارحم ربی‌موسی‌بن‌عمران هنگامیکه برای پیکار و گفتگوی سیاسی با دشمنی اهریمنی وخونخوار یعنی بسوی فرعون می‌شتافت در راه باخدای خود راز ونیاز میکرد واز او می‌خواست که نفس اورا بعالیترین درجات رسانیده اورا شرح صدر عطا کند، او خطاب به پروردگار خود بدین کلمات مترنم بود.

رب‌اشرح لی‌صدری و یسرلی امری واحلل‌عقدة من‌لسانی یفقهو قــولی : شرح صدر چیست؟ جز احاطه و سلطهٔ نفس برهمگی زوایا و خفــا یا ونکات و نواقص و کمالات موسی برآن بود که به نیروی شرح صدر الهی بتــواند همهٔ پرسشهای فرعون را پاسخهائی شایسته و منطقی واسکات کننــده بدهد، همهٔ اعتراضات فرعون را با بیاناتی معقول و منطقی رد کند، موسی آنمرد شبان می‌خواست با فرعون ودستگاه جبروت او با زبان پیکار کند وسخنانش دلنشین باشد ومی‌خواست بافرعون آن طاغیهٔ دانا که در پیرامونش گروهی انبوه از دانایان گرد آمده بودند یك تنه بحث کند، اگر او در این سخنوری ودر این پیکار زبانی حتی یك اشتباه هم مرتکب بشود و دچار شکست شده خود و قومش بنی‌اسرائیل دربند خواری باقی می‌ماندند.

چنین مرد مبارز وپیکارگر باید از روحی بزرگ و نیروی عقلانی وفکری عظیم وبرتر برخوردار باشد، یعنی همان نیروی معنوی عقلانی که پیامبران بزرگ در دعوت وتبلیغ دین‌الهی دشمنان را بزانو در میآوردند. لاجرم موسی از خدای خود شرح صدر خواست.

علی علیه‌السلام سردفتر کتاب دانش و بینش اسلام راه را به پیروان خود جویندگان حق و حقیقت نشان داده ومقام وصل خود را در این عبارت بیـان فرموده است. ما رأیت شیئاً الاورأیت الله قبله وبعده ومعه تا رهـروان راه حق آنرا سرمشق خود سازند.

بهمن‌ماه ۱۳۵۲ ــ سیدمحمد کاظم امام

فلسفه در ایران باستان

فلسفهٔ پارسیان، حکمت مشرقیان، حکمة الاشراق

سرچشمه و مبانی حکمة الاشراق

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

فرهنگ پارس ـ فرهنگ یونان

قرنها در دو کشور متمدن جهان باستان: «پارس» و «یونان» دو فرهنگ اصیل ومتمایز، دو نوع آداب (ادبیات) دومدرسهٔ فلسفی، دوگونه هنر ناشی از دو روح متغایر، محصول دو عقلیت متباین و ساخت دو اندیشهٔ ناهمتای نژاد پارسی ویونانی در دو سرزمین دو راز یکدیگر یعنی: سرزمین پارس (ایرانشهر) و کشور یونان رواج وانتشار داشته است.

فرهنگ یعنی مجموعهٔ معارف بشر: دانش، بینش، فلسفه، ادب، هنر، شعر، موسیقی، اخلاق، سیاست‌مدنی، اصول‌اجتماعی. فرهنگ‌اصیل یك‌ملت عبارت است از : اندیشه و خرد آن ملت که درخارج بروز وظهور کرده ،شکل گرفته، ودرپیکرهٔ دانش، فلسفه، هنر، و... جلوه‌گر گردیده است. وبالاجمال فرهنگ یك ملت خلاصه و زبده و چکیدهٔ روح آن‌ملت میباشد که در کالبد علوم و فنون و هنر نمودار میشود. مانند یك منبع نور که در شیشه‌های رنگارنگ بتابد.

فرهنگ اصیل ملی ساخته و پرداختهٔ هوش و اندیشه و خرد ملت میباشد.

وریشه‌های آن از ژرفای روح وذوق ویژهٔ ملت روئیده، جوانه‌زده، بالیده، وبا خواص وخصائل‌نژادی وتاریخی ملت درآمیخته شده، وپرورش یافته، و مانند جزئی لاینفك در حوادث زمان، تقلبات دهر، ودرگذشتن از نشیب وفراز تاریخ با شخصیت ملت انباز و دمساز بوده، وهرگز خصایص خود را از دست نداده است.

این صفت فرهنگ اصیل پارسی و دانش ، بینش قوم ایرانی است که درطول اعصار و قرون سپری شده غبار اشکال و عوارض واصطلاحات سطحی را که دست عوامل تاریخ و طوفانهای حوادث زمان برچهرهٔ زیبای آن افشانده است بردبار و شکیبا پذیرفته ، اما هرگز خصایص و اصالت وکیان خود را از دست نداده و همچون کوهی‌گران برجای مانده است.

فلسفه فصلی از کتاب فرهنگ، بخشی از محصولات فکری، پردهٔ از ذوق، نوای اندیشه، آوای روح و نمودار هوش و خرد یك قوم متمدن و صاحب فرهنگ میباشد. فلسفهٔ اشراق سرآغاز کتاب فرهنگ اصیل پارس، تابش روح، نمودار هوش سرشار، جلوهٔ عقلیت خاص، و نمایشگر شکل خیال قوم ایرانی میباشد.

همچنانك: فلسفهٔ مشاء نمودار فکر و عقلیت یونانی میباشد.

هنر، از جمله: شعر، داستان، امثال، اخلاق، اصول اجتماع و خانواده عادات، سنن، ساختمان، صنایع ظریفه و .... همگی شکل خیال ، نمودار اندیشه وهوش ملی میباشد، اما فلسفه ترکیبی است از فرآوردهٔ خرد، هوش واندیشه .

سهروردی از چهرهٔ فلسفهٔ پارسیان و حکمت خسروانیان پرده برگرفت

پس از انهدام کاخ بافر وشکوه خاندان ساسان، وحلول قبائل خانه بدوش «اهرمن چهرگان» درسرزمین پارس، اوضاع اجتماع ایران روی درپریشیدگی نهاده ورشته‌های آن پی‌درپی میگسسته، و شالودهٔ آن درهم شکسته و فرو ریخته میشد.

و واپسین زبانه‌های کم فروغ و لرزان مشعل فروزان فرهنگ کهن ایران تابیده و فرو می‌نشست، وچنین می‌نمود که دیری براین نخواهد گذشت که از ایران و از فرهنگ و مدنیت ایرانی نامی برجای نخواهد بود.

اما فرهنگ ملی روح وعقلیت ملی است، و روح ایرانی همواره زنده و جاوید میباشد.

در دوران اسلامی در زیـر لوای حکومت بیگانهٔ خلفای آل‌عباس ـ کـه دولتی نیمه ایرانی بود، و به نیروی بازوان توانای سربازان دلیر خـراسان بنیاد گردیده بود و وزرای ایرانی عهده‌دار گردانیدن چرخهای آن بوده‌اند ـ ایرانیان رستاخیزی نوین برپای نموده، و به‌نیروی هوش سرشار وخرد بزرگ خویش فرهنگ، دانش، هنر و مدنیت ایران کهن را در لباس نوین اسلامی زنده و فروزنده ساختند.

دانشمندان ایران، دراین‌نهضت، تمدن‌وفرهنگ عظیم‌اسلامی‌را بنیادنهادند. علوم وفنون وفلسفه را بزبان اسلامی نقل کردند، فلسفه وعلوم یونان‌را نخست از زبان پهلوی وسپس از اصول یونانی ومتون سریانی ترجمه نمودند، وحتی برپایهٔ ریشهٔ زبان ساده صحرائی عرب شالودهٔ ادبیات ونثر وسیع زبان عربی اسلامی‌را ـ که قابلیت جذب وتعبیر علوم و فنون وفلسفه را داشته باشد ـ بنیاد کردند. و باآنکه بسیاری از کتب و آثار فلاسفهٔ یونان در آن نهضت فرهنگی بزرگ و وسیع بکوشش و همت ایرانیان بزبان اسلامی نقل گردید مع‌الوصف فلسفهٔ‌پارس که سرلوحهٔ زرین کتاب اندیشه و خرد ایرانی است، بواسطهٔ ارتباط و پیوند آن با آیین و کیش کهن پارسیان از تجدید حیات بی‌بهره ماند، وهیچ‌یك از آثار وکتب فلسفی فلاسفه وحکمای پارس (حکمة‌ـ الاشراق) در نهضت فرهنگی اسلامی ترجمه ونقل نشد ! و حکمای اسلامی ایرانی از مکتب فلسفهٔ پارسیان جز پارهٔ مسائل متفرقه ـ که درتضاعیف ابواب کتب فلسفهٔ مشائیان زیر عناوین: حکمای پارس یافلاسفهٔ خسروانیان یاحکمای پهلویان چنین وچنان میگویند یاد شده است، ـ دیگر از آن مکتب فلسفی چیزی نمیدانسته‌اند. گوئی آنان فلسفهٔ اشراق را جزء مکاتب فلسفی بائده و بی‌ارج میدانسته، و پارهٔ مسائل آنرا برای نقض و رد در ابـواب و مباحث کتب حکمت مشاء می‌آورده‌اند؟

زنده کنندهٔ مکتب فلسفهٔ پارس

باری: مدرسه فلسفهٔ اشراق درفرهنگ اسلامی جائی نداشت ودر کتابخانه‌های اسلامی هیچ کتاب از آثار حکمای پارس دیده نمیشد. و چنانکه گفته شد فقط پارهٔ مسائل متفرقهٔ حکمت پارسیان ـ درسایهٔ مسائل حکمت مشاء ـ مورد بحث قرار میگرفته است.

تااینکه: در سرزمین آذرآبادگان ـ که روزگاران دراز کانون فر و فرهنگ و گاهوارهٔ و پرورشگاه کیش وآیین کهن ایرانیان بود ـ ستارهٔ درخشان سهروردی طلوع کرد.

او بود که به نیروی هوش و خرد بزرگ و نبوغ خارق‌العادهٔ خود و بیاری عشق وعلاقهٔ فطری به ملیت پارسی ، با روشن‌بینی و دل‌آگاهی از عظمت فرهنگ کهن ایران، مکتب فلسفهٔ پارس را ـ که برلب پرتگاه نابودی و در حال انقراض بود ـ دوباره زنده کرد، روانی نوین در آن بدمید . او این نوع فلسفه را ـ که برایش بس دلکش و دلنشین بود ـ از گورستان عقول و افکار فلاسفه گمنام و گوشه‌نشین ایران، واز زبان بازماندهٔ دانشوران سرگردان، و از بقیة‌السیف متون گنجینه‌های برباد رفته فراگرفت ، و با روحی نوین و نامی تازه ، آراسته و پیراسته ، در قالب اسلامی، و با اصطلاح دوپهلوئی بعنوان: «حکمة‌الاشراق» به فرهنگ جهان عرضه کرده است.

دانشمندان و مورخان دل‌آگاه ایران، سهروردی را بواسطهٔ همین خدمت فرهنگی بزرگ : «المعلم‌الثالث» خوانده‌اند.

وبجاست که شاهکار او حکمة‌الاشراق را نیز ـ که یگانه ونخستین کتاب جامع و کامل در حکمت اشراق میباشد. «التعلیم‌الاول» بخوانیم.

سهروردی درجوانی قربانی دانش و فرهنگ گستری گردید، و دور از خانه وخانمان و آواره از مرز وبوم بردست دشمنان خون‌آشام بی‌خرد جام مرگ را مردانه سرکشید. ودر سرزمین بیگانه در دل تیره خاك بیارمید.

سهروردی کشته شد، اما نامش در دفتر مشعله‌داران فرهنگ جهانی و قهرمانان دلیر ایرانی هماره زنده وجاوید خواهد بود.

کتاب حاضر مجموعه‌ایست مشتمل بر: تحقیقات و مطالعات دربارهٔ : کتاب حکمة‌الاشراق سهروردی ، و مبانی و تحولات فلسفهٔ اشراق و مسائل آن، اصطلاحات آن، و تطورات آن از فلسفهٔ پارس تاحکمة‌الاشراق، تصوف وغیره.

فلسفهٔ مشاء ، فلسفهٔ اشراق

مکتب حکمت مشاء

استاد بزرگ حکمت مشاء و پیشوای حکمای مشائیان ارسطوطالیس بوده است، وبزرگترین مدرسه و مرکز تعلیم و تعلم و سخنرانی و خطابه‌سرائی در بارهٔ اصول و مسائل فلسفهٔ مشاء: «اکادیمیا» بوده، که در حومهٔ نزدیك شهر بزرگ و پای‌تخت نامدار و دارالعلم یونان: «آتن» ـ اثینس ـ قرار داشته است. اکادیمیا محل اجتماع شاگردان، دانشجویان علوم و فنون حکمت و پژوهندگان فلسفه، و مجمع دیگر فلاسفه و حکمای نامدار یونان بوده است.

اکادیمیا کجاست ؟

خانه و مسکن فیلسوف نامدار یونان افلاطون و خانواده‌اش درباغی بود در کشتزاری و دهکدهٔ بنام: «اکادیمیا»، این کشتزار و دهکده تماماً ملك شخصی افلاطون بوده، وحوزهٔدرس وحلقهٔ فلسفهٔاو درهمین‌جا دائر میگردیده است.

حکما ومورخان اسلامی کلمهٔ «اکادیمیا» را بشکل «اقاذیمیا» معرب کرده وآتن را نیز معرباً «اثینا» گفته و مدینة‌الحکماء نامیده‌اند.

پس‌از درگذشت افلاطون شاگرد ممتاز ومبرز وهوشیار او ارسطوطالیس حوزهٔ درس و مجلس تحقیقات فلسفی استاد خود را در اکادیمیا همچنان دائر وبرپای داشته و در توسعه و عظمت و گسترش آن کوشش بسیار کرد.

روی آوردن روزافزون شاگردان ودانشجویان فلسفه وپژوهندگان حکمت باکادیمیا ـ برای حضور و شرکت در مجالس درس استادان و جای نشینان افلاطن، واستفاده از محضر فیلسوف بزرگ ارسطوطالیس که پس از مـرگ افلاطن مشعل فروزان دارالعلم آتن ، واستاد مسلم و مشار بالبنان آکادیمیـا

گردیده بود ـ آن دهکدهٔ گمنام و ناشناس را در سرزمین یونان بلکـه در جهان نامور ساخته، و رفته رفته کلمهٔ اکادیمیا با نامهای دانشگاه و دارالعلم مترادف گردیده بود.

نام اکادیمیا تا قرنها بعد بردارالعلمها ومدارس حکمت اطلاق میگردید و از راه زبان وادبیات لاتین در قرون وسطی و در اثر انتشار معارف و فرهنگ اسلام ـ که در مجرای خود حامل فرهنگ یونان نیز بوده است ـ در کشور اندلس (اسپانیا) کلمهٔ اکادیمیا وارد زبانهای اروپائیان گردیده ، واینك این کلمه در عصر حاضر برفرهنگستانهای علوم و فنون اطلاق میگردد.

مکتب فلسفهٔ اشراق

و هم عصر افلاطن و ارسطوطالیس فلسفهٔ اشراقیان ـ که پیشینهٔ بس کهن داشت ـ در سرزمین پارس بوسیلهٔ استادان و دانایان بزرگ ایرانشهر چون : فرشادشیر، بزرگمهر، ودیگر دانشمندان پارس در زیر گنبدهای برافراشتهٔ آتشکده‌ها و فرهنگستانها تحقیق و تدریس میگردیده است.

ودر همین عصر مکتب فلسفی دیگری آمیختـه از فلسفهٔ دوقی پارسی و حکمت تعلیمی مشاء در آتن ظهور کرد. این نوع فلسفهٔ ذوقی وبحثی در نتیجهٔ تفکرات عمیق و روح لطیف و حقیقت‌جوی افلاطن بوجود آمده بود.

مدرسه یا مکتب فلسفه

وچون در این گفتار ـ و در گفتارهای آینده ـ سخن از : مکتب فلسفه ، مدرسهٔ فلسفه، بمیان آمده و می‌آید بجاست که دربارهٔ معنی و غرض از این اصطلاح سخنی یاد شود.

«مدرسهٔ فلسفهٔ افلاطن» یعنی: روش خاص و عقاید و آراء و نظریات آن فیلسوف بزرگ در فلسفه، که از آن به مکتب فلسفهٔ افلاطن نیز تعبیر میشود. اما معنی دیگرمکتب ـ که‌عیناً معنی‌لغوی‌آنست ـ دانشگاه یامرکزومحلی است که مکتب فلسفهٔ افلاطن در آنجا تدریس میگردد. و چنانکه گفته شد حوزهٔ درس ومکتب فلسفه افلاطن در اکادیمیا برپای میگردید و آن دانشگاهی بود که پژوهندگان فلسفه در نزد آن استاد بزرگوار آراء و عقاید او را در فلسفهٔ الهی فرا میگرفته‌اند.

مدرسهٔ فلسفهٔ افلاطونی

در سرزمین یونان، در جنب مکتب مشائیان مکتب فلسفی دیگری رواج داشته که آن مکتب افلاطونی بوده است، مدرسه فلسفی افلاطونی در اعماق روح ملت یونان نفوذ یافته بود، و مظاهر نفوذ آن در فلسفهٔ مشائیان ودر آثار بزرگترین استاد مسلم مشاء اعنی ارسطوطالیس هویدا میباشد.

وچنانکه گفته خواهد شد کیش و آیین تودهٔ یونانی مظهری دیگر از فلسفه متجسم گردیدهٔ افلاطونی است که در هیاکل آتن و غیره در شکل الهه یونان مورد ستایش تودهٔ یونانی بوده است.

مدرسهٔ فلسفی افلاطون الهی شاگردان و پیروان بسیار داشت و از فلسفهٔ حکمای پارس اقتباس گردیده و اخگری بود که از آذرکدهٔ اوستا جسته ودر اکادیمیای آتن فرود آمده، و ذوق لطیف و روح حقیقت‌جوی افلاطون را روشن ساخته بود، فلسفهٔ پارسیان بوسیلهٔ دانشمندان مهاجر یونانی، وترجمهٔ کتب حکمت و فلسفهٔ پارسیان بزبان یونانی ولاتین ـ در مهاجمات اسکندر مقدونی ـ بیونان رسیده، ودر شکل فلسفهٔ الهی افلاطون وبصورت ریاضات نفسانی و سیر وسلوك عرفانی تجلی نموده است.

اگرچه افلاطون ـ استاد ارسطوطالیس ـ نخست ازپیروان جدی مکتب فلسفهٔ مشاء، وبلکه خود از بنیادگذاران آن مکتب بوده است، اما پس ازآنکه وی با فلسفهٔ شرقیان (پارسیان) آشنا شد و آنرا فرا گرفت، به نیروی روح ناراحت و حقیقت‌جو و ذوق لطیف و ذهن وقاد خود مسائل و مباحث آنرا با فلسفهٔ مشاء درهم آمیخته و مکتب فلسفی بحثی و ذوقی خاصی آمیخته از اصول مکتب مشاء و مسائل فلسفه اشراق بوجود آورد که بعدها بعنوان: مکتب فلسفی افلاطونی معروف گردیده است.

گوانکه هرچه وی بیشتر به روح فلسفهٔ اشراق آشنا شده و هرچه بیشتر- در اثر ریاضات شاقهٔ نفسانی و وارستگی از علائق فریبای جهانی - به کنه مکتب اشراق واصول معنوی آن راه می‌یافت، و هرچه بیشتر از مراحل مادی فلسفهٔ مشائیان بعوالم معنوی می‌رسید، وحقایق ملکوتی را بجای می‌آورد، از مکتب فلسفهٔ بحثی ومادی مشاء دورتر شده و از آنروی برتافته و در حقایق وانوار ایزدی مکتب اشراق منهمك میگردیده است.

تاسرانجام افلاطن فلسفهٔ بحثی و استدلالی مشاء را بدرود گفته، و وارسته از همه چیز غریق دریاهای انوار فلسفه پارسیان گردیده است.

مبانی فلسفهٔ پارس «حکمة‌الاشراق»
و
مکتب مشائیان

هر یك از دو مکتب فلسفی: «مشاء» و «اشراق» نمودار دو روح متخالف وگویای دوخاصیت نژادی ملی پارسی ویونانی میباشد.

ومبانی واصولیکه هریك از دومدرسهٔ مشاء و اشراق برآنها پایه‌گذاری گردیده است بکلی متباین و متضاد است.

شالودهٔ مدرسهٔ مشاء برتمشی عقلانی و مطالعه وتعلیم وتعلم ودرس وبحث وخواندن و نوشتن و فرا گرفتن تا رسیدن بسرحد کمال مطلوب بنیاد گردیده است.

وپایه و مایه فلسفهٔ اشراق یعنی: حکمت شرقیان (ایرانیان) براشراقات نفسانی، و سوانح نوریه (تابشهای روانی) بوسیلهٔ وارستگی از علایق و طی ریاضات نفسانی و بدرود بحث بنیاد گردیده است.

پژوهندگان فلسفهٔ اشراق باروی آوردن بریاضات نفسانی، وتزکیهٔ نفوس، تزکیهٔ روح به تطهیر اخلاق، سیر و سلوك معنوی ، بادستگیری و رهنمونی پیران، پیشوایان ورهبران بزرگ بسرحد شهود وکمال مطلوب میرسند، وپس از رسیدن بمرحلهٔ فناء و وصول بمقام مبدء المبادی، بدرجه و مرتبهٔ انسان کامل میرسند ، و از اجتماع چنین انسانها ، مدینهٔ فاضله بنیاد میگردد . و

بالاجمال سرانجام فلسفهٔ اشراق اکتساب فضائل انسانی وبدرود رذائل میباشد.

*** مکتب فلاسفهٔ افلاطونی**

واما مکتب فلسفی افلاطونی که از اصول مشاء واشراق هردو برخوردار بوده ـ و گروهی از استادان و پیشینیان از فلاسفهٔ یونان پیرو آن بوده‌اند ـ واختلاف آن با حکمت‌الاشراق ، سهروردی درباره آن چنین گفته است:

«الحکمة‌البحثیه‌والذوقیه هی‌علی طریقه‌الاشراقین، وهی‌التی قررها واخبر عنها‌الصدر الاول من‌الحکماء کاغاثاذیمون واسقلبیوس و هرمس وانباذقلس و فیثاغورث و سقراط وافلاطون وامثالهم.

وحکمة‌الاشراق، ای الحکمة‌المؤسسه علی‌الاشراق‌الذی هوالکشف، اوـ حکمت‌المشارقه‌الذین هم اهل فارس وهوایضاً یرجع‌الی‌الاول ، لان حکمهم کشفیه‌ذوقیه‌فنسب الی‌الاشراق‌الذی هوظهورالانوارالعقلیه، ولمعانها، وفیضانها بالاشراقات علی‌الانفس، عند تجردها. فکان اعتمادالفارسیین فی‌الحکمه علی‌ـ الذوق‌والکشف.

خلافاًللمشاء ونوهم اصحاب المعلم‌الاول ارسطوطالیس، فان‌اعتمادهم کان علی‌البحث والبرهان لاغیر».[۱]

ترجمه:

«و حکمت بحثی وذوقی که مسلك فلسفی اشراقیان میباشد، و این حکمت که هردو جنبه نظری و عملی درآن رعایت شده ازاستادان وپیشوایان وفلاسفه پیشین اغاثاذیمون، اسقلابیوس، هرمس، انباذقلس، فیثاغورث، سقراط و افلاطون و امثال ایشان بما رسیده است.

۱ـ حکمة‌الاشراق ـ سهروردی ص ۱۳ ـ ۱۲

سهروردی در چندین جای کتاب حکمة‌الاشراق‌میگوید افلاطون جامع‌الحکمتین بوده ، یابعبارت دیگر فلسفهٔ افلاطونی جامع بوده است میان حکمت‌نظری‌وبحثی (مشاء) وفلسفهٔ ذوقی‌اشراقی. افلاطون دراواخر عمر فلسفهٔ مشاء را که خود از بنیاد گذاران آن بود بدرود گفته و طریقه وارستگی و تجرد یعنی مکتب اشراق را برگزیده است.

و حکمة‌الاشراق : یعنی حکمة و فلسفه که براشراق (تابش) یعنی : کشف و شهود بنیاد گردیده است ، یا مراد از حکمة‌الاشراق حکمت حکمای مشرق زمین است که حکمای سرزمین‌پارس میباشند، دراین کلمه بااین‌معنی نکته‌قبل نیز رعایت شده است، زیرا فلسفه و حکمت حکمای سرزمین پارس (شرقیان) برکشف وشهود وذوق بنیاد گردیده است پس از دوجهت آنرا حکمت‌اشراق میگویند یکی آنکه فلسفه و حکمت ویژهٔ حکمای مشرق زمین یعنی سرزمین پارس میباشد دیگر آنکه این حکمت براشراقات نفسانی یعنی، ظهور انوار عقلیه ولمعان و درخشش آنها برنفوس مجرده بنا شده است، و حکمای پارس حکمت را از راه کشف و شهود فرا میگرفته‌اند.

برخلاف حکمای مشاءکه شاگردان وپیروان معلم‌اول ارسطوطالیس میباشند که حکمت را فقط بربحث و تحقیق وبرهان بنیاد نموده‌اند.»

فلسفه چیست وچگونه پیدایش یافت؟

پیدایش ونشأة تدریجی و تکاملی فلسفه

اندیشهٔ کنجکاو، خرد کاوشگر، هوش موشکاف انسانها، بویژه دانشمندان که پیوسته در جستجوی چیزهای تازه است، می‌خواهد دراین جهان هستی از همه چیز سر دربیاورد ، ازین راه و آن‌راه می‌رود تا همه چیزهائی را که در پیرامون اوست بجا بیاورد با ناشناخته‌ها آشنا گردد، از رازهای پنهانی نهاد این جهان آگاه گردد، و پرده‌ها را بیکسوی زده و اسرار نهفتهٔ طبیعت را بشناسد.

دراجتماع بشری علل بروز حوادث را می‌جوید، اسباب و عوامل تحولات و تطورات مجتمعات انسانی را جستجو میکند، می‌خواهد بداند چرا برخی مجتمعات بشری روزافزون در ترقی و تعالی است؟ و چرا اجتماعات دیگری روی در انحطاط و سقوط و تباهی دارند؟

گروهی از دانایان وهوشیاران برزوی نکته سنج در روشنائی خرد از سطح اجتماع به‌اعماق و ژرفای آن فرو رفته در پس پردهٔ ظواهر امور اسباب و علل حدوث آنها را می‌جویند.

گروهی دیگر سطوح طبیعت را شکافته در دل ذرات اجسام و موالید عنصری اسرار تقلبات و تحولات طبیعی آنها را جستجوی میکنند.

گروهی دیگر از دانایان که از اندیشهٔ برتر و خردی نیرومندتر و هوشی سرشارتر برخوردار میباشند بلند پروازی کرده و در اندیشهٔ این تودهٔ بزرگ و شگرف جهان هستی می‌افتند.

این کنجکاوان، کاوشگران، رهروان جستجوگر تیزپای حکمیان میباشند، حکیم کسی است که باندازهٔ توان بشری از حقایق اشیاء آگاه است. گرچه بدین معنی میتوان همهٔ افراد انسان را حکیم دانست، زیرا همگی افراد انسان بحکم غریزه وبالهام طبیعت در جستجوی تازه، همگی پیوسته به‌پیش میروند، اما: دراین میدان حکمت گوئی است که تنها به چوگان کسانی ربوده میشود که دانا بوده واز خرد واندیشه و هوشی سرشار، افزون و برتر و نیرومند برخوردار باشند.

دانشمندان و حکمای روزگار باستان حکمت را چنین تعریف نموده‌اند: «الحکمه هی‌معرفه حقایق‌الاشیاء بقدرالطاقه‌البشریه» ـ حکمت شناخت نهاد و حقایق اشیاء میباشد باندازهٔ توان بشری.

گروهی از حکما در جستجوی اسرار و حقایق کمیات میباشند، آنها علما و دانشمندان ریاضی هستند که از خواص و اسرار شمار، خطوط، سطوح و اجسام، واز تألیف الحان و آهنگها بحث وتحقیق میکنند.

گروهی از خواص عناصر مادی واز اسرار آخشیجها بحث و فحص میکنند آنها علمای علوم طبیعی میباشند.

برخی از آنان از خواص و اسرار وحقایق اجتماعات بشری پی‌جوئی مینمایند آنان علمای علم‌الاجتماع میباشند، که در اصطلاح حکمای قدیم برسه بخش است: علم اخلاق فردی، (علم‌الاخلاق)، علم تدبیر منزل (خانواده)، علم سیاست مدنی.

اما بقول شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا: اینها همه دانشهای سود و زیان است[1]، زیرا این دانشها همگی برای گسترش تمدن، و آبادانی شهرستان انسانی و

۱ـ دانشنامهٔ علائی ـ ابن‌سینا ـ پیشگفتار مؤلف.

برای بهتر زیستن، و بیشتر آرایش دادن و فراهم آوردن آسایش افزونتر است برای افراد، خانواده‌ها و کشورها و ملتها.

اما گروهی از دانایان هوشیار و خردمندان توانا بلند پروازی کرده و دلیرانه و گستاخانه پای اندیشه را از جهان کمیت از جهان آخشیج و طبیعت از جهان اجتماع فراتر نهاده، در اندیشهٔ این تودهٔ بزرگ و شگرف جهان هستی افتاده‌اند، تا همه چیز آنرا بدانند. واین نه دانش سود و زیان است. زیرا ازین دانش نه‌زیانی بدرود گفته میشود، و نه‌سود و توشهٔ برای بهتر زیستن بدست می‌آید، بلکه این دانش خود همه سود است، و نادانستن آن زیان است که بدانستن از آن دوری می‌جویند.

باری: قرنها مغزهای متفکر و خردهای بزرگ وروشن گروهی از برجسته‌ترین دانایان این پرسشها را از خود میکرده است:

این جهان بیکران هستی از کجا آمده است؟
این جهان بیکران هستی بکجا میرود؟
این جهان بیکران هستی آغاز آن کی بوده و در کجا است؟
این جهان بیکران هستی پایان آن کی است و در کجا است؟
این جهان هستی آغاز و پایانی دارد؟ یا: بی‌پایان و بی‌کران است؟
هستی بخش این جهان هستی کیست؟

این جنبش (حرکت) که در همه موجودات و سراسر هستی یافتگان از ذرات پراکنده در فضا تا ستارگان مانند روان در تن جریان دارد و پیوسته قاطبهٔ موجودات در حال حرکت میباشند از شکلی بشکلی از صورتی به صورتی، از حالی به حالی، از وضعی به وضعی، از جایی به جایی دگرگون میگردند، دانه‌دردل‌خاك، می‌روید می‌بالد، درختی‌کهن میشود، باروبرمیدهد، آنگاه پوسیده وتباه میشود ودوباره خاك میگردد، گیاهان، انسان، حیوانات، می‌رویند، زاییده میشوند، می‌بالند، تباه و خاك میشوند. کرهٔ زمین با هرچه که در دل و بر روی آن میباشد از آبها، کانها و... همه چیز دائماً در تغیر، درتحول، درتطور است، کرهٔ زمین برگردخود می‌چرخد ومی‌شتابد، ستارگان دیگر برگرد خود می‌چرخند، می‌شتابند، در پیرامون یکدگر چرخش میکنند،

دیوانه‌وار می‌آیند و می‌روند این رفت و آمد، این چرخش، این همه جنب و جوش از کی است از کیست تا کی است برای چیست ؟

جنبش

باری: این دگرگونی دائمی وهمیشگی در موجودات جهان‌هستی را دانایان (حکما) جنبش ــ بتازی : حرکت ــ نامیده‌اند.

این حرکت درموجودات خودبخود است؟ یاجنباننده‌ئی (محرکی) دارند؟

آیا: موجودات وهستی‌یافتگان جهان‌هستی مانند دانه‌های زنجیری هستند که چون نخستین دانه را کسی به‌جنباند دانه‌های پیوسته بهمدیگر یکسره می‌جنبند؟

یا هستی یافتگان جهان هستی همانند دانه‌های زنجیرمی‌باشند که نه‌آغازی ونه پایانی دارند؟

اگر جهان هستی «هستی‌بخشی» دارد؟

اگر هستی یافتگان‌جهان هستی نخستین جنباننده دارند؟ و هرچه که در جهان هستی هست همگی در جنبش‌اند، سرچشمهٔ این جنبشها کجاست ؟ و نخستین جنبش دهنده کیست؟ سررشتهٔ این جنبش در دست کیست ؟

آن هستی‌بخش، وآن جنباننده (محرك‌اول): که، کی، کجا، چگونه، تاکی، برای چه؟ همهٔ موجودات و هستی یافتگان جهان هستی را هستی بخشیده وبه جنبش (حرکت) در آورده است؟

پس وجود: «هستی بخش ــ هستی دهنده ــ» علت است و وجود: «هستی یافته» معلول. علت یعنی چه؟ معلول یعنی چه؟

وقتی چیزی علت وجود وپیدایش چیز دیگر میشود چه رابطهٔ میان این دو هست ؟

صدور معلول از علت چگونه است ؟

اشکال وصورةها وپیکره‌های عالم وجود ــ هستی‌یافتگان جهان هستی ــ که هیچ دوام وبقائی ندارند، و پیوسته مانند آب سواران روی آب واشکال امواج دریا ــ که در اصطلاح فلاسفه: «ماهیات» نامیده شده‌اند ــ آیا خود بخود پیدا شده‌اند؟ یا در خاطر خطیر یك مبدء اول نیرومند مرتسم شده و میشوند؟

آیا ماهیات مانند شیشه‌های رنگارنگ و تیره وتاری است که بدست پیشه‌ور ماهری ساخته شده و آنگاه نور وجود در آنها درخشیده و تابیده است و هر شیشه برنگ ذاتی خود پدیدار گردیده است ؟

فلاسفه بادقت نظر و تعمق و ژرف‌بینی وبه‌حصر عقلی علت[1] را به‌چهارگونه بخش کرده‌اند :

علت مادی

علت صوری

علت غائی

علت وجودی

در مباحث «وجود» ـ هستی ـ در فلسفه الهی ـ فلاسفه از علت وجودی بحث وتحقیق میکنند، چیزی نبود علت وجودی آنرا ایجاد کرد یعنی باو هستی بخشید.

آیا معلول پاره‌ایست از وجود علت؟

یا بواسطهٔ نیروی خارق‌العاده و مرموزی که در علت است معلول را از کتم عدم بوجود آورده است ؟

این هردو طبق اصول مسلمهٔ منطقی فلسفی به محال منتهی میگردد!!

زیرا: اگر معلول پارهٔ ازوجود علت میباشد، پس معلول جزئی از وجود علت است نه معلول هف !!

واگر : علت معلول را از کتم عدم بوجود آورده پس علت عدم را متصف بوجود نموده واتصاف شیء بضد محال است[2] .

این اندیشهٔ دشوار برخی از فلاسفه وجمعی از عظماء حکما را باین پندار کشانیده است که گفته‌اند:

۱ـ علت یا سبب در عرف اجتماع دارای معنی بسیار ساده‌ایست اما در اصطلاح فلسفی معنی آن بس دقیق و غامض است.

«معارف فطری» ذکر شده و براهین هندسی برآنها استوار است، مانند: کل بزرگتر از جزء میباشد، ۲ ـ چنانکه در آغاز هندسه «علوم متعارفه» یا اشیاء مساوی بایك شیء باهم متساوی میباشند و هکذا ...

در مقدمه علم‌الهی نیز علوم متعارفه ومعارف‌فطریه مانند: اتصاف شیء بضد محال است این یك امر فطری است که هرکس آنرا بالفطره میداند.

چون هستی را هیچ علتی نمیتواند «هست» کند ـ بعبارة اخری : چون وجود قابل ایجاد نمیباشد زیرا: تحصیل حاصل است ـ پس آغازی ندارد ، و نیز علت ایجادی ندارد و چون هستی را هیچ علتی نمیتواند نیست کند پس پایانی نیز ندارد، «هستی» همیشه هستی بوده و همیشه هستی خواهد بود. یعنی جهان هستی ازلی، ابدی و سرمدی است یعنی: قدیم است.

و «قدیم» اصطلاحی است فلسفی، گفته‌اند: «عالم قدیم» است یعنی : نه آغازی دارد، ونه پایانی؟!

باری: این پندارها، این پرسشها، این مسائل با همه غموض، ابهام ، عمق، چندان دقیق و با عظمت میباشند که بصعوبت بتوان درك کرد، و بسختی بتوان دریافت و بدشواری بتوان بجای آورده[1] و بتوان آنهارا فرا گرفت و به ژرف‌بینی و باریك نگری میتوان به کنه و ژرفا و نهاد آنها رسید، و همچنین بسیاری مسائل و پندارهای کم اهمیت و کوچکتر مانند: زمان چیست؟ خیر و شر کدام است ؟ نور چیست؟ خورشید نور می‌پراکند (میدرخشد) آیا اجزائی نورانی از جسم این ستارهٔ درخشان پراکنده میشود، آن ذرات در کجا انباشته میشوند؟ این تودهٔ بزرگ آتشین نورافشان اخگرپران خورشید از کجا و چگونه پیدا شده است آیا آتش چیست آیا آتش گرمی است و شعله آتش چگونه بوجود می‌آید چگونه می‌میرد؟

مجموعهٔ این مسائل و پندارها و پرسشها قرنها مورد بحث و مذاکره ، گفتگو، تحقیق، نقض و ابرام و رد وایراد بزرگان، دانشوران، خردمندان ، دانایان ، سخنوران و خطبا بوده است.

البته عنوان یك یا دو علم مستقل یا مسائل یك علم را نداشته است ، بلکه اینها مسائل و موضوعات و پندارها و پرسشهای بسیار مهمهٔ بود که دانشمندان و خطبا و سخنوران دانا در آغاز کار در آنها غور و دقت کرده، دربارهٔ آنها مباحثه و مناظره میکرده‌اند.

۱ـ عبارت: «بجای آوردن» بمعنی: فهمیدن و به‌تحقیق درك کردن است واین ازاصطلاحات پارسی بوعلی است در دانش‌نامهٔ علائی. هم‌اکنون نیز در زبان‌تودهٔ مردم سراسر ایران «بجاآوردن» بمعنی: شناختن و درست وبراستی شناختن میباشد.

پیدایش علم الهی، یا:

علم مابعدالطبیعه

این سخنان، این پندارها، این اندیشه‌ها و هرچه ازین گونه پرسشهاست همه یك‌رشته: باریك‌بینیها، ژرف‌نگریها، تیزاندیشیها، کنجکاویها، پی گیریها، وارسیهای اندیشه و خرد و هوش دانایان بوده، که قرنها در یونان در حلقات درس، و در محافل بحث ومجالس سخنوری و سخنرانی مورد تحقیق و گفتگو ونقض وابرام قرار داشته تا در نتیجه پس از گذرانیدن سیر تکاملی و رسیدن بسرحد کمال از مجموع این مباحث وتراکم این مسائل و آراء علم کامل‌العیار الهی (فلسفهٔ کون) وعلم مقدمهٔ آن علم منطق (علم‌المیزان)[1] بوجود آمده است.

چنانکه از مجموع تحقیقات در اعداد و شمار علم حساب و از مجموع تحقیقات در کمیات علم هندسه و از جمع مسائل وگرد آمدن سخنانی درباره حرکت ستارگان علم هیئت افلاك و دانش «اخترشماری» واز اجتماع مسائل و تحقیقات در ترکیب و تألیف‌الحان و آهنگها علم موسیقی ... ودیگر علوم بدین گونه بتدریج ودر طی قرون واعصار بوجود آمده است.

ریشه‌های فلسفه در یونان باستان

در دورانی که فلسفهٔ الهی هنوز بشکل مجموعهٔ آراء واقوال و اطلاعاتی بود که موضوع سخنرانیها و مورد بحث خطبای نامدار یونان بوده است، دانایان و سخنرانان می‌بایستی آراء خود را در مسائل الهی و فلسفهٔ کون با براهین قاطعه و منطقی اثبات کنند.

وگاهی شاگردان و دانشجویان پارهٔ از مسائل الهی را بشکل الغاز ومسائل صعبه از استادان و حکمای بزرگ می‌پرسیده‌اند، چنانکه گفته خواهد شد.

۱- ترازوی اندیشه، چنانکه سهروردی علم‌منطق را علم ضوابط‌الفکر نامیده است، وابن‌سینا در دانشنامه علائی آنرا بپارسی: دانش ترازو نامیده‌است.

در بحث و مناظرهٔ که میان سخنرانان و فلاسفهٔ یونان درباره مسائل الهی رخ میداده است ، میبایستی برهان منطقی از: جدل، مغالطه، سفسطه، شعر جدا شود، زیرا: جدل، خطابه و شعر برای اثبات وبیان اهواء نفسانی است نه حقایق لایتغیر علمی و مسائل قطعی فلسفی.

بهمن جهت قضایا (یعنی: جمله‌ها) در علم منطق دسته‌بندی شده: قضایای: حملیه، شرطیه، موجبه، سالبه، دائمه، وقتیه، عکس هرقضیه، نقیض هر قضیه، چگونگی تشکیل برهان ازمقدمات تانتیجه همه تحت ضوابط وبابراهین قاطعه تعیین گردیده است.

خطابه و شعر در یونان قدیم رواج داشته است، و بیشتر فلاسفهٔ نامدار یونانی پیش از آنکه فیلسوف باشند ادیبی کامل و خطیبی زبردست بوده‌اند، در خطابه‌ها موضوعات گوناگون مورد بحث و سخنوری واقع میشده از حکمت عملی، سیاست مدنی، طبیعیات، الهیات و غیره.

در خطابه‌هائی که موضوع سخنوری آنها الهییات بود از: مبدء اول جهان هستی، جنبش (حرکت)، محرك اول، چگونگی صدور جهان هستی از مبدء اول، نفس انسانی و... و... سخنرانی میشده است، و سخنرانی در پیرامون این موضوعات یعنی: «علم الهی».

بگمان من این اندیشه‌ها از فلسفهٔ افلاطون در میان دانشمندان یونان رواج یافته است، و افلاطون این افکار را از فلسفهٔ پارسیان گرفته است . زیرا یونانیان بت‌پرست بوده‌اند، و بااندیشه‌های یکتاپرستی، و خدای یگانه هستی بخش نامرئی هرگز آشنائی نداشته‌اند. و هنگامیکه افلاطون فلسفهٔ حکمای پارس را فراگرفت، واز مبدء اول ، ایزدان، و... و... سخن راند، افکار او میان دانشمندان شیوع یافت، آنان دربارهٔ آن افکار در خطابه‌ها وسخنرانیهای خود به بحث وتحقیق و رد ونقض و ابرام پرداختند.

وبالاجمال بمرور ایام و تطاول قرون و اعصار مسائل و مباحث الهی در کنفرانسها و خطابه‌ها بتدریج از نقص روی در کمال و از خامی به پختگی گرائید تازمان معلم اول ارسطو بشکل علم کامل و جامعی درآمد، اما هنوز هم مرتب و مدون نگردیده بود تا این کار بردست ارسطو انجام گردید.

دوران خطابه‌یی بودن فلسفه در یونان

شیخ‌الرئیس بوعلی‌سینا در بیان دوران تکامل فلسفه و نشأت تدریجی آن از دوران خطابه‌یی تا رسیدن بمرحلهٔ علم کامل میگوید:

«.. ونقول ان کل صناعه فان‌لها ابتداء نشاة یکون فیهانیه فجه غیرانها ینضج بعد حین، ثم انها تزدادو تکمل بعدحین آخر، ولذلك کانت‌الفلسفه فی‌القدیم ما اشتغل به‌الیونانیون خطبیه، ثم‌خالطهاغلط و جدل، و کان‌السابق الی الجمهور من‌اقسامها‌القسم‌الطبیعی ، ثم‌اخذوایتنبهون للتعلیمی ، ثم‌للالهی و کانت‌لهم انتقالات من بعضها الی بعض غیره سدیده، واول ماانتقلواعن‌المحسوس الی‌المعقول ...»[1]

ترجمه : «... میگوئیم، هر صناعتی (در آنعصر به‌این گونه علوم که بقول خود بوعلی: علم سود وزیان است[2] صناعات میگفته‌اند) دوران پیدایشی دارد، که در آن دوران هنوز خام و نارس و ناپخته میباشد. امـا بتدریج پس از گذشتن زمانی دراز رسیده شده و پخته میشود، وبهمین جهت هنگامیکـه یونانیان در روزگار قدیم به فلسفه پرداختند در سخنرانیها و خطابه خوانیها بوده است. دیری گذشت و با مغالطه وجدل آمیخته شد.

ومردم از پیش علوم طبیعی را از اقسام علوم حکمت می‌شناخته‌اند. سپس بتدریج با علوم تعلیمی آشنا شدند، آنگاه بعلم‌الهی (فلسفه) رسیدند . بدین تفصیل که از دانشی بدانش دیگر راه می‌یافتند، اما این انتقالات استوار نبود وبدین طریق از محسوسات (علوم طبیعی) به معقولات پی می‌بردند».

میرداماد در کتاب: «قبسات» دربارهٔ خطابه‌خوانی و سخنرانیهای یونانیان در مسائل و موضوعات علم الهی ، واینکه ارسطو بسیاری از کتابهای خود را درباره مسائل علم الهی و علم منطق از همین خطابه‌ها و مناظرات معاصرین خود گرفته است میگوید:

۱ــ از شفـای بوعلی در مبحث «رد برمذهب حکمای اقدمین فی‌المثل والتعلیمیات».

۲ــ دانشنامه علائی.

«... فان غرض ارسطوطالیس فی کتاب طوبیقا .. و کان قد و جداهل زمانه یتناظرون فی امر العالم هل قدیم ام محدث کما کانوا یتناظرون فی اللذة هل خیر؟ ام شر؟ و کانوا یاتون علی کلا الطرفین عن کل مسئلة منهما بقیاسات زایفة.»[1]

ترجمه:

«... زیرا ارسطو در کتاب طوبیقا ـ توپیك ـ چنین نظر دارد ... چه او دریافت که مردم زمانه‌اش دربارهٔ عالم مناظره و مباحثه میکنند که. آیا عالم قدیم است؟ یا حادث میباشد؟ همچنانکه دربارهٔ لذةمناظره و بحث میکردند که آیا خیر است؟ یا شر؟ و برهریك از دوطرف این مسائل از نفی و اثبات به قیاساتی باطل استناد میکرده‌اند.»

وهم ارسطو در کتاب: «طوبیقا» میگوید: «مردم در این زمان دربارهٔ اینکه عالم قدیم است؟ یا محدث؟ مناظره و مباحثه میکنند، و هر گروه برای اثبات نظر خود ادلهٔ اقامه مینمایند.

باید گفت: که ارسطو بیشتر مسائل کتاب: «اثولوجیا»ـ کتاب الربوبیة ـ را از مناظرات و خطابه‌های یونانیان در آن عصر دربارهٔ مسائل الهی گرفته است.

«بن‌بست‌های فلسفی»

پرسش برخی مسائل فلسفی در چهرهٔ لغز وچیستان از استادان بزرگ

ذهن وقاد، دیدهٔ تیزبین، هوش و خرد خرده‌گیر خردمندان یونان گاهی در ژرفای جهان هستی شناور گردیده و فراز ونشیب هستی یافتگان زیرین و زبرین را پیموده به‌کوی و برزن‌های بن‌بست جهان هستی میرسیده است در آنجاها درنگی کنجکاوانه میکردند، تا راهی یابند وخویشتن‌را ازآن تنگنای برهانند. راه بسته ، بال وپر هوش بشکسته ، پای خرد خسته، دست اندیشه کوتاه بود.

۱ــ کتاب «قبسات» ــ میرداماد ــ ص۲۰

اما آن بن‌بستها هرگز همچنان ناگشوده نمی‌مانده است، اندیشه دست و پازنان، خرد پای‌کشان میکوشید تا گرهها باز وبندها از پای عقول گشوده شده و سرانجام گمشدگان بسرمنزل مقصود راه می‌یافته‌اند.

دانایان در کاوشهای عقلی به مسائل و معضلاتی در جهان هستی برخورد میکردند که حل و فك آنها برایشان دشوار بوده و آن مسائل را چیستانهای جهان هستی وبن‌بستهای فلسفی می‌پنداشته‌اند؟!

[کتاب اثولوجیا[1] درموضـوع ومسائل خود بسی عجیب و بی‌نظیر و مهم میباشد این کتاب در علم الهیات نیست بلکه فقط در یك مسئله از مسائل علم الهی یعنی «مبدءالمبادی» میباشد چنانکه از نام آن نیز فهمیده میشود.

در اوایل: «المیمرالاول»[2] این عبارت بسیار جالب و عجیب آمده است: «اول‌البغیة‌آخرالدرك، واول‌الدرك آخرالبغیة»!!

گویا کلمهٔ: «میمر» یونانی است وبمعنی: «راه» میباشد؟ وفقط در فرهنگ اسلامی دو کتاب دیگر بااین نام سراغ داریم بدین شرح :

یکی : جالینوس کتابی داشته دربارهٔ داروهای مرکبه ، اصل یونانی آن عبارت بوده از دوبخش یا دو کتاب، بخش نخستین موسوم بوده به: «قاطاـ جانس»ـ یعنی: انواع ـ وبخش دوم به‌نام: «میامر» ـ راهها‌ـ این دو بخش

۱ـ کتاب: «اثولوجیا» کتاب الربوبیة‌ـ از ارسطورطالیس. این کتاب مشتمل است‌بریك مقدمه وده میمر ـ گویا کلمهٔ «میمر» بجای «مقاله»آمده است؟ ارسطو خود در مقدمهٔ این کتاب در معنی کلمهٔ «میمر» ـ راه ـ گوید: «فالمیمرفی اوایـل‌العلوم مقدمة نافع لمن‌ارادمعـرفة الشیء المطلوب‌والتخرج والمهارة فی‌الریاضات.»

۲ـ کلمهٔ «میامر» بیگمان‌سریانی است وبوسیلهٔ مترجمان سریانی وارد زبان‌عربی گردیده است هم اکنون کتابهای‌بسیار سریانی‌دردست‌میباشد و (میمر) درآنهابجای (مقاله) آمده‌است‌مانند: میامرمارافرام درمدائح‌اسقف اگریگوریوس، کتاب‌اکلیمکس‌یوحنا در ۳۰ میمر (۳۰ مقاله)، یك میمر (یك مقاله) از بطریرك اسکندریه دربارهٔ ختان‌رب یشوع ودخول او درهیکل، میمر یعقوب السروجی درتجلی یشوع، میامیر طیموتاوس، میامرالعذراء، میامرسبی بابل‌و این کتاب در صدر نهضت فرهنگی اسلامی ضمن ترجمهٔ دیگر آثار ارسطو وآثار دیگرناموران‌یونان بزبان عربی نقل شده، و در آغـاز میمر اول خود کتاب ومؤلف و مترجم واصلاح کنندهٔآن چنین معرفی شده است:

المیمرالاول من‌کتاب ارسطوطالیس الفیلسوف المسی‌بالیویانیه اثولوجیا، وهوالقول‌علی‌الربوبیه، تفسیر فرفوریوس الصوری ، ونقله الی‌العربیه‌ـ عبدالمسیح‌بن عبدالله‌ابن‌ناعم‌الحمصی، واصلحه‌لاجل احمدبن‌المعتصم‌بالله ابویوسف یعـقوب‌بن‌اسحق‌ـ الکندی‌ره».

برخی کلمهٔ میمرا مصدر میمی از مر میدانند واین نادرست است.

یکجا بزبان عربی ترجمه شده و آنرا کتاب: «الادویةالمرکبة» وبزبان یونانی: «تیریون» نامیده‌اند.

(طبقات‌الاطباء والحکماء ـ ابن‌جلجل ص ۱۱۳ ـ ۱۰۷).

ودیگر: کتابی است در طب بنام: «المیامرفی‌الطب» تألیف فخرالدین محمدبن‌علی‌بن ابی‌نصرالنیشابوری ـ نسخهٔ از این کتاب در کتابخانه ملی ملك موجود است].

وبهمین علت است که:

گاهی برخی مسائل مهمه وموضوعات مباحث علم الهی در خطابه‌ها و کنفرانسها بشکل رمز و لغز طرح میشد، و از فلاسفه و خطبا و استادان بزرگ حل و فك آنهارا می‌پرسیدند. مثلا افلاطون در یکی از کتابهایش که: «طیماؤس» نام دارد برخی از این مسائل والغاز وپاسخهای آنها را یاد کرده است.

پرسشهای فلسفی طیماؤس از افلاطون

این طیماؤس نام یکی از شاگردان مبرز افلاطون بوده که وی این کتاب را برای او تألیف نموده و بنام او نیز موسوم ساخته است.

برای نمونه: طیماؤس از افلاطون می‌پرسد که:

ماالشیءالذی‌لاحدوث‌له

ماالشیءالحادث ولیس‌بباق

ماالشیءالموجود بالفعل و هوابدا بحال‌واحد

ماالشیءالکائن ولاوجودله

ماالشیءالموجود ولاکون‌له

الجواب: انمایعنی:

بالاول: وجودالباری‌تعالی (لانه‌قدیم، ازلی، سرمدی، لااول‌له‌ولاحدوث‌له)

وبالثانی: وجودالکائنات الفاسدات التی لاتثبت علی‌حالة واحدة

وبالثالث: وجودالبسائطوالمبادی‌التی لایتغیر

وبالرابع: الحرکةالمکانیه والزمان لانه‌لم‌یؤهله‌لاسم‌الوجود

وبالخامس: الباری تعالی، والجواهر العقلیه‌التی هی‌فوق‌الزمان والحرکه

الطبیعه و حق لهااسم الوجود اذلهاالسرمد والبقاء والدهر».[1]

ماالشیءالذی لاحدوث له؟

آن چیست که هرگز رخ نمیدهد (حادث نمیشود)؟

پاسخ: هستی خداوند میباشد که نه آغاز دارد و نه انجام «لانه قدیم ازلی، سرمدی لااول له ولاحدوث له».

ماالشیءالحادث ولیس بباق؟

آن چیست که رخ داده و حدوث یافته است اما برجای نمی‌ماند؟

پاسخ: آن چیز هستی یافتگان جهان آخیشجهای چهارگانه میباشند که یکسان نمانده و پیوسته دگرگون میگردند.

«وجودالکائنات الفاسدات التی لاتبثت علی حاله واحدة»

ماالشیءالموجود بالفعل و هوابدابحال واحد؟

آن چیست که آن هم‌اکنون هست و آن پیوسته یك سان میباشد؟

پاسخ: وجود موجودات بسیطه ودیگر مایه‌هاکه هرگز دگرگون نمیگردند. بسائط: آب، باد، خاك وآتش ودیگر پایه‌ها انوار اسپهبدیه درطبقات طولیه و عرضیه و عقول وغیره.

ماالشیءالکائن ولاوجودله؟

آن چیست که هست جز آنکه هستی ندارد؟

پاسخ: آن چیز «جنبش زمانی» و «جنبش مکانی» است.

«الحرکةالزمانیه» و «الحرکةالمکانیه»

زیرا: «جنبش» ـ حرکة ـ در همهٔ هستی یافتگان وجود دارد یعنی: «هست» پس: حرکت موجود است، یعنی وجود دارد.

واز سوی دیگر نمیتوان گفت: که حرکت هست یعنی خود یکی از هستی یافتگان (موجودات) است زیرا که: درباب هستی یافتن و هستی یافتگان و چگونگی هستی یافتن و شرایط «ایجاد» سخنانی گفته شده که بر: «حرکت» «جنبش» تطبیق نمیکند.

ماالشیءالموجود ولاکون له؟

۱ـ نقل از کتاب: «قبسات» میرداماد ص ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۴

آن چیست که هست «هستی یافته» است، اما هستی ندارد!!

میر درپاسخ این پرسش گفته است:

مراد از این پرسش میگوید: وجود باری تعالی، و جواهر عقلیة است که آنها فوق زمان ومکان وفوق حرکتو فوق طبیعت و فوق دهر میباشند بقاء آنها ابدی و سرمدی میباشد.

شاید این پرسش یا این چیستان فلسفی یکی از همان رازها و بن‌بستهای فلسفی است که هرگز دست گره‌گشای خرد بگریبان گره بستهٔ آن نمیرسد؟ وپاسخی را که میر در بیان حل آن از فلاسفهٔ یونان نقل کرده است بکلی نادرست میباشد. زیرا: هرموجودی بودی دارد.

اساساً ضمن تحقیقات و کنجکاوی در علل جهان هستی اندیشه‌ها، خردها گامزنان اما پای‌ورچین به‌هر درسرزده واز هرراه وبیراه وکوره‌راه میرفته‌اند تا شاید به‌چیزی دست یابند که دانش بیمار یا نوزادان نارس ایشان را درمانی گردد، البته گاهی به گوهری گرانمایه دست یافته وبرگی تیره ازکتاب فرهنگ و دانش بشر را روشن میساخته است، و گاهی هم ناگهان به‌بن‌بستی برخورده که یا راه بجائی نداشته و یا در پیش روی خود پرتگاهی سخت هراس‌انگیز یافته و یا به‌اندیشهٔ سخت‌تر و بسی‌دشوارتر ، چون کوهی سر بکهکشان سپهر ساییده (که شاهباز اندیشه و خرد از رسیدن به ستیغ آن درمانده است) روی‌باروی میگردیده‌اند.

پس بن‌بستهای فلسفی ساخته و پرداختهٔ هیچ اندیشه وخرد نمیباشد، بلکه چیستانها از آن دانش و فرهنگ و فلسفه است که خود چهره بنموده وخود پدیدار گردیده است.

بلی اندیشه و خرد و هوش انسانها آنهارا یافته و جسته است آنها در دانه‌هائی است که در ژرفای دریای مسائل و رازهای جهان هستی همچنان ناسفته بمانده است.

فلاسفهٔ یونان و بدنبال آنان حکمای اسلامی میخواهند بوسیلهٔ اصول و قوانین فلسفی بوجود «صانع» و چگونگی «صنع» او پی‌ببرند اما سرانجام به‌بن‌بستهائی رسیده‌اند که گشودن آنها شاید محال باشد، و از مباحث فلسفهٔ مشاء خود جز سرگردانی بهرهٔ نبرده‌اند.

اناتول فرانس درباره فلسفه ودانش فلاسفه گفت :

میگویند: از اناتول‌فرانس نویسنده و دانشمند نامدار فرانسه در عصر اخیر از فلسفه و فلاسفه پرسیدند او چنین پاسخ داده است:

«دیوانهٔ دوسه هزار سال است برسر چاهی ژرف نشسته و نگاهش را به ته چاه افکنده است، دربن تیره وتاریك چاه چیزی را می‌بیند که پیوسته می‌جنبد و بخود می‌لرزد ، وهردم شکلی تازه بخود میگیرد آن دیوانه دربارهٔ آن چیز پندارها واندیشه‌ها دارد، اما در حقیقت سایهٔ خود اوست که در آب چاه افتاده است نه چیز دیگر.» [۱]

مقصود اناتول فرانس این است که فلاسفه به نیروی قوانین عقلی و اصول منطقی اشکالی میسازند، و آنرا حقیقت و واقع می‌پندارند و حال آنکه آن اشکال و صورتها چیزی جز پندار و ساختهٔ افکار خود آنها نمیباشد.

فیلسوف نیشابور عمرخیام ازین سرگردانی و بن‌بستهای عقلی بسیار سخن گفته و همهٔ رباعیات دلکش و پرمغز و زیبای او داستان همین سرگردانی و نارسائی اندیشه و خرد بشر میباشد.

وی از جمله میگوید:

این چرخ فلك که ما در آن حیرانیم
فانـوس خیـال از او مثالـی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کانـدرو گـردانیم

۱ــ نقل از کتاب: «صندوقچهٔ اسرار» ــ از سیدمحمدعلی جمالزاده ــ ص ۹۷ .

«التعلیم الاول ـ المعلم الاول»

نخستین دائرة‌المعارف حکمت و نخستین استاد

فلسفهٔ الهی ـ علم‌مابعدالطبیعه ـ از اقدم ازمنه تا زمان معلم اول ارسطو ـ طالیس بکتابت و تألیف درنیامده بود، اساساً این علم داخل علوم حکمت نبود، زیرا تا آنزمان هنوز بشکل علم مستقل و صاحب قواعد معین در نیامده بود، بلکه مجموعهٔ بوده است از موضوعات و مسائل مختلفه و متشتته که خطبا و سخنرانان بزرگ و دانایان دانشور نامدار یونان در سخنرانیهای خود در آنها بحث وتحقیق و گفتگو میکرده‌اند ولی هنوز مرتب و مدون نگردیده و بمرحلهٔ کمال نرسیده بود.

تا اینکه شاگرد مبرز و برجستهٔ افلاطون، یعنی ارسطوطالیس ظهور کرد، او نابغه و سرآمد عصر خود بوده است. عظمت عقلی او بدرجهٔ بود که افلاطون بزرگ باو لقب «العقل» ـ خرد ـ داده بود. و فلاسفهٔ ایرانی اسلامی دربارهٔ او گفته‌اند:

«ارسطوطالیس حسنة من‌حسنات‌افلاطون».

سایر علوم حکمت نیز مرتب و مبوب نبود، بلکه مسائل و مباحث علوم حکمی درهم‌آمیخته بود وحدودورسوم علوم‌از یکدیگرجدانشده و مرتب و مبوب نگردیده بود. واین کار بزرگ بردست ارسطو انجام گردیده است. وی باکوشش فراوان و رنج بسیار و شب‌زنده‌داریها حدود و تعریفات و مباحث و مسائل هرعلم ازعلوم حکمت را معین ومبوب ومدون کرد، مسائل ومباحث متفرقه و پراکندهٔ الهی را گرد آورده آنها را مبوب و شرح و تفسیر نموده، وبشکل علم مستقلی از علوم حکمت مدون ساخت ـ واین نخستین بار بود که علم‌الهی یا فلسفهٔ کون در جامهٔ دانشی مستقل تدوین گردید.

ارسطو درجات و مراتب علوم حکمت را معین نمود کما اینکه وی مسائل ومباحث متفرقه وپراکندهٔ منطق را ـ که مقدمه وترازوی علوم حکمت میباشد بویژه علم الهی ـ نیز گرد آورده و پس از شرح غوامض، وتفسیر مجملات، و تفصیل مختصرات و تکمیل نواقص آنرا بشکل علم مستقل «منطق» بدرآورده ومرتبهٔ آنرا درصدر همهٔ علوم‌حکمت قرارداده است زیرا منطق (علم‌المیزان) ـ بقول ابن‌سینا : «دانش ترازو» است و بقول سهروردی «علم ضوابط‌الفکر» ـ دانش ترازوی اندیشه ـ است.

ونخستین دورهٔ علوم حکمت‌را که ارسطوطالیس جمع آورده وتدوین نموده است بنام:
«التعلیم‌الاول» ـ دستور نخستین ـ موسوم میباشد چنانکـه نویسنده و تدوین کنندهٔ آن را که ارسطوطالیس میباشـد «المعلم‌الاول» نامیده‌انـد . التعلیم‌الاول مجموعه‌ایست مشتمل بریك دورهٔ کامل علوم و فنون حکمت از منطق آغاز گردیده سپس طبیعیات والهیات، ریاضیات موسیقی و... وبه‌علم‌السیاسة‌المدنیه ختم میشود.

تعلیم اول یعنی نخستین کتاب جامع علوم حکمت دائـرةالمعارف بزرگ و مبسوطی بوده مشتمل برهمهٔ علوم حکمی، ودرجه و مرتبهٔ طبیعی هر علم در آن تعیین گردیده واز علم منطق (پاری لوغیا) آغاز وبه علم السیاسةالمدنیه (پاری پولوتیکا) پایان می‌یافته است. و هریك از علوم حکمت یا هر مبحث از مباحث مهمهٔ یك علم یك قسمت از اقسام آن دائرةالمعارف بوده که بعنوان (پاری)[1] ـ معرب آن باری است ـ بیان شده است.

کتاب: «تعلیم اول» یادورهٔ حکمت کامل ارسطو درنهضت فرهنگی اسلامی یك جا و بوسیلهٔ یك مترجم بپارسی یا عربی ترجمه نگردیده است، بلکه هر یك یا چند پاری (قسمت ـ بخش) آنرا یك مترجم ترجمه کرده وبعداً بوسیله مترجمان و دانشمندان دیگر آن ترجمه تکمیل و اصلاح گردیده است ، و بعضی از اقسام این کتاب نیز اصلا بزبان عربی ترجمه نشده است.

---

۱ ـ پاری بزبان یونانی یعنی: بخش یا قسمت‌میباشد که اکنون در زبانهای اروپائی از جمله انگلیسی بشکل پارت استعمال میشود .

وآنچه اکنون از تألیفات و آثار ارسطو در دست میباشد، برخی پاریهای (بخشهای) مختلفه آن کتاب میباشد[1].

در تعلیم اول علم منطق در صدر همهٔ علوم قرار داشته و علم‌الهی را بعداز علم طبیعی قرار داده است، زیرا بعقیده ارسطو باید از محسوسات، یعنی طبیعیات به معقولات یعنی فلسفهٔ الهی پی‌برد تااندیشه آماده‌تر گردد.

بهمین جهت بعدها علم‌الهی را علم مابعدالطبیعه میگفته‌اند[2].

«کلمهٔ فلسفه»

کلمهٔ فلسفه که از اقدم ازمنه تا امروز در شرق و غرب فقط بر علم الهی اطلاق میگردد، اصلا در زبان یونانی بمعنی: حکمت کامل یا «دانش‌پر» میباشد، چه: «فیلاسوفا» ـ فیلا ـ که در زبانهای اروپائی از جمله انگلیسی: «فول» گردیده بمعنی: کامل یا پر میباشد و ـ سوفا ـ بمعنی حکمت و دانش است، پس فیلاسوفا یعنی حکمت پر یا دانش کامل.

این کلمه در آغاز برهمهٔ علوم حکمت اطلاق میگردیده و تعلیم اول را کلا علوم فلسفه میدانسته‌اند. اما بعدها فقط برعلم الهی اطلاق گردیده است، و وقتی میگفته‌اند: «فلسفه مشاء» یا: «فلسفهٔ اشراق» مرادشان علم الهی بر مسلک مشاء یا علم الهی برمذهب اشراق بوده است.

---

۱ ـ نخستین قسمتهائی که از التعلیم‌الاول بعربی‌ترجمه گردید سه کتاب از منطق میباشد یعنی: باری‌ایساغوجی، باری‌قاطیغوریاس، باری ارمینیاس‌این سه بخش از منطق ارسطو را عبدالله‌بن‌مقفع (دادبه پسر دادگشتاسب) از زبان پهلوی بعربی‌ترجمه کرد واین نخستین بخش از تعلیم اول بود که در فرهنگ اسلامی ترجمه وانتشار یافته است، و طبق نوشته دائرةالمعارف الاسلامیه اصول پهلوی این سه کتاب منطق اکنون موجود میباشد!

۲ـ ابن‌سینا در کتاب شفا میگوید: حق این بود که علم‌الهی را «علم‌ماقبل‌الطبیعه» بگویند، لیکن چون درتعلیم‌اول جای آن بعداز طبیعیات است ازین‌رو «علم مابعدالطبیعه» نامیده شده است. و گاهی قسمت فلسفهٔ‌الهی تعلیم اول را: «کتاب‌الحروف» میگویند زیرا بخش فلسفه بترتیب حروف الفبای یونانی تبویب گردیده است. چنانکه بعداً گفته خواهد شد.

زردشت و افلاطون استادان ارسطوطالیس

افلاطون فیلسوف نامی یونان ـ چنانکه پیش ازین گفته شده است ـ مکتب فلسفی حکمای پارس را فراگرفت، پس او از شاگردان این مکتب، یعنی از شاگردان حکمای پارس میباشد، و فلسفهٔ پارس از اوستا سرچشمه میگیرد، که سرایندهاش زردشت بوده است، و نیز به‌نخستین فیلسوف پارسی زردشت میرسد، یکی از فلاسفهٔ بزرگ پارس ـ که در روزگار ساسانیان میزیسته است ـ زردشت پسر آذرباد بوده است.

باری روح دانش‌پژوه، و خرد بزرگ افلاطون آن یگانه و سرآمد دانش جهانی با فلسفه پارس پرورش و آرایش یافته بود، و ارسطوطالیس قریب بیك ربع قرن از محضر استاد بزرگ خود افلاطون کسب فیض و فضیلت میکرد. بنابراین او نیز شاگرد مکتب فلسفی استادان پارس میباشد.

سهروردی در حکمة‌الاشراق در اشاره باین موضوع میگوید: «با آنکه معلم اول ارسطوطالیس در حکمت دارای مقامی بس ارجمند میباشد، مع‌الوصف، نباید درستایش او آن‌قدر راه افراطرا به‌پیمائیم که دواستاد اواعنی: زردشت وافلاطون‌را کوچك نموده ازقدر آنان بکاهیم. واین‌سخن سهروردی اشاره است بگفتار ابوعلی‌بن‌سینا که وی در آخر منطق‌الشفا سخنان ارسطوطالیس را دراین باره نقل میکند که او چنین گفته است:

«اناماورثناعمن تقد منافی‌الاقیسة، الاضوابط غیر مفصلة. واما تفصیلها، و افراد کل قیاس بشروطه و ضروبه، و تمییزالمنتج عن‌العقیم الی غیر ذلك من‌الاحکام فهوامر قدکدنافیه انفسنا، واسهرنافیه‌اعیننا، حتی‌استقام علی هذاالامر، فان‌وقع لاحدمن‌یاتی بعدنافیه زیادة اواصلاح فلیصلحه اوخلل فلیسده».

ترجمه:

«آنچه که از احکام قیاسات و قضایا از میراث پیشینیان بدست ما رسیده

است قواعدی اجمالی بوده که هیچگونه شرح وبسطی دربارهٔ آنها داده نشده است. واما شرح وتفصیل آنها، وبیان هرقیاس باشروط و انواع آن، و جدا کردن قیاسات منتجه از عقیمه ودیگر قواعد واحکام همه چیزهائی است که ما در بیان آنها رنجها برده‌ایم، شب زنده‌داری‌ها کرده‌ایم، تا علم میـزان ـ منطق ـ را چنانکه اکنون هست بدرجه کامل رسانیدیم، هرگاه آیندگان نقص یا نارسائی در آن بنگرند آنرا تکمیل نموده اصلاح نمایند.»

آنگاه ابوعلی پس از ذکر این عبارت از ارسطو خود میگوید:

«... انظروامعاشر المتعلمین هل‌اتی بعده احدزادعلیه، او اظهر فیه قصوراً، اواخذ علیه مأخذاً مع‌طول‌المدة وبعدالعهد، بل‌کان ماذکره هوالتام‌الکامل و المیزان‌الصحیح والحق‌الصریح».

آنگاه میگوید:

«بنگرید ای گروه دانشجویان آیا کسی پس از او آمده است که چیزی برکارهایش بیفزاید یا کار او را به‌نارسائی وکوتاهی بگیرد؟ ویا اورا بنادرستی کارش نکوهش‌کند؟ بلکه آنچه‌را که ارسطوطالیس گفته است کامل و هرچه کرده است استوار و درست وترازوایست که آشکارا حق‌را نمودار میسازد».

ابن‌سینا جایگاه افلاطن را در فلسفه خوار و بی‌ارج دانسته است

آنگاه ابوعلی پس از بیانات فوق در تحقیر و خواری مقام فلسفی و دانش افلاطون میگوید:

«واما افلاطن‌الالهی فان‌کانت بضاعته‌من‌الحکمة ماوصل‌الینامن کتبه وکلامه فلقدکانت بضاعته‌من‌العلم‌مزجاة.»[1]

ترجمه: «واما افلاطون حکیم‌الهی، اگر کالای او در حکمت آن انـدازه میباشد که از کلمات و کتابهای او بدست ما رسیده است، همانا سرمایهٔ او در دانش بس اندك و ناچیز میباشد»!

۱ ــ کتاب : السفسطة، از منطق‌الشفاء ــ بوعلی ص ۱۱۰ ــ ۱۱۱

نظر سهروردی دربارهٔ جایگاه افلاطون در فلسفه

سهروردی در دنباله نقل کلام بوعلی در مدح ارسطو وتحقیر افلاطـون میگوید:

«... ولوانصف ابوعلی لعلم ان الاصول التی بسطها ارسطوطالیس مأخـوذة عن افلاطون وانه ماکان ـ والعلم عندالله ـ عاجزاً عن ذلک وانماعاقه عن ذلک شغل القلب بالامور الکشفیة الجلیلة والذوقیه التی هی الحکمه بالحقیقه ومن هو مشغول بهذه الامور المهمه الشریفه النفسیه کیف یتفرغ لتفریع الاصول وتفصیل ـ المجمل الغیر المهم».[1]

ترجمه :

«اگر بوعلی جانب انصاف را رعایت می‌نمود ، هرآینه می‌دانست که اصول وقواعدی را کـه ارسطوطالیس شرح و تفسیر نمـود همـه را از افلاطون گرفته است ، وگرنه افلاطن هرگز ـ خداداناست ـ از شرح و تفسیر آنـها ناتوان نبوده است ، رادع و مانع او از انجام این کار مشغول بودن دلش بامور کشفی ملکوتی و ذوقی بوده است که حکمت حقیقی میباشد، و کسیکه در چنین مراتب روحانی والهی در حال سیرو سلوك باشد چگونه فرصت می‌یابد تا قواعد مجمله منطقی را شرح کرده قیاسات منتج از عقیم را جدا سازد کاری که بی‌اهمیت میباشد ؟!»

پس از درگذشت افلاطون ـ چنانکه سهروردی میگوید : فلسفهٔ مشاء بتدریج شیوع وانتشار می‌یافت، ودر بیشتر مجامع فرهنگی و محافل دانشی بحث و گفتگو از فلسفهٔ مشاء بود.

فلسفهٔ مشاء دوبار بدست دوتن از استادان وسرآمدان علم ودانش و فلسفه تجدید حیات یافت، یکبار در یونان بوسیلهٔ فیلسوف بزرگ یونان ارسطوـ طالیس و بار دیگر چند قرن بعد در صدر نهضت فرهنگی اسلامی بوسیلـه فیلسوف ودانشمند بزرگ خراسان ابونصر فارابی، بهمین مناسبت ارسطو بنام: «المعلم الاول» ـ نخستین استاد، و ابونصر فارابی ، بنام: «المعلم الثانی» ـ استاد دوم ـ معروف میباشند.

۱ ــ حکمة‌الاشراق ــ ص ۱۱ .

نخستین استاد بزرگ فلسفهٔ مشاء ارسطوطالیس، یا:

«المعلم الاول»

«المعلم الاول»: این عنوان و لقب خاص استاد بزرگ فلسفهٔ مشاء ارسطوطالیس میباشد، وکتاب اوکه‌مشتمل بریك دورهٔ کامل‌حکمت میباشد، ونخستین دورهٔ حکمت مدون کامل بوده است: «التعلیم‌الاول» نامیده شده است.

نمیدانم شاگردان و فلاسفهٔ یونانی معاصر ارسطو او وکتاب او را باین عناوین نامیده‌اند؟ یا قرنها بعد در مدرسهٔ یونانی اسکندریه فضلای آن بنگاه فرهنگی عظیم برای بزرگداشت نام ارسطو وتجلیل از مقام علمی او و آثار او این دو عنوان را ابتکار کرده‌اند؟ یا دانشوران ایرانی اسلامی مانند فارابی و بوعلی ودیگران اورا معلم اول وکتاب اورا التعلیم‌الاول گفته‌اند؟

بهرحال این دو لقب و عنوان بجا و بحق براو و برکتاب او اطلاق گردیده است. زیرا: اندیشه‌ئی راکه‌وی بکاربرده، ورنجهائی را که در راه گردآوری مسائل و مباحث پراکنده و پریشان و بی‌سرو سامان علوم حکمت، واصلاح، وشرح وتفسیر، وتفصیل، وتکمیل وتدوین دورهٔ علوم حکمت کشیده است، او را شایستهٔ داشتن عنوان: «نخستین استاد» و کتاب او را سزاوار نام تعلیم اول ساخته است.

چنانکه در اوراق پیش اشاراتی رفت، علوم منطق والهیات را وی شرح و تفسیر وتکمیل واصلاح وتدوین نمود، علم منطق یعنی: علم میزان و ترازوی سنجش براهین وتمییز صحیح از سقیم وعلم الهی یعنی علم شناخت فلسفهٔ جهان هستی و حقیقة‌الوجود، این دو علم فی‌الحقیقة ساخته و پرداختهٔ خرد بزرگ آن استاد بزرگ میباشد. ارسطو به‌نیروی نبوغ واستحکام فکر و خرد بزرگ خود توانست مسائل پراکندهٔ الهی و منطق را فراهم آورده و دو علم کامل بر علوم حکمی بیفزاید.

ارسطو علاوه براین کار بزرگ درمسائل وموضوعات وعلوم مختلفه حکمت تألیفات ارزنده و مهم وبسیاری دارد.

الایضاح ـ البرهان بیونانی پاری افودقطیقا Posteriora

الموضوعات بیونانی باری‌طوپیقا ـ پارت توپیکا

التحکم بیونانی پاری سوفسطیقا

الخطابه بیونانی پاری ریطوریقا

الشعر بیونانی پاری پیوطیقا

عناصر اربعة بیونانی اسطقسات

طبیعیات بیونانی پاری فیزیقیا (فیزیك)

علم‌الهیات (مابعدالطبیعه) بیونانی ثاولوجیا

علوم تعلیمی:

ریاضیات (اعداد ـ حساب) پاری ارثماطیقا

هندسه بیونانی پاری جومطریا

علوم نجوم بیونانی پاری اسطرونومیا[1]

علم تألیف‌الحان (موسیقی) بیونانی پاری موسیقیا

علم‌السیاسة‌المدنیة بیونانی پاری طوپولوطیقا (پولوتیك)

ارسطو باخرد بزرگ و اندیشهٔ توانای خود علوم حکمت را ـ که تازمان او مجموعهٔ مسائل و معلوماتی بود نامرتب، غیر مبوب ناقص، مجمل و گاهی هم مرموز (بعادت پیشینیان که حکمت را به‌رمز می‌نوشتند تا هرکس از آن بهره نگیرد)، مرزهای هر دانش از دانش دیگر جدا نشده ـ او اصلاح، شرح و تکمیل نمود، درجه و مرتبهٔ هرعلم از علوم حکمی را با حدود ومشخصات معین ساخته و یك دورهٔ کامل حکمت را تدوین نمود.

۱ـ اسطرونومیا معرب: «استارنومی» ـ ستاره‌شناسی واز همین کلمهٔ یونانی است: «اصطرلاب» که معرب: جملهٔ یونانی: «استارلابـون» یعنی :ستاره‌یاب یا ستاره‌گیر.

التعليم‌الاول :

ارسطو علم منطق را دراین پنج بخش بیان نموده است:
علم منطق[1] بیونانی پاری‌لوقیا (لوگیا)
کلیات خمس ـ المدخل‌الی‌المنطق بیونانی پاری‌ایساغوجی
المقولات بیونانی پاری قاطیغوریاس
قضایا ـ تفسیر بیونانی پاری‌ارمیناس
عکس بیونانی آنالوطیقا Analitika

اریسطو طالیس فیلسوف نامدار یونان
Aristotele

بزرگترین یا از بزرگترین فلاسفهٔ مدرسهٔ یونان و جهان کهن بوده است اورا : «معلم‌اول» ، و مؤلف و تدوین کنندهٔ: «التعلیم‌الاول» ، گردآورنده، و ترتیب دهندهٔ علـوم حکمت (علوم عقلیه) بنیادگذار فلسفهٔ مشاء، پدر فلسفهٔ و علم‌الهی، پدر علم میزان (علم منطق) ، گردآورندهٔ مسائل و مباحث پراکنده و پریشان علوم و سر و سامان دهندهٔ علوم حکمت دانسته‌اند.

اورا بزرگترین فیلسوف اجتماعی، رهبر علوم: اخلاق، علم تـدبیر منزل (سازمان خانواده)، و مؤسس علوم (السیاسة‌المدنیة) میدانند.

اورا : «عقل» مدرسهٔ افلاطون

---

۱ ـ علم منطق را در زبان یونانی: اورگانون **Organon** یعنی: قانون نیز گفته‌اند وبهمین جهت برخی مترجمان آنرا : آلةقانونیة گفته‌اند . و کلمهٔ: «قانون» در زبان عـربی معـرب کلمهٔ اورگانون یونانی میباشد.

«حسنة من حسنات افلاطون»

«انسان کامل» گفته‌اند.

مقام ارجمند معنوی و علمی ارسطوطالیس اورا شایستهٔ اطلاق این مجموعهٔ بزرگ از اوصاف و عناوین ساخته است، و حقاً او سزاوار اتصاف به چنین اوصاف بوده وشایستگی آنرا داشته است، ودردوران زندگانیش همهٔ معاصران او را بدین عناوین شناخته و می‌خوانده‌اند.

شخصیت معنوی واجتماعی ارسطوطالیس

دراین کتاب شرح حال و آثار چندتن از حکما و فلاسفهٔ یونانی، ایرانی بمناسبتهائی برای روشن ساختن پارهٔ مسائل فلسفی و برخی آثار حکمی گفته میشود، از جمله شناخت شخصیت معنوی واجتماعی ارسطوطالیس برای شناخت بعضی کارها و آثار او نهایت لزوم را دارد.

اکنون در ژرفای اوصاف و عناوین بزرگی که این استاد بزرگ حکمت بدانها شناخته و نامدار گردیده است می‌نگریم، تا ارسطوطالیس کیست و اندازه و پایگاه او در علوم حکمت چه بوده است؟

ارسطوطالیس مردی بوده بازرگانزاده وتوانگر، پدرش نیکوماخس نام داشت میگویند وی از بازرگانان شهر آتن بوده، بعضی او را پزشك خاص پادشاه فیلیپ پدر شاه اسکندر فرمانروای مکدونیه (مقدونیه) گفته‌اند.

هیچ اشکالی ندارد که نیکوماخس هم بازرگان و هم‌پزشك خاص پادشاه فیلیپ باشد[1] وبدیهی است چنین کس توانگر خواهد بود، و چنانکه مورخان نوشته‌اند وی پس از مرگ ثروتی هنگفت - از زر وسیم و گوهر وضیاع و عقار - برای فرزندش ارسطو برجای گذاشت، واو با جاماندهٔ هنگفت پدر مردی توانگر گردید، و با چنین ثروت به بسیاری از آرزوهای خویش نائل

۱ــ درمیان فلاسفهٔ قدیم یونان، زمان ارسطو طالیس بخوبی و بهتر از دیگر فلاسفه شناخته شده است زیرا وی در عهد اسکندر مکدونی وزیر و استاد و رهنمای او بوده است، و زمان اسکندر مکدونی بخوبی معلوم میباشد، زیرا بطلیموس‌دانشمند فلکی مشهور یونان در کتاب مشهور خود در علم هیئت افلاك بنام: «مجسطی» چندین رصدکرده و تاریخ رصدهای خود را باتاریخ وزمان سلطنت اسکندر مکدونی و شاهنشاهان پارس تطبیق نموده است.

آمد- گرچه ارسطو ثروت بزرگ و بی‌کران خود را در خدمت دربار اسکندر بدست آورده است - دارایی قدرت مردرا نمودار میسازد، توانگر به‌نیروی سیم و زر خود جلوه میکند، بلکه بیش ازآنچه که‌هست اورا مینمایاند، به نیروی زر به آرزوهای خویش میرسد.

مرد دانشمند اگر توانگر بود به‌نیروی خواسته و سیم وزر دانش خود را نمودار میسازد.

در امثال تازی - که از نامه‌های پهلوی ترجمه شده - آمده است:

«زینة‌المرء بالعلم، و زینة‌العلم بالمال» یعنی:

« آرایش و زیبائی مردم به‌دانش است، و آرایش وزیبائی دانش به خواسته ودارائی است».

ارسطوطالیس با ثروت هنگفت که از پدر باو رسید وبا داشتن جاه ومقام سیاسی واجتماعی ماهرانه در آسمان فلسفه و دانش درخشید، کرشمه‌ها کرد کرشمه‌های او فلسفی و حکمی بود، بس دلکش، دلربا و دلفریب بود ، چه بسیار کسان از دانشمندان که دلبسته و دلدادهٔ او گردیده‌اند، واله و شیفتهٔ حکمت ودانش او شده‌انـد ، سرسپردهٔ دانش او ، پـای‌بند آراء فلسفی او گردیده‌اند.

پورسینا فیلسوف ایرانی و پیش از او خواجه ابونصر فارابـی در دوران اسلام از سرسپردگان عظمت وجلال دانش او و از شیفتگان کتابهای حکمت وی بوده‌اند.

پورسینا هرکجا در کتابهای حکمت، فلسفه و منطق ارسطو به‌خبط یا خطا واشتباهی برخورده است، بی‌درنگ و بی‌پروا گناه را به‌گردن نساخ وکاتبان ومترجمان آن کتابها می‌اندازد. پورسینا در کتاب: «شفا» ارسطوطالیس را همه‌جا: «المعلم‌الاول» ، و کتابش را: «التعلیم‌الاول» و مکتب فلسفی وآراء اورا یگانه مکتب و رأی صحیح میداند. آنوقت همان پورسینا افلاطون را بامقام بلند علمی و فلسفی: «بضاعته‌من‌العلم‌مزجاة» میداند؟

باری ارسطو به‌نیروی مال و جاه نامی درمیان نامها و سری در میان سرها بدرآورده تاجائی که اورا استاد نخست و پایه‌گذار وبنیادگذار فلسفهٔ مشاء وتدوین کنندهٔ علوم حکمت دانستند.

ارسطو شاگرد افلاطون ازهوش وخردی سرشار برخوردار بود.

وی پس از مرگ استادش افلاطون با قدرت مالی و نفوذ سیاسی که داشت وبعنوان شاگرد اول و مبرز استاد «اکادیمیای» افلاطون را در اختیار خود گرفت. اکادیمیا خانه وکاشانه و مدرسهٔ افلاطون بود، وبالضروره آنجا مجمع دانشمندان و محفل حکما بود، دانشجویان از آن سرای بهره‌های دانش می‌بردند . اکادیمیا نام مزرعهٔ بوده در حومهٔ نزدیك شهر آتن ، ملك شخصی افلاطون بود، خانهٔ او دریك گوشهٔ آن دیه ساخته شده‌بود، هم‌مسکن افلاطون و خانواده‌اش بود، و هم مدرس، کتابخانه و هم محل کار وتحقیقات او.

ارسطو به نیروی هوش سرشار و خرد بزرگ و دانش بسیار وبیاری دارائی ونفوذ و قدرت اجتماعی و سیاسی آن دستگاه معنوی و حوزهٔ وسیع و عظیم فلسفی ـ و شاید هم مالی ـ را در زیر بال برومند خود گرفت.

ارسطو بعنوان اینکه آکادیمیارا تبدیل به‌مدرسهٔ عام کند آنرا تصاحب کرد ارسطو شمع‌شبستان آکادیمیا گردید ودر رأس آن قرار گرفت، حکماوفلاسفه دانشجویان‌آن محفل‌بزرگ، بلکه حکما ودانشمندان همهٔ آتن ویونان پروانه‌وار برگرد شمع وجود او در گردش بودند.

ارسطو آنمرد باهوش و دانا و جهانجو بهمین اندازه بسنده نکرد ، او وزارت وچاکری وکارگذاری اسکندرمکدونی دیکتاتور ستمگر وفرمانروای بیدادگر و خون‌آشام جهانگیر را پذیرفت، در کارهای جنگی و کشورگشائی وسلطه برمردم آزادهٔ جهان آن ستمکار را رهنمون و رهبر بود.

میان ارسطوطالیس و اسکندر مکاتبات و نامه‌ها پیوسته بود، وباو درس جهانداری و سیاستمداری میداد، بدینگونه قدرت سیاسی برقدرتهای مالی، فرهنگی و نفوذ اجتماعی ارسطوطالیس افزوده گردید.

آری ارسطوطالیس فیلسوف و دانشمندی که اورا :

«انسان کامل» نامیده‌اند‌ـ انسان کامل ، یعنی : کسیکه بدرجهٔ کمال وارستگی رسیده است، وارسته کسی را گویند که او همهٔ علائق دنیائی و همهٔ رذائل، خلقی را بدرود گفته، همهٔ بندهای تعلقات را بگسسته و از مرزهای اوصاف حیوانی‌بیرون جسته وبکمال‌فضائل اخلاق ومکارم ومحاسن‌شیم متصف گردیده است، حالا چگونه ارسطورا که غرق در تعلقات جهانی بوده‌

انسان کامل گفته‌اند؟ نمیدانم شاید از آن‌رو باو انسان کامل گفته‌اند که وی نمونهٔ عالی یك مرد کامل بوده است، زیرا او: هم‌مال داشت وهم‌جاه، تندرست بود، معتدل‌المزاج بود، خردمند، هوشیار، دانا و دانشمند بوده است!

باری ارسطو مرد حکیم وارسته وانسان کامل درسهائی باسکندر داده‌است که هر انسانی از شنیدن آنها برخود می‌لرزد.

بخشها و فصولی از کتاب: «السیاسة‌المدنیة» ـ پاری پولوتیکا ـ (که یکی از بهترین وبرجسته‌ترین آثار فکری و قلمی ارسطو میباشد و آنرا برای اسکندر نوشته ، وهمه‌اش خطاب باوست) در چگونگی سلطه افکندن برمردم جهان، و اصول کشورگشائی ، وبدرود رحم وانصاف ، میباشد ، از جملهٔ درسهای ارسطو در لشکرکشی‌های او: اگر بتوانند آب و خواروبار را بر دشمن به‌بندند ، آبها را مسموم نمایند ، گروهی از مردم بیگناه را برای ترسانیدن و ارعاب دشمن از دم تیغ بگذرانند و ... و ...[۱]

دشمنان اسکندر کی بودند؟ اسکندر آنمرد ستمگر خونخوار که‌ازمردمی بوئی نبرده گرگ‌وار در میان رمهٔ آزادگان افتاده میکشد، می‌سوزاند، ویران میکند، دستخوش آتش میسازد به‌یغما می‌برد، دشمنان اسکندر مردم آزاده بودند، انسانها بودند، ارسطو بآنمرد نابکار گناهکار درس بیدادگری درس اهریمنی میدهد!

ارسطو چاکری و بردگی اسکندر را پذیرفته بود تا آزادگان را بردهٔ خود سازد!

در حقیقت ارسطوطالیس مردی خودخواه، خودکام ، دراندیشهٔ سروری برمردم و گرد آوردن سیم وزر و فراهم ساختن جاه وجلال و نام وآوازه بوده است، او بردهٔ اسکندر گردیده بود تا بتواند برمردم جهان سروری کند.

۱ـ ارسطوطالیس کتاب السیاسة را ـ که :سرالاسرار نیز نامیده میشود ـ (پاری پولوتیکا) برای اسکندر مکدونی نوشت ، این کتاب مشتمل‌بروصایا ودستورالعملهائی است در سیاست ملکداری و جهانبانی، این کتاب را یوحنابن‌البطریق درقرن‌سوم هجری از زبان یونانی بعربی ترجمه کرده است ونسخه‌هائی از ترجمهٔ او بصورت مخطوط در کتابخانه‌های جهان موجود میباشد از جمله در کتابخانه ملی ملك درتهران چندین نسخه مخطوط موجود است و در عصر حاضر یکی از فضلای عرب این کتاب را بار دیگر از روی نسخهٔ ترجمهٔ فرانسوی بعربی برگردانیده است.

در سرآغاز این کتاب (کتاب‌السیاسة ارسطو) نامهٔ ارسطو در پاسخ نامهٔ اسکندر در مورد ادارهٔ امور کشور پارس، پس از سلطهٔ اسکندر برسرزمین ایرانشهر تماماً مندرج میباشد.

ارسطوطالیس نمونهٔ کامل یك مردیونانی بود، یونانیان ـ در روزگار گذشته ـ همانند تازیان در نژادپرستی و خودخواهی یکتا و بی‌همتا میباشند.

در روزگار شاهنشاه پارس اردشیر بهمن پدر بزرگ دارا پسر دارا در سرزمین پارس (ایران بزرگ) بیماری همگانی پدیدار گردید، شاهنشاه یکی از پزشکان نامدار یونان یعنی: بقراط را بایران طلبیدو فرمانداد تا مبلغی بس هنگفت باو بدهند تا به‌علاج ودرمان بیماران بکوشد اما آن پزشك به بهانهٔ اینکه: «من دشمنان یونانیان را هرگز درمان نخواهم کرد» از فرمان شاهنشاه سرپیچیده و راه خود را در پیش گرفت[1].

آری: کسیکه سوگند پزشکی یاد کرده که انسانیت را برهر چیز برتر بدارد ناگهان سوگند خود را فراموش کرده است؟

بیشتر اوصاف و مقامات بزرگ علمی و اخلاقی که ارسطو بدانها متصف و آراسته گردیده ساخته وپرداخته دانشمندان ومحافل فرهنگی است که دانسته یاندانسته ازآنمرد خودخواه هیولای فیلسوفی که‌دارای همهٔ کمالات صوری و فضایل معنوی می‌باشد برپای داشته‌اند، ناگفته نماند که‌آنهمه اوصاف وعناوین یك‌جا و در یك زمان ساخته نشده بلکه بتدریج پرداخته شده تا شخصیت موهومی «مجمع الفضائل» و جامع الکمالات واجد همهٔ «اوصاف الاشراف» ارسطوطالیس بوجود آمده است.

به نظر نگارنده بیشتر این اوصاف و عناوین بزرگ نخست در مدرسهٔ اسکندریه وسپس در دوران نهضت فرهنگی اسلامی در جلد ارسطو دمیده شد تا هیولای مهیب آن فیلسوف بلند جایگاه برپایهٔ حکمت ودانش برپای گردید.

۱ــ در روزگار پیشین دانشمندان یونانی همهٔ فنون حکمت را فرا میگرفته‌اند، صنعت پزشکی (باصطلاح قدما) نیز یکی از ابواب دورهٔ حکمت بوده که هرحکیم میبایست از آن دانش بهرورباشد جز آنکه برخی از حکما شغل شاغل خود راممارست‌دانش پزشکی و مطالعه و تحقیق در علم علاج داروشناسی ودرمان بیماران قرار داده بود، مانند: بقراط، جالینوس . هم‌حکیم، هم فیلسوف بود، هم پزشك وریاضی‌دان وعالم اجتماعی و...

ارسطوطالیس درست نمونهٔ کامل یك کارتل فرهنگی و مظهر یك دستگاه پرولتاریای فلسفی بوده که فلسفه وحکمت را بناحق برخود بسته و درانحصار خود بدر آورده بوده است.

باری: ارسطو استاد اسکندر بود یا بگفته برخی مورخان وزیر او بود، ازین‌رو او مردی نیرومند، توانا بود، برمردم وبرهمه کس فرمانروائی میکرد، هیچکس را یارای آن نبود که از فرمانهای او سربه‌پیچد، یادربرابر او بایستد، یاروی سخنش سخنی بگوید.

افلاطون درگذشت وبی‌درنگ ارسطو براکادیمیا ـ که هم‌سرای و مسکن افلاطون و هم مدرس ومحفل دانشمندان وحکمای یونان بودـ دست‌انداخت، وبه نیروی گنجینه‌های سیم وزرکه اسکندر از راه چپاول ملتها بچنگ آورده بود و باو می‌بخشیده است، و بیاری جاه و جلالی که در خدمت دربار آن ستمکار کسب کرده بود، آن محفل بزرگ دانش را که مجتمع حکما و فلاسفهٔ یونان بود در خدمت خود گرفت، و کارهای بزرگ فرهنگی وآثار بیشمار علمی و فلسفی خود را بیاری آنان بوجود آورد.

درهمین جا و باتوجه به‌مطلب فوق پاسخ یکی از پرسشهای دشوار تاریخی وفلسفی که چون گرهی کور و ناگشودنی مانده است داده میشود؟

کتابی در فلسفه (علم مابعدالطبیعه) از آثار ارسطوطالیس در دست میباشد که با نشانیهای قطعی که همراه دارد هیچکس از فلاسفه یونان واسلام، قدیم وجدید، متقدم و متاخر دراینکه این کتاب از تألیفات خود ارسطو میباشد کوچکترین تردید روا نداشته‌اند.

اما بااینکه ارسطو فیلسوفی مشاء مسلك دوآتشه در پیروی مکتب مشاء بلکه خود استاد و پیشوا و بنیاد گذار مکتب فلسفی مشاء شناخته شده است. مع‌الوصف دراین‌کتاب که‌آنرا: «اثولوجیا» نامیده‌اند، ارسطو یك فیلسوف اشراقی افلاطونی تمام عیار جلوه کرده است.

از زمانهای کهن تا دوران اسلام در پیرامون این کتاب چیزها گفته ونوشته شده، دربارهٔ آن سخنها گفته، وداستانها زده‌اند، که شاید برای آن مندوحه و وجهی درست کنند.

وگویا واپسین کسی از حکمای نامدار که دربارهٔ این کتاب نظریاتی دارد: «المعلم‌الثانی» ابونصر فارابی میباشد. وی دربارهٔ این کتاب رسالهٔ بعنوان: «الجامع بین‌الحکمتین» نوشته است.

اما او هم در پایان رساله پس از سخنان بسیار در توجیه مطالب ومندرجات کتاب «اثولوجیا» گوئی خودش هم بسخنان و پاسخهای خود باور نداشته میگوید: «مسلك فلسفی اشراقی افلاطون که استاد ارسطو بوده تجرد و وارستگی از علائق دنیائی میباشد، وارسطو وزیر و از صاحب‌منصبان دنیا پرست دربار اسکندر بود ، او وزارت کرد، خانواده تشکیل داد، فرزند داشت، خدم وحشم داشت، زندگانی او اشرافی بود، لذا او هرگز نمیتوانست مانند استاد خود از جهان و علائق جهانی وارسته باشد. لاجرم در کتابهایش مسلك فلسفی مشاء را پذیرفته است.

اما در این کتاب: «اثولوجیا» ناگهان اندیشه‌های فلسفی استادش افلاطون بیادش آمده و همه را چنانکه از استاد شنیده است در آن کتاب درج کرده و نگاشته است.

این گفتار ابونصر فارابی بسیار جالب است، بویژه قسمت اخیر آن که در لفافه می‌رساند که ارسطو هیچ مکتب فلسفی نداشته، مکتب مشاء را لزوماً پذیرفته، ومکتب اشراق (مکتب فلسفی افلاطون) را نیز یادش آمده و آنچه که از استاد شنیده دراین کتاب یادداشت کرده است.

اجمالا آنچه گفته شد دربارهٔ شخصیت معنوی ارسطوطالیس و جایگاه او در فلسفهٔ مشاء و اشراق و شناخت آن فیلسوف نامدار بسنده است.

استاد دوم ـ ابونصر فارابی
«المعلم الثانی»

در صدر جنبش فرهنگی اسلامی آثار فرهنگی وفلسفی ارسطوطالیس یعنی: بخشهایی از التعلیم‌الاول و بـرخی تألیفات دیگر فلاسفه و دانشمندان یونانی بزبان عربی نقل و ترجمه شد. این ترجمه‌ها بوسیلهٔ مترجمان مختلف بـرخی بلاواسطه از زبان یونانی بعربی نقل‌شده وبسیاری دیگر از این‌آثار از زبانهای سریانی و پهلوی ، بعربی ترجمه شده است.

چون مترجمان غالباً تازه‌کار، واز سوی دیگر زبان عربی نارسا، نوبنیاد و تازه‌ساز بود، آنها میبایستی زبان ملت متمدن و پخته یونان یا پهلوی یعنی یك زبان علمی کامل را بزبانی ـ که یك ملت با زندگانی بدوی ساده با آن سخن میگفتند وهیچ سابقهٔ علم وهنر وفرهنگی نداشته است ترجمه کنند، ازین‌رو ترجمه‌ها درآغاز کار نارسا، نامفهوم وناقص بود. بااینکه برخی مترجمان خود هریك دانشمندان و فیلسوفانی عالی‌قدر بوده‌اند ـ مثلا: ابن‌مقفع ـ دادبه‌پسر دادگشتاسب ـ که در فرهنگ ایرانی پرورش یافته و در ادبیات زبان پهلوی مقامی ارجمند داشته است.

ترجمه هرکتاب بعداً بوسیله مترجمان ودانشمندان دیگر اصلاح وتفسیر و تکمیل میگردید، اما بمرور زمان این ترجمه‌ها واصلاحات وتفاسیر موجب شد که در اندك زمانی دورهٔ کتب مترجمهٔ حکمت آشفته ودرهم و برهم گردد و نیازمند یك تنقیح بود، فیلسوف ودانای ماوراءالنهر خراسان ابونصر فارابی برای انجام این کار بزرگ فرهنگی برانگیخته شده وهمت برگماشت.

وی کتابهای مترجمهٔ دورهٔ حکمت و پاری‌های تعلیم اول را ـ که علاوه برنواقص و غموض وابهام واغلاط نساخ ـ تقدیم وتاخیر مباحث علوم و حدود ومشخصات هر علم و درجهٔ آن نسبت بعلوم دیگر ـ که ارسطو معلم اول در

ترتیب آنها نهایت دقت و ظرافت را بخرج داده بود ـ در ترجمه‌ها هیچ رعایت نشده بود ـ ابونصر فارابی جمع‌آوری ، اصلاح و شرح نموده درجات وحدود علوم را تعیین نمود.

وبالاجمال ابونصر فارابی مانند سلف خود ارسطو به تنقیح کامل دورهٔ حکمت پرداخته، و از تودهٔ انباشته ودرهم وبرهم وپریشان و آشفته کتب و مباحث حکمت، واز پاری‌های بی‌سروسامان تعلیم اول یك دورهٔ کامل حکمت را دوباره تدوین وشرح وتفسیر وتکمیل نمود وبهمین جهت اسلامیان او را بعنوان: «المعلم‌الثانی» ـ استاد دوم ـ ملقب نموده‌اند[1].

۱ـ محمدبن‌محمدبن طرخان* ابونصرفارابی، وی از مردم شهر فاراب از شهرستان ماوراءالنهر خراسان بوده بزرگترین فیلسوف ایرانی خراسانی اسلامی است. در زمان خلافت المقتدرعباسی به بغداد شتافت و دیری در آن مرکز بزرگ علمی اسلامی به‌افاده واستفاضه گذراند و در آن جا به شرح وتفسیر وتکمیل وایضاح وتدوین دورهٔ کامل حکمت پرداخت، اغراض کتب فلسفی افلاطون و ارسطو را شرح وتفسیر و توضیح داد، درجات ومراتب علوم حکمت را معین نمود.

در اواخر عمر به شهر حلب بدربار سیف‌الدوله عبداللهبن‌حمدان شتافت و در آنجا در سال سیصدو سی ونه درگذشت.

تألیفات او در مسائل و موضوعات مختلفهٔ علوم‌حکمت به هفتاد کتاب میرسد از آن جمله است:

کتاب اغراض افلاطون

کتاب نیل‌السعادات

کتاب السیاسةالمدنیه

کتاب البرهان

کتاب اتفاق آراء افلاطون وارسطو

کتاب آراء اهل‌المدینةالفاضله و غیره

(اخبارالحکماء قفطی ص ۱۸۴ ــ ۱۸۲)

* کلمهٔ : «تر» در زبان پارسی دری تازه و تر خلاف خشك بعلاوه کلمهٔ : «تر» پیشوند است که سرواژه‌های دیگر درآمده و به معنی برتر ، برجسته‌تر، زبرین وازینگونه معانی می‌آید مانند: تردست: زبردست، ترزبان، برجسته زبان، ترپا ،تندپا. و طرخان ــ معرب تر بعلاوه خان یعنی: خواجهٔ بزرگ که ابونصر فارابی را میگفته‌اند.

فلسفهٔ افلاطون: آمیخته‌ای از:

فلسفهٔ بحثی و نظری مشاء و فلسفهٔ ذوقی اشراق

سهروردی دربارهٔ افلاطون فیلسوف نامدار یونانی که پیرو هردو مکتب فلسفی‌اعنی: (مکتب فلسفهٔ نظری) و (مکتب فلسفهٔ اشراقی و ذوقی) میباشد میگوید: «وهو یعنی: ـ فلسفهٔ اشراقی و ذوقی یا عرفان ـ ذوق امام‌الحکمة و رئیس‌فلاسفةالاشراق افلاطن»[1] سپس افزوده است: مطالبی را که در: «علم‌ـ الانوار»[2] و مسائل حکمت و فلسفه ذوقی دراین کتاب (کتاب حکمةالاشراق) بیان نموده‌ام، با آراء و عقاید افلاطون که در: «کتاب طیماوس»، و «کتاب فاذن»، ودیگر رساله‌هایش در فلسفهٔ اشراق و ذوق بیان نموده است کاملا مطابقت دارد. وهمچنین داستانهای بسیاری دربارهٔ جذبات روحانی ومعارجات قدسی و پروازهای نفسانی و ملکوتی افلاطون نقل کرده‌اند که با مبادی و مسائل فلسفهٔ اشراق مطابقت کامل دارد، زیرا افلاطون: نفس را: «شدت نور» یا «نور شدید» میداند که منبع ادراك حقایق میگردد.

۱ـ حکمت‌الاشراق

۲ـ علم‌انوار که سرچشمهٔ آن به اوستا میرسد، در نزد دانشمندان پارس در روزگار باستان در چهرهٔ فلسفهٔ پارسیان درآمده آنگاه رشتهٔ از آن یا تابشی از آن در سرزمین یونان درخشیده و در نزد خواص و دانشوران آن سرزمین در جامهٔ فلسفهٔ افلاطونی ودر نزد تودهٔ مردم یونان در پیکر بت‌پرستی تجلی کرده است، وسپس در دوران اسلام علم‌انوار بعنوان حکمت اشراق و بعنوان تصوف جلوه‌گر گردیده است.

همین علم‌الانوار بااصطلاحات خود بویژه کلمهٔ: «النور» وارد ادبیات و فکر بیگانه (یاخودی) درآمده و بسی گسترش یافته و در چهره‌هائی بس زیبا، دلکش، دل‌آرام، عبرت‌انگیز، شگفت‌آور درآمده است.

فلسفهٔ افلاطونی

در نشأة مشائی و بحثی، و در کمال اشراقی و ذوقی است

و نیز سهروردی میگوید: «افلاطون» استاد و پیشوای فلاسفهٔ اشراقی یونان و هم استاد و پیشوای حکمت نظری و فلسفهٔ مشاء میباشد.

چرا؟ زیرا: ارسطوطالیس ازبهترین شاگردان افلاطون بود، وبیست واندسال درخدمت او کسب فضیلت و حکمت نموده است، مقام علمی و فکری ارسطو بدرجهٔ بود که افلاطون اورا از میان دیگر شاگردان خود برگزیده واورا به: «العقل» -- خرد - نامیده بوده است. وارسطو بنیادگذار و ناشر حکمت مشاء بوده است، و معلوم است یك شاگرد کامل نمونه و مظهر یك استاد کامل میباشد.

وبالاجمال: افلاطون هم دارای مباحث مفصلهٔ حکمت نظری بوده، و هم صاحب عقاید و آراء فلسفهٔ اشراقی میباشد.

افلاطون - پس از طی ریاضات شاقه - بدرجهٔ تجرد معنوی و وارستگی و از خودگذشتگی کامل رسیده، وبمرحلهٔ رسید که روشنائی روان بلندپرواز او برهمهٔ تاریکیها چیره گردید. پس بدین جهت است که افلاطن هم‌پیشوای فلسفهٔ نظری است، و هم‌رهبر و پیشتاز حکمت عملی میباشد و منبع فیوضات واشراقات حکمت ذوقی گردیده است.

سهروردی دراین باره گوید:

«وهوای المذکور من‌علم‌الانوار ذوق‌امام‌الحکمة و رئیسنا افلاطن لانه- موافق‌للمذکور فی کتبه کالکتاب‌المسمی بطیماؤس وبفاذن، وفی‌رسائله ایضاً و مطابق‌لحکایة بعض معارجه ... وانماکان امام‌الحکمة‌لان‌الامام هوالقدوة و-

القدوة الباحثين هو ارسطو - و هو حسنة من حسنات افلاطن و ممن لزمه نيفاً و عشرين سنة، و كـان لافلاطن مع البحث الصحيح الكشف الصريح و الذوق التام و التجرد الذی ليس وراءه تجرد، ولهذا كان امام الحكمة النظرية و رئيس الحكمه- العلميه (كذا؟ ظاهراً العمليه)، و كذا من قبله من زمان و الد الحكماء هرمس الی زمان افلاطن من عظمآء الحكماء و اساطين الحكمة مثـل انباذقلس و فيثاغورث ... و كذا هو ذوق جميع الحكماء الذين كانوا قبل افلاطون من زمن هرمس الهرامسه... الی زمان افلاطن و العظمآء الذين بينهما كانباذقلس و تلميذه فيثاغورس و تلميذه سقراط و تلميذه افلاطن و هو خاتم اهل الحكمة الذوقية و من بعده فشت الحكمه- البحثيه و مازالت فی زيادة الفروع الغير المحتاج اليها حتی انطمست الاصول - المحتاج اليها...»[1]

ترجمه:

«وحكمت ذوقيه كه در آن از: (علم الانوار)[2] بحث ميشود، فلسفۀ ذوقـی پيشوای حكمت و رئيس ما افلاطن ميباشد، زيرا فلسفۀ ذوقی و حكمت اشراقی باآنچه را كه افلاطن دركتابهايش موسوم به: «طيماوس» و «فاذن» گفته و آنچه را كه در رسائل فلسفی خود آورده است مطابقت دارد.

وهمچنين حكايات معارجات نفسانی افلاطن بافلسفۀ اشراقی ذوقی موافقت دارد.

اما چرا افلاطن پيشوای حكمت است؟

زيرا: ارسطوطاليس شاگرد افلاطن كه مدت بيست واندسال در خدمت او كسب فضيلت وحكمت نموده تادربارۀ او گفته‌اند:

ارسطوطاليس حسنة من حسنات افلاطن، خود رهبر وپيشوای حكمت مشاء و فلسفۀ بحثی تحقيقی ميباشد.

۱- حكمة الاشراق - ص ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ -۱۹

۲- علم انوار : كمعرفة المبدء الاول و العقول و النفوس و الانوار العرضية واحوالها وبالجمله كلما- يدرك بالكشف و الذوق.

وافلاطن جامع الحکمتین بوده یعنی : میان حکمت بحثی (مشاء) و حکمت اشراق جامع بوده و در حکمت مشاء دارای ابحاث صحیح و در حکمت اشراق آشکارا صاحب مکاشفات صریح و ذوق تام ودارای تجردی بوده که برتر از آن تجردی نمیباشد.

بهمین جهت افلاطن پیشوای حکمت نظری و سر ورئیس حکمت عملیه (اشراقی) بوده است.

وهمچنین حکمائی که پیش از افلاطون از زمان پدرحکما، هرمس الهرامسه تازمان افلاطن میزیسته‌اندمانند: انباذقلس، وشاگرد او فیثاغورث وشاگرد او سقراط و شاگرد او افلاطن همگی از حکمای اشراقی و صاحب فلسفهٔ ذوقی بوده‌اند، وافلاطون خاتم حکمای اشراقی است.

وپس از درگذشت افلاطن حکمت مشاء و فلسفهٔ بحثی شیوع و رواج یافت وشاخ وبرگ و فروع آن روزافزون وبسیار میگردید تااصول لازمهٔ آن بکلی از میان رفت.»

مثل الافلاطونی : «المثل العقلیة»

مهم‌ترین مباحث و نظریه فلسفهٔ افلاطون و مهم‌ترین نظریهٔ فلسفی او که مکتب فلسفهٔ اورا از مکتب مشاء مشخص و ممتاز گردانیده است، نظریهٔ : «المثل العقلیة» یا : «المثل النوریة» میباشد، که بمناسبت نام افلاطون که صاحب و مبتدع این نظریه است آنها را :المثل الافلاطونی نیز نامیده‌اند.

از آثار فلسفی افلاطون اکنون چیزی در دست نیست جز آراء او که بطور پراکنده در کتب فلسفهٔ مشاء نقل و روایت شده و مورد رد ونقض و تفسیر و شرح فلاسفه قرار دارد.

اما در صدر نهضت فرهنگی اسلام ازجملهٔ آثار افلاطون دوکتاب ازاو بزبان عربی ترجمه شده‌است‌بنام: «طیماؤس» و «فاذن» واکنون ازمیان رفته است. افلاطون این دوکتاب را برای این دوتن از شاگردان خود تألیف نموده است.

۱ــ طیماوس : این کلمه در زبان یونانی قدیم بمعنی: زمان یا زمانی میباشد وگویا کلمهٔ تایم‌ــ Time در زبانهای اروپایی کنونی از این‌کلمهٔ یونانی ریشه گرفته است.

آثار مکتب فلسفی افلاطن[1]

در جنبش فرهنگی اسلامی بسیاری از آثار فلسفی و فرهنگی ارسطوطالیس ودیگر حکما ودانشمندان یونان از زبانهای: پهلوی، سریانی و یونانی بزبان عربی ترجمه ونقل شده است. اما از آثار مکتب فلسفی افلاطون چیز درستی در دست حکمای اسلام نبوده، تنها برخی آراء و اقوال او و شاگردان و پیروان او بطور طفیلی درکتب مشاء نقل و روایت شده است ، تاجائی که قهرمان فلسفهٔ مشاء ابن‌سینا درکتاب شفا ، پس از شرح مبسوطی دربارهٔ عظمت و شخصیت بزرگ ارسطو و فزونی کارهای او در حکمت و فلسفهٔ مشاء سخن را به‌افلاطون کشانیده میگوید: سرمایهٔ افلاطن در دانش و فلسفه بس اندک و ناچیز میباشد.

«... واما افلاطون الالهی فان کانت بضاعته من الحکمة ماوصل الینامن کتبه‌و کلامه‌فلقد کانت بضاعته من العلم مزجاة ...»[2]

کتابهائی که ابن‌سینا در این عبارت بدانها اشاره میکند گویا مرادش دو کتاب: «طیماؤس» و «فادن» میباشد، این دو کتاب تا قرن ششم هجری موجود بوده و سهروردی آنها را بضمیمهٔ بعضی رسائل دیگر او در دست داشته است چنانکه از مقدمهٔ حکمة‌الاشراق این نکته مستفاد میگردد[3].

۱ــ دو رساله از افلاطون جزء مجموعهٔ شماره ٤٦٥٥ کتابخانهٔ ملی ملك تحت عناوین: «رساله در تکوین العالم از افلاطون» . و «رساله در حقیقت عالم روحانی از افلاطون» موجود میباشد مجموعهٔ شماره ٤٦٥٥ از ص ۱۹۱ الی ۱۹۳ . و نیزدرمجموعهٔ فوق‌الذکر رساله‌ایست تحت عنوان: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ملتقطات من‌افلاطون» در این رساله مطالب فلسفی واخلاقی و سیاست مدنی بسیاری از افلاطون روایت شده‌از جمله چندین جا از کتاب طیماوس و از کتاب فاذن واز کتاب افلاطون فی‌النبوات مطالبی نقل کرده است در ص ۱۹۷ از کتاب طیماوس و فادن و در ص ۲۰۲ از کتاب فادن ودر ص ۲۰۷ و ۲۱۰ ازکتاب النبوات مطالبی نقل کرده است، این‌رساله درمجموعهٔ: شماره ٤٦٥٥ از ورق ۱۹۵ الی ۲۱۰ کتابخانه ملی‌ملك و نیز درمجموعهٔ شماره ٤٦٥٥ کتابخانه ملی ملك دورسالهٔ زیر موجود میباشد:

رسالة‌الشیخ‌الیونانی فی‌بیان عالم‌الروحانی و الجسمانی از ورق ۲۰۹ الی ۲۱۷

رسالة افلاطون (بدون عنوان) رسالهٔ فوق بااین عبارات آغاز میگردد:

«افلاطون یقول‌لمن‌تخیل ان‌الانسان اذا فارق‌هذا العالم‌بادوتلاشی کماتلاشی‌وبادسایرالحیوانات.»

ودر مجموعهٔ شماره ٤٦٥٠ این رساله از افلاطون‌تحت عنوان: «رسالةاثبات‌المفارقات‌افلاطون» .

۲ــ شفای ــ بوعلی‌سینا.

۳ــ حکمة‌الاشراق

کتاب طیماؤس در سه مقاله بوده و آنرا حنین‌بن‌اسحق بعربی ترجمه کرده وترجمهٔ اورا یحیی‌بن‌عدی اصلاح نموده است.

دراین‌جا این نکته را باید بیاد داشت که:

افلاطون پیرو مکتب فلسفهٔ پارس و اشراق گردید، و بلکه او استاد و پیشوا و بنیادگذار و مروج این مکتب در یونان بوده است. افلاطن اندیشه تابناك و روانی روشن داشت و بهمین جهت فلسفه اشراق برروح و جسم او چیره گردیده و فلسفهٔ مادی مشاء را بدرود گفت. و فلسفهٔ اشراق جز ریاضات نفسانی کسی را بدست نیاید، وهرگز از راه درس و بحث و کتب ومقالات دفاتر نتوان آنرا فرا گرفت. و چنانکه گفته شده و بازهم یادآوری میشود فلسفهٔ مشاء دانش است و فلسفهٔ اشراق بینش و بینش هرگز نوشتنی نمیباشد.

از افلاطون بسیار روایت شده که او بشاگردان خود توصیه میکرده است که از نوشتن حکمت خودداری نمایند. زیرا: حکمت اجل وارفع وارجمندتر از آنست که در پوست جانوران مرده[1] نوشته شود[2].

واین نکته ـ یعنی بدرود کتاب و نگارش ـ خود نخستین فصل از کتاب تصوف وسر لوحه عرفان ـ که تجلی دیگری از فلسفهٔ پارس و حکمت اشراق وافلاطونی است، میباشد.

باتوجه و تیز نگریستن باین نکته دیگر نباید انتظار داشت که از افلاطن الهی آثار مکتوب و تألیفات مدون بسیاری برجای مانده باشد.

افلاطون پسر ارسطون نوهٔ ارسطوکلیس از اهل شهر آتن «آتینه» بوده، وی از سوی پدر و مادر هردو شریف ونجیب زاده است، خانوادهٔ او از خاندانهای علم ودانش یونان بوده است وی یکی از پنج‌تن حکمای نامدار یونان میباشد که ایشان را اساطین حکمت و بنیادگذاران پنج مکتب فلسفی یونانی میدانند. افلاطون وسقراط هردوشاگردان فیثاغورث بوده‌اند، افلاطون علوم طبیعی را فراگرفته بود، در نوشتن حکمت طریقهٔ رمز وپوشیده‌نویسی را بکار میبرد. در زمان او شعر و دیگر فنون ادبی در یونان رواج کامل داشته وافلاطون نیز ازین فنون سهم بزرگی فرا گرفته بود، اما چون فلسفه شرقیان

۱ــ در آن ایام برای نگارش نامه و کتاب بیشترپوست حیوانات دباغی شده بکار میرفته است.

۲ــ طبقات‌الحکمای ابن‌جلجل ص ۲۱ ترجمه فارسی و قفطی ص ۲۱ ــ ۱۳

را برگزید و بمقام بزرگی از تجرد و معنویت رسید کتابهای شعر وادب خود را بدرود گفته و همه را بسوخت، وچون آتش در کتابهای شعر وادب افتاد باین شعر یونانی مترنم گردید:

«ای آتش به‌افلاطون نزدیك‌شو که هم‌اکنون او بتو بس نیازمند میباشد» دراین شعر اشاره است براینکه افلاطون در آن وقت غریق دریای حکمت اشراق بوده است!

«شهرت افلاطون بعلم و حکمت در عهد شاهنشاه پارس ارتخشاست دراز دست بوده است و آن شاهنشاه گشتاسب است که زردشت در عهد او ظهور کرده است.»

افلاطون پس از هشتاد ویك سال زندگانی شرافتمند درسال ولادت اسکندر مقدونی درگذشت، ودر باغ دهکدهٔ «اکادیمیا» که خانه ومسکن و مدرسهٔ او نیز در آنجا بود بخاك سپرده شد و پس از او شاگرد برجستهٔ او ارسطو-طالیس در اکادیمیا بامر درس و ادارهٔ امور دانشجویان واکادیمیا قیام نمود.

قفطی در تاریخ الحکماء فهرست تألیفات افلاطون را نقلا از «ثاءون» چنین روایت کرده است:

کتاب «السیاسة» که حنین‌بن اسحاق و یحیی‌بن عدی آنرا بعربی ترجمه کرده‌اند و حنین در کتاب (النوامیس) تفسیری برآن نگاشته است.

افلاطون بیشتر کتابهای خود را در فنون حکمت بنام کسانی نوشته است که در آن فنون تخصص داشته واز او درخواست تألیف کتاب کرده‌اند مانند:

کتاب‌لاخس‌فی‌الشجاعه

کتاب ارسطوطالیس فی‌الفلسفة

کتاب خرمیذس فی‌العفة

کتاب اتوذیمس فی‌الحکمة

کتاب اتوفرن

کتاب اسین

کتاب فادن

کتاب کیلوطوفن

کتاب قراطولس

کتاب فرمایندس
کتاب فدرس
کتاب مینس
کتاب اطلی طوپرس

کتاب طیماؤس: این کتاب در سه مقاله است حنین آنرا بعربی ترجمه کرده‌و یحیی‌بن عدی ترجمهٔ اورا اصلاح نموده است.

و نیز از تألیفات او است:
کتاب‌التوحید
کتاب فی‌العقل‌والنفس والجوهر والعرض
کتاب تادیب‌الاحداث ...

ورسائل دیگری نیز دارد ...»[1]

ابن‌جلجل اندلسی میگوید: افلاطون در عهد شاهنشاه پارس «دارانطوا»- دارای دوم - میزیسته است زیرا: طوا در زبان یونان بمعنی دو میباشد، و دارای دوم پدر داراست که در جنگ بااسکندرمکدونی کشته شده است[2].

چون در اینجا سخن از بدرود دفاتر و خویشتن‌داری افلاطن و پیروان او از نوشتن حکمت در اوراق بمیان آمد بجاست یادآور شویم که این خاصیت روحی در تصوف و عرفان - که تحول دیگری است از حکمت اشراق وفلسفهٔ افلاطونی - چگونه جلوه‌گر شده است؟

مکتب تصوف و بدرود دفاتر و کتب

داستان بدرود دفاتر وکتب ودست بازداشتن از نگارش دانش و فرهنگ در مسلك تصوف و عرفان بس دلکش است.

خواجهٔ شیراز گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی   که علم عشق در دفتر نباشد

۱- اخبارالعلما باخبارالحکما - قفطی ص ۲۱-۱۳ و طبقات‌الحکماء - ابن‌جلجل ص ۸۲ - ۸۱
۲- طبقات‌الحکمای ابن‌جلجل ص ۸۱

ونیز همو گوید:

دفتر دانش ما جمله بشویید به‌می   که فلك دیدم در قصد دل دانا بود

و نیز گوید :

تلقین درس اهل‌نظر یك‌اشارت است   کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم

حکیم سنائی گوید:

بهرچ از راه دورافتی چه کفر آن حرف و چه‌ایمان

بهرچ ازدوست وامانی چه‌زشت‌آن نقش وچه زیبا

وهمچنین از بزرگان و پیشروان صوفیه سخنانی روایت و نقل شده است که دراین باره صراحت دارد از جمله در اسرارالتوحید نقلا از شیخ ابوسعید ابوالخیر چنین گفته است:

از ابوسعید ابوالخیر نقل کرده‌اند که او از استاد ورهبر خود نقل کرده و گفت:

«... پیر بهیبت در مانگریست ، وگفت: یامطلقه صحبت مکن یعنی: که علم ظاهر را طلاق دادهٔ بازآن مگرد، و آن حال چنان بود که چون شیخ لقمان ابوسعید ابوالخیر را پیش بوالفضل حسن برد بسرخس و آن همه حالات و مجاهدات اورا فرمود، وشیخ از علم: «قالت» روی بعالم «حالت» کرد ، و هرچ از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد ، و برزبر آن دکانی کرد و شاخی مورد باز کرد، و برزبرآن دکان برسر کتابها فروبرد، و آن شاخ بمدت اندك بگرفت و سبز گشت، ودرختی بزرگ شد از جهت تبرك اهل ولایت میهنه بوقت ولادت اطفال و بوقت تجهیز گذشتگان بکار داشتندی.»[۱]

و نیز در اسرارالتوحید دراین باره مینویسد:

«و درآنوقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر کتابها دفن میکرد و خاك برزبر آن کرد و فرمود کی آب برزبر آن براندند ، پدر شیخ ابوسعید ابوالخیر را خبر کردند کی بوسعید هر کتاب کی داشت بزمین دفن میکند ، پدر شیخ بیامد، وگفت: بوسعید این چیست که تو میکنی؟ شیخ گفت:

۱ـ اسرارالتوحید ص ۵۰ ـ ۴۷ ـ ۲۰ ـ ۱۹

یادداری آن روز که بدکان تو آمدیم و سؤال کردیم کی درین خریطها چیست؟ ودرین انبانها چه کردهٔ؟ تو گفتی: تو مدان بلخی است، گفت: دارم، گفت : این تو مباش مهنکی است!»

ترا وقت دفتر خواندن نیست، وقت است که سردفتر جهان شوی

شیخ نجم‌الدین کبری در شهر تبریز در نزد استاد فقیه کتاب شرح‌السنه را درس می‌خواند در آن اثنا بدیدار بابافرج نائل گردید وحال او متغیر گردید، بابافرج باو گفت: ترا وقت دفتر خواندن نیست، وقت است که سر دفتر جهان شوی شیخ نجم‌الدین گفت: حال برمن متغیر شد و باطن من از هرچه غیرحق بود منقطع گشت، وچون از آنجا بیرون آمدیم استاد را دیدکه گفت ازشرح‌السنه اندکی مانده است، بدوسه روز آنرا بخوان و دیگر تودانی چون بامر درس رفتم ، بابافرج را دیدم که درآمده وگفت دیروز هزار منزل ازعلم‌الیقین بگذشتی ، امروز باز بسرعلم (ظاهری) میروی؟ من ترك درس کردم‌و بریاضت وخلوت مشغول گشتم علوم‌لدنی و واردات غیبی روی آوردن گرفت...»[1]

بدرود فرهنگ ودانش، وخویشتن‌داری از نوشتن فلسفه ودانش در دفاتر نموداری است از روش فلسفهٔ پارسیان و هشداری است به پژوهندگان فلسفهٔ اشراقی که بدانند شیوهٔ فراگرفتن این فلسفه برریاضات نفسانی است نه بر-نگارشهای دفتری، و همچنین است در تصوف و عرفان، صوفی و عارف باید از آغاز کار بداند که پیمودن مراحل عرفان تارسیدن به‌سر منزل شهود و وصول کاری است که به‌ریاضت نفس و ورزشهای معنوی دشوار، بدست‌آید نه باخواندن و نوشتن دفاتر.

اما این روش در تصوف یك خاصیت بزرگ ویك هدف عالی دیگر هم داشته و آن این است که: سروران وپیشوایان ورهبران تصوف پشت به‌نفوذ فکری بیگانه داشته و باآن درپیکار بوده‌اند، پیروان خویش (متصوفه) را از درس وبحث علوم ظاهری و ممارست کتب و نوشتن علم دردفاتر، باز میداشته‌اند تا

۱ـ نفحات‌الانس ـ جامی ص ۲۱۷

آن پژوهندگان راه حق را از وادی بی‌آب و گیاه و شوره‌زار بیگانه به سرزمین آبادان و سرسبز وخرم آشنائی رسانند.

پیوستگی فرهنگی میان دو کشور پارس و یونان

از کهن‌ترین روزگاران باستان میان دو کشور پارس و یونان پیوستگیهای سیاسی، اجتماعی ـ وحتی جنگی ـ بوده است. برخی دانشها، هنرها وصنایع ـ علم پزشکی ـ یونان از جمله فلسفه در سرزمین پارس یك گونه انتشار ورواج داشته است.

اما فلسفه با خاصیت نفوذپذیر (نافذ) آن که شکل دهندهٔ اندیشه و سازندهٔ روحیهٔ انسانها میباشد هرگز در روح وفکر پارسیان (ایرانیان) نفوذ و تأثیر نداشته و موجی زودگذر بوده است. مانند دیگر امواج سیاسی ، جنگی که برسرزمین پارس بسیار وزیده و سرانجام فرو نشسته است.

فلسفهٔ یونانی در پارس یك‌گونه رواج وانتشاری داشت، اما بجای آنکه در روح واندیشهٔ پارسیان نفوذ و رسوخ بکند و روح وفکر ایرانی از آن شکل بگیرد، بالعکس روح و اندیشهٔ پارسی در فلسفه نفوذ کرده و شکل پارسی و خودی گرفته است.

واز سوی دیگر فرهنگ و فلسفهٔ پارسی در یونان انتشار و رواج داشت و در روح و خیال یونانی سخت تأثیر کرده است. فلسفهٔ پارس چنان در اندیشه و روح دانایان یونان تأثیر کرد و نافذ و کارگر واقع شد که از افلاطن استاد علی‌الاطلاق فلسفهٔ مشاء صاحب مکتب فلسفی یکی از اساطین مشائیان فیلسوفی اشراقی کامل‌العیار (بلکه دو آتشه) بوجود آورد.

مسعودی که از تاریخ علوم وآداب هردوملت پارس ویونان قدیم اطلاعات ژرف و بارجی داشته است، فلسفهٔ اشراقی پارس و مسلك فلسفی افلاطونی یونانی را دولفظ مترادف دانسته میگوید:

«تنسر وزیر خردمند ودانای اردشیر پاپکان دارای عقاید فلسفی افلاطونی بوده است.»[1]

۱ـ مروج‌الذهب ـ مسعودی .

چگونه فلسفه وعلوم حکمت از سرزمین ایرانشهر (پارس) به‌کشور یونان رسید؟

اما پیوستگیهای فرهنگی میان دو کشور پارس ویونان چگونه بوده است: فلسفه و فرهنگ پارس به‌چه‌سان بدست یونانیان افتاد؟ و فلسفۀ یونان با چه دستاویز بمردم پارس رسید؟ این دستاوردهای فرهنگی چگونه میان این دو ملت مبادله گردید؟ این دادوستدهای فلسفی ومعنوی بردست چه کسانی انجام گردید؟

پیوستگیهای سیاسی، اجتماعی و جنگی که قرنها میان دو ملت ـ مانند اشتباك انگشتان ـ برقرار بوده خود ازاسباب وعوامل‌قوی درنشر فرهنگ هر یك از دوملت درکشور دیگر میباشد. بسیاری‌از دانایان، مورخان، جهانگردان فیلسوفان و پزشکان یونان بسرزمین پارس می‌آمده و بمطالعـۀ اوضاع و احوال واخلاق و اجتماع ایرانشهر می‌پرداخته‌اند. امروز بهترین و مهم‌ترین بخشهای تاریخ روزگار باستان و دوران درخشان هخـامنشیان و اوضاع و احوال دین، اجتماع، جغرافیائی کشـور پارس آنعهـد را از کتب و منابع نویسندگان و جهانگردان دانشور آن روزگاران یونان جستجـو میکنیم و بدانها استناد میکنیم.

برخی از پزشکان نامدار یونان مانند: ابقراط برای درمان بیماران و یـا برای انجام کارهای دیگر بدربار پارس احضار میگردیده‌اند.

در روزگار ساسانیان بسیاری از فلاسفۀ یونان بدربار شاهنشاه روی می‌آورده، و باتوشه وره‌آوردهائی از معنویات و گنجینۀ از سیم وزر و گوهر بدیار خویش باز میگشتند.

نخستین کتابها در علم منطق و حکمت الهی ـ سه کتاب از منطق‌و حکمت التعلیم‌الاول ـ تألیف فیلسوف بزرگ یونان ارسطوطالیس در سرآغاز جنبش

فرهنگی اسلام بردست عبدالله‌بن‌المقفع (دادبه‌پسرداد گشتاسب) از زبان پهلوی بزبان عربی ترجمه شده است[1].

دانشمندان اسلام بوسیلهٔ همین ترجمه بافلسفهٔ یونان و آثار ارسطوطالیس آشنا شدند و از آن پس دیگر مترجمان به‌نقل وترجمهٔ کتب فلسفه پرداختند. واین امر خود دلیل قاطع است براینکه آثار فلسفی یونانیان از جمله آثار ارسطوطالیس در سرزمین پارس انتشار داشته وبزبان پهلوی ترجمه گردیده است.

این بود سخنی بسیار کوتاه درباره پیوستگیهای فرهنگی میان یونان و پارس. اما برخی مورخان دقیق‌نظر که منابع بسیار مهم در دست داشته‌اند ودر نوشتن تاریخ خود از آنها برخوردار گردیده‌اند دربارهٔ انتشار فلسفه وعلوم پارس در یونان مطالبی نوشته‌اند که بسیار جالب و شایستهٔ توجه میباشد.

*** نظریه علامه ابن‌خلدون دربارهٔ علل انتقال علوم و فرهنگ و فلسفهٔ پارس بیونان.**

ابن‌خلدون میگوید: در مهاجمات اسکندر برایرانشهر (پارس) فرهنگ پارس یك‌جا دربست وگنجینه‌های فرهنگی و هنری و آثار فلاسفهٔ پارس بردست سربازان یونانی بباد چپاول و یغما رفت و بیونان برده شد. اینك عین عبارت او:

«... واماالفرس فکان شأن هذه العلوم العقلیة عندهم عظیماً ونطاقها متسعاً، لماکانت علیه دولتهم من الضخامه واتصال الملك.

ولقدیقال: ان هذه العلوم انما وصلت الی یونان منهم حین قتل الاسکندر دارا، وغلب علی المملکة الکیانیة، فاستولی علی کتبهم، وعلومهم مالایأخذه الحصر.»[2]

ترجمه:

«... اما پارسیان (ایرانیان) جایگاه این علوم عقلیه در نزد ایشان بس بلند وارجمند بوده، و دامنهٔ آن دانشها بس گسترده بوده است، زیرا دولت پارس

۱ـ ایساغوجی : عین تلفظ یونانی است بااندکی تحریف و بمعنی: کتاب المدخل میباشد فرفوریوس صوری این کتاب را شرح و تفسیر کرده و در آن از: الحد، التعریف القضایا، الحکم، القیاس، الجدل ، الخطابه، الشعر والسفسطه سخن رانده است.

قاطیغوریاس وباری‌ارمیناس ، (طبقات الامم ـ قاضی صاعدالاندلسی چاپ بیروت سال ۱۹۱۲ م ص ۴۹).

۲ ـ مقدمه ـ ابن‌خلدون

بس بزرگ بود، وبسیاری از کشورها را بزیر فرمان داشته است.
ومحققان میگویند: که این علوم از پارسیان بیونانیان رسیده است، و آن هنگامی بوده است که اسکندر، دارا را بکشت و برکشورکیانی استیلا یافت، وبرکتابها وبردانشهای بیکران ایشان دست یافت ...»

ما این مطلب را از زبان کسی می‌شنویم که مردی بس متعصب بوده ونسبت بایرانیان (قوم فرس) بدبین و درهر فرصت مناسب در خواری و توهین ایشان دریغ نمی‌نموده است، از سوی دیگر او نابغهٔ دانا و مورخی مطلع و محققی بی‌نظیر بوده و منابع ومصادر مهمهٔ تاریخی موثقی در دست داشته است مثلا از جملهٔ منابع او کتاب «اوروشیش صاحب‌القصص»[۱] یا: کتاب تاریخ: پاولوس اروسیوس[۲] « Pavlus Orosivs » و نیز کتاب: یوسیفوس بن‌کوریون مورخ یهودی نامدار، « Ben Corion » ابن‌خلدون در نگارش تاریخ بزرگ خود برکتابهای این دو مؤلف بویژه برکتاب پاولوس اوروسیوس بسیار تکیه کرده وفصول مبسوط ودرازی درتاریخ جهان و دولتهای روزگار باستان و ملتهای: پارس ، یونان، روم، یهود، مصر و غیره از آن کتاب روایت کرده است.

ابن‌خلدون (متوفی بسال ۸۰۸ هـ) در یک‌جا از تاریخ خود (ج ـ ۲ ص ۸۸ـ ۱۹۷) در روایت برخی مطالب تاریخی میان گفته‌های یوسیفوس‌بن‌کوریون و اوروسوس پاولوس اختلافی مشاهده نموده و قول اوروسیوس پاولوس را بر بن‌کوریون ترجیح داده است.

بالاجمال بیگمان ابن‌خلدون این مطلب را از اوروسیوس پاولوس ـ که اهمیت و عظمت وصحت تاریخ او هویدا است ـ نقل کرده است یعنی وی این مطلب تاریخی را ـ که برای ایرانیان هم دلخراش و هم افتخارآمیز است ـ از زبان خود یونانیان نقل و روایت نموده است.

*** ابن‌الندیم وراق چه گفته است :**

نظریه محمدبن اسحق‌الوراق (ابن‌الندیم) دربارهٔ علوم ایرانیان و دستبرد اسکندر برگنجینه‌های فرهنگی ایران .

۱ـ نام اصلی این کتاب در زبان لاتین: Historiea Adversus Paganos,

۲ـ درصدراسلام ـ درعهدخلافت‌الحکم‌المستنصر اموی (۳۵۰ ـ ۳۶۶) دراسپانیا کتاب‌اوروسیوس پاولوس بـزبان عـربی ترجمه شد و مؤلف راهروشیش صاحب‌القصص نامیده‌اند.

ابن‌الندیم که در عهد خود (۳۷۰–۳۰۰ هـ) کتابشناسی بی‌نظیر بوده و از گنجینه‌های فرهنگی معاصر شناسائی بسیار داشته وبربسیاری از منابع وکتب نایاب دست‌رسی داشته است در این باره مینویسد:

«... ونسخ‌ماکان مجموعاً من‌ذلك فی‌الدواوین‌والخزائن بمدینة‌استخر ... و قلبه‌الی اللسان‌الرومی، ثم‌احرق‌بعدفراغه من‌نسخ حاجته منها ماکان مکتوباً بالفارسیة...»[۱]

ترجمه: «... و هرچه دانش، وفرهنگ در دفاتر دیوان دولتی وگنجینه‌های فرهنگی در شهر استخر بود همه را رونویس کرده ... و بزبان لاتین (زبان رومیان) ترجمه کرد، وپس از آنك هرچه می‌خواست ونیازمند بود ازرونویس کردن وترجمه نامه‌های فلسفه و هنر و فرهنگ اصول آنها را که بزبان پارسی بود دستخوش آتش نموده و همه را پاك بسوخت ...»[۲]

ودر کتاب: «مجمل‌التواریخ والقصص» – که یك متن پارسی بسیار کهن سال و بسیار مهم ولی مجهول‌المؤلف است – نشریهٔ استاد مأسوف‌علیه ملك‌الشعرای بهار خراسانی همین مطلب در عبارت بسیار کوتاهی عیناً آمده است، وی چنین نوشته است:

«... و در ایرانشهر هیچ دفتر علم قدیم نماند که اسکندر نسوخت، وآنچ خواست بروم فرستاد...»

ذکر این مطلب در سه سند کهن سال که در اماکن وازمنهٔ مختلفه بخامهٔ سه تن نویسندهٔ نامی نوشته شده نشانه آنست که این نویسندگان این مطلب‌را از منابع موثق ومهمی نقل میکنند، بویژه ابن‌خلدون که ازمصادر یونانی ولاتینی مانند تاریخ پاولوس اوروسیوس وغیره مطالب تاریخی را روایت کرده است.

۱– شادروان «بهار» در پیشگفتار این نسخه‌شرح مبسوطی دربارهٔ جهات اهمیت آن یاد کرده

۲– کلمات: دانش، هنر و فرهنك که در ترجمهٔ پارسی عبارت ابن‌الندیم آمده – و در اصل عربی دیده نمیشود – در جای ضمایری است که در اصل آمده و مرجع آنها همین الفاظ هنر و فرهنك است در عبارات پیشین ابن‌الندیم گفته شده است وچون درك آن برای پارسی‌زبان – تازی ندان– دشوار می‌نمود لذا بجای ضمایر مرجع ضمایر ترجمه شد.

واما کلمهٔ: «دیوان» – که جمع آن دواوین میباشد – در نزد مورخان واهل ادب اسلامی چه بسیار مجازاً بمعنی: نسخه، مجموعه، کتابخانه استعمال شده است، و در همین‌جا – بقرینهٔ عطف بیان: (والخزائن) – بمعنی: مجموعه یا کتابخانه است.

حکمت متعالیه

در جنبش فرهنگی اسلامی ـ که باردیگر فلسفهٔ مشاء و حکمت یونان و آثار ارسطوطالیس درایران انتشار یافت، واستادان ودانشمندان ایران بسیاری از کتب فلسفهٔ یونانی را بزبان تازی شرح وترجمه کردند ـ فلسفهٔ مشاء و انتشار آن هرگز در روح ایرانی نفوذ نکرد، در خرد ایرانی رسوخ نیافته، تأثیری برجای نگذاشت، دیر نپاییده و موجی زودگذر بود، اطلاعاتی بود بسیار سطحی که با روح ایرانی ـ که طالب صفا و لطافت میباشد ـ هرگز مطابقت نداشت. زیرا: اندکی برنیامده، ودیری نگذشت که فلسفهٔ کهن‌سال پارس بار دیگر در لباس حکمت اشراق از یك سوی و در پیکر عرفان و تصوف در ترانه‌های عرفانی از سوی دیگر در برابر فلسفهٔ مشاء ظهور کرده جلوه‌گر گردید[1]، وراه را برفلسفهٔ مشائین بربست، واین نقش بیگانه را نقش برآب ساخت.

اما روح‌ناراحت، مغزپرشور، دل‌شورانگیز، ودست‌خرد ظریف‌آور سازندهٔ ایرانی پای اندیشه را فراتر گذاشته ، وبسی نگذشت که خود فلسفهٔ مشائین را باروح ایرانی وفق داده، و در ساختمان آن دستکاری کرده، وذوق ایرانی و ظرافت پارسی در آن بکار برد، فلسفهٔ مشاء را با حفظ اصول وقواعد و اصطلاحات از راه اصلی بگردانیده، واز آن مکتب فلسفی تازه‌ساز ونوآوردی بنام: «حکمت متعالیه» بوجود آورد.

مبتدع و مبتکر و آغاز کنندهٔ این طریقه واین مکتب فیلسوف ایران در سدهٔ ۱۱ ـ ۱۰ میرداماد میباشد، اما مکمل و مروج آن شاگرد برجسته و مبرز او فیلسوف بزرگ صدرالدین یا صدرالمتألهین شیرازی (متوفی بسال

۱ـ حکمای اشراق و صوفیان فلسفهٔ مشاء را مشتی مسائل لاهوتی* میدانند که خشك و بی‌روح وعاری از معنویت است و به نیروی استدلالات منطقی درست شده است ، وچنین مکتب هرگز بسوی حق و حقیقت رهبر نمیباشد ، وکسی که بخواهد به یاری چنین رهبر براه حق برودهمچون کسی است که بخواهد با پای چوبین راهی بس‌دراز را به‌پیماید.

فیلسوف صوفی بلخ جلال‌الدین مولوی گوید:

پای استدلالیان چوبین بود　　　پای چوبین سخت بی‌تمکین‌بود

* «اللاهوت: هی‌الحیواة‌الساریه فی‌الاشیاء .و (الناسوت) هوالمحل‌القائم بذلك‌الروح» ــ از کتاب اصطلاحات‌الصوفیهٔ عبدالرزاق‌بن جمال‌الدین کاشانی المتوفی سنة ۷۲۰ هـ. نسخهٔ ملی ملك

۱۰۵۰ هـ) بوده است[۱].

اسفار

میرداماد (متخلص به اشراق) برای نخستین بار فلسفه وحکمت مشاء را در جامهٔ تصوف و عرفان و در قالب مسائل فلسفه اشراق آراسته و آمیخته و کتاب: «قبسات» را براین طریقه تألیف کرد، و پس از او شاگردش صدر- المتألهین بطور جامعی این طریقه را تکمیل نموده و کتاب : «اسفار اربعه» را براین مسلك تأليف نمود.

کتاب اسفار مشتمل است برفلسفهٔ مشاء درجامهٔ سیروسلوك عرفان وتصوف. صدرالدین شیرازی فیلسوف مشائی اصول، افلاطونی مسلك، اشراقی پیرو در این کتاب فلسفه مشاء را با براهین منطقی آنها در جامهٔ زیبا و اصطلاحات فریبای تصوف و عرفان آرایش و پیرایش داده و دانشجویان فلسفه را در این

۱- صدرالدین محمد پسر ابراهیم شیرازی فیلسوف ایران در قرن یازدهم و بنیادگذار : «حکمت‌متعالیه» مشهوربه: «صدرالمتألهین» میباشد.

وی فلسفهٔ مشاء را بااصول تصوف و حقایق عرفان درهم آمیخته و یا بعبارت اخری و به‌نگاه دیگر حکمت مشاء را برشالودهٔ فلسفه اشراقی بنیاد نهاده و مسائل برهانی و مادی را با حقایق معنوی آمیخته وازمجموع حکمت متعالیه‌را بوجودآورده، تائید نموده و برآن لباس تصوف و عرفان پوشانده حکمت متعالیه آفریدهٔ خرد و ساخته وپرداختهٔ اندیشه‌های ملکوتی و سیر وسلوك او در عوالم ربوبی میباشد.

دربارهٔ صدرالمتألهین و حکمت متعالیهٔ او نوشته‌اند:

«... منقحاًاساس‌الاشراق بمالامزیدعلیه، ومفتحاً ابواب‌الفضیحةعلی‌طریقةالمشاء والرواق...»

«... وی شالودهٔ فلسفهٔ اشراق را آراسته و پیراسته ودرهای رسوائی را برروی فلسفهٔ مشاء و رواقیین باز کرده است...»

صدرالمتألهین از شاگردان میرمحمدباقر (میر داماد، وشیخ بهاءالدین عاملی) بوده است. واز تألیفات او در حکمت متعالیه:

۱- کتاب: الاسفارالاربعة ۲- کتاب: شرح‌حکمةالاشراق ۳- کتاب: الواردات‌القلبية
۴- کتاب: المسائل‌القدسية ۵- کتاب : الحکمةالعرشية ۶- کتاب: المشاعر
۷- کتاب : الهداية

رسائل و کتابهای دیگری نیز دارد.

وی در سفر مکه از شیراز به‌مکه میرفت، و درسال ۱۰۵۰ هجری در شهر بصره درگذشت.

این نکته را باید بیاد آورد که آغاز بنیاد حکمت متعالیه از استاد صدرالمتألهین یعنی: میر داماد بوده در کتاب قبسات او میباشد، اما شکوه وجلوهٔ کمال آن در کتاب اسفار نمودار است.

شرح حال او در کتابهای زیر آمده است:

روضات‌الجنات خونساری، مجالس‌المؤمنین ، ریاض‌العارفین، طرایق‌الحقایق، بستان‌السیاحه ، مجمع‌الفصحاء، هدیةالعارفین ، نامهٔ دانشوران، ناسخ‌التواریخ - جلدعلما، عالم آرای عباسی ، روضةالصفاهدایت، الکنی‌والالقاب، الذریعه‌دراسامی کتبش، کشف‌الظنون ، کشف‌الحجب، دائرةالمعارف اسلامی ، تاریخ ادبیات ادواردبران، محبوب‌القلوب خطی ملك.

کتاب بهمراه خود در چهار سفر روحانی برده وایشان‌را باحقایق ملکوتی آشنا میسازد.

صدرالمتألهین خود دربارهٔ بنیاد حکمت متعالیه در مقدمهٔ اسفار میگوید:
«... واصنف کتاباً جامعاًلشتات ماوجدته‌فی‌کتب‌الاقدمین مشتملا علی‌خلاصة اقول‌المشائین، ونقاوةاذواق‌اهل‌الاشراق من‌الحکماءالرواقیین[1] مع‌زوائد...»[2]

ترجمه:
«... و کتابی تصنیف کنم، که هرچه را که در کتب قدما پراکنده یافته‌ام گردبیاورم، وخلاصهٔ اقوال حکمای مشاء، وزبدهٔ مسائل ذوقی اهل‌اشراق و حکمای رواقیان را در آن یادکرده باافزوده‌های دیگر ...»

بعد میگوید: «... اذاقداندمجت فیه‌العلوم‌التألهیة فی‌الحکمةالبحثیه، و تدرجت فیه‌الحقایق‌الکشفیه بالبیانات‌التعلیمیه و تسربلت‌الاسرارالربانیه‌ـ بالعبارات‌المأنوسه»[3]

سپس میگوید:
«وهذه‌المعانی‌المنکشفة لی‌من‌عالم‌الاسرار... الانوارالفایضة علی من‌نورـ الانوار ...»[4]

ترجمه: «... همانا من قواعد علوم الهی واصول حکمت بحثی را در آن‌ـ در کتاب اسفار ـ گنجانیده‌ام، وازآغاز تاانجام آن‌کتاب جابجا حقایق کشفی را بابراهین آموزنده آورده‌ام، ورازهای پنهانی یزدانی واسرارحکیمانهٔ الهی‌را درجامهٔ زیبایی از سخنان ساده وآشنا یاد کرده‌ام، تاهر گروه بتوانند از آن بهره گیرند.»

۱ـ در اصطلاح فلاسفهٔ ایرانی اسلامی: فیثاغوریون: پیروان فیثاغورث و آراء فلسفی او
اصحاب‌المظلة: پیروان: کرسیس که از استادان نامدار بوده در رواق هیکل شهرآتن فلسفه را درس میگفت و ایشان را: رواقیان، و سایبانیان نیز گویند.
کلابیان: پیروان دیوجانس کلابی
مشاءون: پیروان آراء فلسفی افلاطون و ارسطو
افلاطونیان: پیروان فلسفهٔ تصوف واشراقی افلاطون
چه: افلاطون نخست از پیشوایان مشاء بوده وسپس پیرو فلسفهٔ پارس گردیده است.
(اخبارالحکمای ـ قفطی ـ ص ۲۰).

۲، ۳، ٤ـ اسفار اربعهٔ صدرالمتألهین.

«واین حقایق و کشفیات من از عالم اسرار ...
انواری است که از مقام رفیع نورالانوار برمن افاضه گردیده است.»
صدرالمتألهین خود دربارهٔ این اسفار چهارگانه در مقدمهٔ آن کتاب می‌گوید:
«واعلم ان للسلاك من العرفاء والاولياء اسفار اربعة:
احدها : السفر من الخلق الى الحق
وثانيها : السفر بالحق فى الحق
وثالثها : السفر من الحق الى الخلق بالحق
ورابعها : السفر بالحق فى الخلق
فرتبت، كتابى هذا طبق حركاتهم فى الانوار والآثار على اربعة اسفار و سميته. (الحكمة المتعاليه فى الاسفار الاربعة).
«بدان که سالکان از عرفا و اولیاء چهار سفر در پیش دارند:
نخستین آنها : سفر از مردم بسوی حق
دومین آنها: سفر بهمراهی حق درحق
سومین آنها: سفر از حق بسوی خلق بهمراهی حق
چهارمین آنها: سفر بهمرامی حق در خلق[1]
پس من این کتابم را برطبق حرکات سالکان درانوار و آثار برچهار سفر مبوب و مرتب ساختم وآنرا: ـ الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعة نام‌نهادم.»[2]
سهروردی اسفار اربعهٔ سالکان را چنین گفته است:
«... لان الطالب يبتدى من الحواس، ثم يرتقى الى عالم الفنس، ثم الى عالم العقل، ثم الى عالم الربوبية.»[3]
ترجمه: «... زیرا: پژوهنده کار خود را از حواس ظاهره آغاز میکند، آنگاه به‌عالم نفس فرا پیش میرود، سپس خویشتن را بعالم عقل میرساند، سرانجام خود را بعالم ربوبیت میبرد...»

۱ـ السفر: هوتوجه القلب الى الحق والاسفار اربعة ۱ـ السير الى الله ۲ـ السير فى الله ۳ـ هو الترقى الى عين الجمع. ٤ـ هو السير بالله عن الله للتكميل وهو مقام البقاء بعد الفناء از اصطلاحات الصوفية
۲ـ اسفار ـ صدرالمتالهین مقدمهٔ مؤلف
۳ـ حکمة الاشراق ـ ص ۱۳ ـ ۱٤ .

نظریهٔ حرکت جوهری در حکمت متعالیه

قانون طبیعی ترقی وتکامل وبقاء اصلح

صدرالمتألهین شیرازی بنیادگذار حکمت متعالیه نخستین حکیم است که راز پوشیده «حرکت جوهری» را که از اسرار عالم وجود میباشد ، و در گوهر همهٔ موجودات ، همهٔ هستی یافتگان جهان هستی نهاده شده دریافته است، وی میگوید: همهٔ هستی یافتگان، هرچه دراین جهان هستی هست، هر ماهیت که پیکرش بجامهٔ زیبای هستی آراسته است ، همه بگوهر در جنبش ودر تکاپوی میباشند، پیوسته و بی‌درنگ بسوی کمال می‌شتابند راهی را که می‌پیمایند آغازش نارسا بودن ونقص، و پایانش رسایی و کمال میباشد، از آن میان آنك در هستی برتر، برازنده‌تر، بابرزوبر وشایسته‌تر است ، آن پیش میرود و تا جایگاه برین ودرجهٔ عالی کمال مطلوب میرسد ، وبقاء آن اصلح است. و آنك در هستی بی‌برزوبر، نابرازنده و ناشایست باشد و در تکاپوی دستخوش عوایق و موانع گردد، در جایگاه پست و در مرحلهٔ نقص وانحطاط بازماند و هرگز بکمال مطلوب نرسد.

قانون سیر بسوی ترقی و تکامل وبقاء اصلح در همهٔ موجودات جاری است هیچ استثنا و هیچ درنگ ندارد. وانسان از جملهٔ موجودات میباشد، انسان اشرف مخلوقات ، وبرترین هستی یافتگان و برازنده‌ترین آفریدگان است، او نیز از این قانون کلی کاملا برخوردار میباشد.

میگوید: همه هستی یافتگن بسوی کمال مطلوب می‌شتابند، همه بمرحلهٔ کمال میرسند واز نقص رهایی می‌یابند، مگر اینکه عایق و مانعی برخی از هستی یافتگان را از سیر واز رسیدن بسرمنزل کمال باز دارد، عایق و مانع چیزی نمیباشد مگر نقص، گوئی برخی هستی یافتگان ماندن در منزل نقص و نارسائی، در نهاد هستی آنان سرشته شده است!

اینك باختصار شمهٔ از بیانات فیلسوف شیراز در کتاب «اسفار» دربارهٔ (حرکت جوهری) یاد کرده میشود.

«همهٔ موجودات کلا و عموماً وبخصوص موجودات صاحب حیواة، وعلی‌الاخص انسان همگی وتمامی بسوی ترقی وتکامل سیر میکنند، وتماماً روی درکمال دارند، مگر اینکه گرفتار مانع و عایقی گردند، که در همان مرحلهٔ انحطاط باقی بمانند.

این نظریه در حکمت متعالیه عنوان: «حرکت جوهری» یافته و صدرالمتألهین صاحب این نظریه میباشد.

افراد انسان باید همگی در سیر تکاملی بمرحلهٔ کمال مطلوب برسند مگر فردی که دچار عایق و مانعی بگردد.

صدرالمتألهین شیرازی در کتاب اسفار این نظریه را که از اصول مهمهٔ حکمت متعالیه است تأیید نموده و حرکت جوهری نامیده است. وی در این باره گوید:

«... ومامن دابة فمادونها الاومن شأنها البلوغ الی اقصی مالها فی ذاتها مالم یعقها عایق....»[1]

ترجمه: «... وهیچ جانوری - هرچند هم خورد باشد - نیست مگر اینکه در نهاد او، درسرشت او است که باید در سیرتکاملی به‌نهایت کمال ذاتی و فطری خود برسد، مادامیکه، باعابق و مانعی برخورد نکند، که از رسیدن بمقام کمال او جلوگیری نماید.»

سیر تکاملی انسان (و بیرون تاختن او و از ظلمتکدهٔ جنگلها و مغاره‌ها و شکاف کوهها و رسیدن او بجهان روشن شهرستان نور و دانش) یك خاصیت طبیعی است که در نهاد انسان این اشرف مخلوقات وبرترین آفریدگان سرشته شده است.

جامعهٔ بشری از نشیب به‌فراز، از تاریکی به‌روشنی پیوسته در جهش است زیرا جامعه از افراد تشکیل میشود، و هرفرد بشر باید سرانجام بکمال مطلوب برسد.

۱- اسفار - صدرالمتألهین.

چگونه سهروردی فلسفهٔ پارسیان را فرا گرفت ؟

سهروردی چگونه اصول فلسفهٔ پارسیان و مبانی حکمة‌الاشراق را شناخت؟
در نزد کدام استاد و درکدام مدرسه حکمت اشراق را فرا گرفت؟
«زیرا اسلامیان حکمت اشراقیان را بالاستقلال تعلیم و تعلم نمی‌کرده ، وهیچ کتابی دراین نوع از فلسفه ـ پیش‌از حکمة‌الاشراق سهروردی ـ نوشته وتألیف نگردیده بود.»
سهروردی از چه کتب و چه رسائل و منابعی مسائل فلسفهٔ پریشان گردیدهٔ پارسیان را گرد آورده است؟ چگونه براوراق و برگهای پریشان شده و پراکندهٔ این دفتر دست یافته است؟

گلهای پرپر شدهٔ این گلبن را چگونه فراهم آورده است ؟

اینها یك رشته پرسشها ومطالبی است که سخن دربارهٔ آنها بدرازا میکشد. شاید در ضمن تاریخچهٔ زندگانی و شرح احوال و آثار علمی و فلسفی او ، و ضمن تحقیق در چگونگی تکوین شخصیت علمی و مقام فلسفی و عرفانی او، واستادان، و همکاران، ومحافل علمی، و مجامع فرهنگی و فلسفی وعرفانی که او و بدانها پیوسته بوده است . بتوان سخن‌راند.
دراین جا درپاسخ پرسشهای بالا سخنی کوتاه ـ چنانکه رشتهٔ گفتار از هم گسسته نگردد ـ گفته میشود:

میدانیم که عبدالله‌بن‌المقفع (دادبه پسر دادگشتاسب) نخستین کسی است در اسلام که از تألیفات فلسفی ارسطوطالیس سه کتاب از کتب منطقی اواعنی: پاری قاطیغوریاس، پاری ارمینیاس، پاری انالوطیقارا اززبان‌پهلوی بلاواسطه بزبان عربی ترجمه کرده است، واین سه کتاب نخستین کتابهائی است از کتب فلسفی یونانی و از تألیفات ارسطوطالیس که بزبان عربی ترجمه گردیده است.
وجود کتب و فلسفهٔ مشاء در ایران نشانهٔ دیگری است که در عهد ساسانیان در جنب مکتب فلسفهٔ پارسیان فلسفه یونانیان نیز درایران رواج داشته است، نهایت‌آنکه چیزی ازآثار وکتابهای فلسفی پارسیان بزبان‌عربی ترجمه‌نگردیده، وچیزی از آنها بدست ما نرسیده است، اما بیگمان بقیة‌السیفی از آنها تاسدهٔ

ششم وعهد سهروردی باقی بوده ومورد استفادهٔ وی واقع گردیده است.

سهروردی برخی اصطلاحات فلسفی پارسی را از کتاب زند ـ ترجمهٔ پهلوی اوستا ـ گرفته، وبرخی دیگررا ازکتابهای فلسفی پهلوی آورده است آنوقت بخشی را عیناً آورده و برخی را نیز بزبان عربی ترجمه کرده است مانند: نورالانوار، مبدءالمبادی، و وجود پارهٔ اصطلاحات نیمه پارسی خود دلیل دیگر است که این کلمه را از یك کتاب پارسی (پهلوی) گرفته و نیمی از آنرا بعربی برگردانیده و نیمی دیگر را (که در زبان عربی معادلی نداشته وبعلاوه ندرتاً در عربی بطور معرب نیز آمده است) بحال‌خود برجای گذاشته است مانند: «نورالاسفهبدی» وی برای کلمهٔ: «اسفهبد» ـ که معرب اسپهبد میباشد ـ معادلی نیافته و بعلاوه‌خود این کلمه معرباً در زبان عربی گاهی استعمال شده است[1].

بالاجمال آنچه که معلوم و قطعی است، سهروردی کتابهائی از آثار فلاسفهٔ پیشین پارس در دست داشته، و از آنها در نگارش آثار فلسفی خود بویژه حکمةالاشراق بهره‌ها گرفته است، واکنون از آن کتب چیزی برجای نمانده است، اگر او چنین آثاری در دست‌رس خود نداشته؟ و اگر فلسفه پارسیان در آتشکده‌های نیمه ویران آذرآبادگان تا روزگار او هنوز تعلیم و تعلم نمیگردیده است؟ پس اواسامی برخی‌حکمای قدیم پارس، برخی ازاصطلاحات فلسفی پهلوی، و برخی عبارات را ـ که در حکمةالاشراق آمده است ـ از کجا واز چه منابعی گرفته است؟ ودر نزد کدام استاد حکمت شرقیان را درس خوانده و فراگرفته است؟

بااینکه می‌دانیم که اسلامیان حکمت شرقیان را بالاستقلال مطالعه نکرده و آراء واقوال فلاسفه افلاطونی، خسروانیان، فهلویان، پارسیان را مانند شبهاتی در جنب حکمت مشاء و بالتبع بحث وتحقیق می‌نموده‌اند، و هیچ کتابی در حکمت اشراق تا زمان سهروردی وجود نداشته است.

سهروردی نام: فرشادشیر، جاماسب، بزرگمهر، زردشت آتربات را از کجا دانسته و گرفته است؟ مثلا او دریك جای حکمةالاشراق عین عبارت بوداسف را ـ که یکی از دانشمندان روزگار باستان بوده ـ نقل‌کرده میگوید: «...قال

۱ــ چنانکه: درکتاب مروج‌الذهب: «والاسفهبذ معناه‌زعیم‌الجیش لان‌الاسبه‌الجیش وبه‌ذالزعیم.»

بوذاسف ... - و هوفیلسوف تناسخی من الهند، و قیل انه من اهل بابل - العتیقة- عالم، بالادوار و الاکوار، قداستخرج سنی العالم وهی ثلثمایه الف و ستون الف سنه، و حکم بان الطوفان یقع فی ارضها، وحذرقومه بذلک، و قیل- هو الذی شرع دین الصابئة لطهمورث الملک و من قبله من المشرقیین من حکماء بابل وفارس و غیرهم من اهل الذوق ان باب الابواب ...»[1]

اگر سهروردی منابعی ازین گونه در دست نداشته است پس فی المثل داستان کیخسرو مبارک (اهرب کیخسرو) را از کجا آورده است؟ و معارجات کیخسرو مبارک و رسیدن اورا بمقام فناءفی الذات از کجا دانسته است؟ (البته مراد داستان عرفانی و فلسفی او است نه سر گذشت تاریخی او) وی دراین باره گفته است:

«الاضواء التی اخبر عنها زرادشت و وقع خلسة الملک الصدیق کیخسرو المبارک الیها فشاهدها ... واقام التقدیس والعبودیه فاتته منطقیة اب القدس ... و عرج بنفسه الی العالم الاعلی ... فادرک منها المعنی الذی یسمی کیان خره ...»[2]

سهروردی خود در آخر کتاب: «المطارحات» - که آنرا پیش از حکمة- الاشراق نگاشته است - میگوید:

«هوذاقد بلغ سنی الی قریب من ثلاثین سنة واکثر عمری فی الاسفار والاستخبار والتفحص عن مشارک مطلع علی العلوم ولم اجد من عنده خبر عن العلوم الشریفة - ولا من یؤمن بها...»

سهروردی چنانکه دراین جا گفته است سنین عمرش نزدیك به سی سال رسیده و بیشتر عمرش را در اسفار در جستجوی کسانی گذرانیده که از علوم شریفه اطلاعاتی داشته باشند یا بآنها ایمان داشته باشند. اما او هرگز در این جستجو توفیق نیافته و کامیاب نگردیده وبدانچه که میجسته است دست نیافته است! دراین جا بطور قطع مقصود سهروردی از علوم شریفه فلسفهٔ اشراق میباشد. زیرا در آن هنگام مطلعین از علوم واستادان فلسفهٔ مشاء و دیگر فنون حکمت و پیشوایان تصوف فراوان بوده‌اند و در هر شهر ودیار بساط درس و حکمت و ارشاد گسترده بوده است. تنها آنچه که نایاب بوده

۱و۲- حکمة الاشراق.

است استادان ودانایان حکمت ذوقی شهودی و فلسفهٔ الهی پارس بوده که بطور کامل و بالاستقلال وجود نداشته، وتعصب فرمانروایان نافذالکلمه مانع از آن بوده که مردمی باین مکتب ملی روی بیاورند یا بآن ایمان داشته باشند!
دراین جا واز این مطلب نکتهٔ بس جالب دریافته میشود و آن این است:
سهروردی در آخر مطارحات میگوید: «سن من نزدیك به سی‌سال رسیده» نزدیك به‌سی‌سال را لااقل باید ۲۸ ساله دانست پس او بسن ۲۸ سالگی رسیده وبیشتر عمر خود را در جستجوی مطلوب و معشوق خود در جهانگردی وسفر وتفحص و جستجو گذرانیده است اما هرگز بمطلوب و محبوب خود که فراـ گرفتن کامل فلسفهٔ الهی ذوقی اشراقی باشد نرسیده وبدان دست نیافته است.
واز طرفی میدانیم که وی از تألیف، کتاب حکمة‌الاشراق ـ که یك دورهٔ کامل منطق وفلسفهٔ الهی و طبیعی ذوقی اشراقی است و بحق باید آنرا: «التعلیم‌الاول‌الاشراقی» نامید ـ درماه جمادی‌الآخره سال ۵۸۲ هـ. فراغت یافته است.
ومیدانیم نیز که وی در سن ۳۶ سالگی ـ یابقول دیگری در سن ۳۸ سالگی در سال ۵۷۸ هـ. بقتل رسیده است پس فراغت از تألیف حکمة‌الاشراق ۶ سال پیش از مرگ او اتفاق شده است. واگر قول دوم را درست بدانیم یعنی اورا حداکثر در هنگام مرگ سی وهشت ساله بدانیم، وسی وهشت منهای شش مساوی است با ۳۲ پس نتیجه گرفته میشود که او در سن ۳۲ سالگی از تألیف حکمة‌الاشراق فراغت یافته است واگر بیاد بیاوریم که طبق گفتهٔ خودش در آخر مطارحات در سن حداقل ۲۸ سالگی هنوز به‌حکمت ذوقی شهود اشراقی دست نیافته بوده است.
واز سوی دیگر او حکمة‌الاشراق را در ۳۲ سالگی تألیف کرده است پس نتیجه این است که وی در فاصله میان ۳۲ ـ ۲۸ یعنی در فاصلهٔ چهارساله او بمطلوب دست یافته وحکمت اشراق را بطور کامل فراگرفته و نخستین کتاب جامع و کامل را در این مکتب فلسفی نگاشته است.
ولابد یك چنین کتاب جامع و کامل که مشتمل بر کلیهٔ مباحث و مسائل حکمت زنده شدهٔ پارس میباشد لااقل برای گرد آوردن ونگارش آن یکسال وقت لازم است.

واز چهار سال فاصلهٔ فوق‌الذکر یکسال آن صرف نگارش وتدوین آن کتاب گردیده است.

پس دراین‌جا این پرسش شگفت‌آور پیش می‌آید: که : در مدت سه سال چه پیش‌آمدی رخ داده؟ و چه اسباب و وسائلی برایش فراهم گردیده است که او بتواند برفلسفهٔ اشراق و حکمت پیشینیان پارس دست یافته وآنرا بطور کامل فرابگیرد وبجا بیاورد، و ورزشها، وریاضات نفسانی را برای دست یافتن بدان انجام دهد؟!

مکتب فلسفهٔ پارس (اشراق) مدت تقریباً شش قرن (یعنی: از مرگ یزدگرد وانهدام دولت ساسانیان تاظهور سهروردی) بتدریج اما بسرعت روی بسوی نابودی و نیستی داشته است ، آثار مکتوبهٔ آن، کتابها، استادان کتابخانه‌ها حوزه‌های علمی، مراکز علمی آن همگی باشتاب روبسوی تباهی میرفته است وبالعکس حکمت مشاء ودیگر علوم روی در تعالی داشته است.

چرا؟ زیرا بگفته پورسینا بازار حکمت مشاء ودیگر فنون و علوم رواج داشته و همگی دانشهای سود وزیان بوده وملوك خلفا ، امرا و وزراء ، بزرگان پیشوایان و به پیروی آنان تودهٔ مردم خریداران خوب آن بازار بوده‌اند.

اما فلسفهٔ اشراق ـ یکی آنکه فلسفهٔ الهی است و اصلا سودآور نمیباشد ـ ودیگر آنکه فلسفهٔ پارس یکی ازتجلیات پرشکوه روح قومی ایرانی (پارسی) است‌که بیگانگان ودشمنان خونخوار باآن سخت در پیکار بوده‌اند.

فلسفهٔ پارس بدین علل کالایی کاسد و نارواج گشته و پایمال کینه‌توزی دشمنان خانمانسوز گردیده بود.

نکتهٔ دیگر :

درهیچکدام یك از کتابهای فلسفی سهروردی ـ که در دست میباشد ـ از اصطلاحات فلسفی پارسی یا نیمه پارسی مانند نوراسفهبذ یاد نشده است، اعم از کتابهای او در فلسفهٔ مشاء یا فلسفهٔ اشراق، جز در کتاب الالواح شمهٔ درباره: «الملك‌الظافر کیخسرو المبارك» ـ شاه کیخسرو اهرب ـ سخن رانده ودر کتاب هیاکل‌النور از «هوررخش» ـ بسیار درخشنده، فرمانروا برتاریکی،

سرورآسمان، سازندهٔ روز ، دارندهٔ همهٔ نیروها یعنی خـورشید گفتگو کرده است.

اما چنانکه گفتیم از اصطلاحات حکمةالاشراق هیچ در کتابهای او دیده نمیشود.

مع‌الوصف شخصیت فرهنگی یا فلسفی یا بهتر بگوییم شخصیت فکری و عقلیت او که یك شخصیت ملی پارسی تمام عیاری بوده است از شخصیتهای نادرالوجودی بوده که ظهور او در آن عصر و در آن زمان ومکان بافقدان همهٔ امکانات و وجود همهٔ اسباب خلاف معجزه‌ایست از تاریخ و یا اعجـاز روح ملی شکست‌ناپذیر ایرانی !

از آغاز دوران اسلام درسرزمین پارس- پس ازانقراض خاندان ساسانیان- تا روزگار سهروردی چه بسیار از ایرانیانی که آنان نیـز همانند سهروردی پدرانشان نیاکانشان پارسی نژاد ایرانی زردشتی آیین بوده وسپس بدین اسلام رسیده‌اند، ودر فلسفه ودیگر علوم آثاری از خود بجا گذاشته‌اند، مثلا بـه خطبه‌های کتابهایشان نگاه کنید روشی خاص ومتحدالمآلی درستایش خدا و پیامبر اسلام و صحابه و آل‌او داشته‌اند، سهروردی نیز کتابهائی نوشته و در صدر هرکتاب یا رساله ـ مانند همکاران خود ـ خطبهٔ دارد.

اما: میان خطبه‌های کتابهای سهروردی بانظیرهای آن از دیگران زمین تا آسمان فرق است اینك برای نمونه شمهٔ از خطبهٔ کتاب تلویحات وهیاکل‌النور برای نمونه آورده می‌شود :

خطبهٔ‌تلویحات: «السبحات‌لجلالك‌الهم یاقیوم‌افض علینامن‌عظائم برکاتك»[1]

خطبهٔ هیاکل‌النور:

«یااله‌العالمین یاقیوم‌ایدنابالنور وثبتنا علی‌النور واحشرناالی‌النور».

ودر حکمةالاشراق گوید: «... ولهذاقال نبی‌العرب! فی‌مدحهم» و حـال آنك معلوم است که سایر علمای اسلام در امثال اینگونه مـوارد چگـونه تعبیراتی دارند.

۱ـ یك نسخهٔ مخطوط از کتاب تلویحات درکتابخانه ملی ملك بشماره ۹۳۵ موجود است کـه درتاریخ ۶۰۱ یعنی بیست واندسال بعد از مرگ‌مؤلف نوشته شده است.

المعلم الثالث: سومین استاد

سهروردی زنده‌کنندهٔ مکتب فلسفهٔ پارس
(حکمة الاشراق)

سهروردی ـ چنانکه خودش میگوید ـ پیش از نگارش حکمة‌الاشراق ـ ودر اثناء نگارش آن ـ کتابهائی در حکمت مشاء نوشته است، میگوید: هرگاه موجباتی فراهم می‌آمد که نگارش «حکمة‌الاشراق» قطع شود، به نگارش و تألیف کتابهایی در فلسفهٔ مشاء می‌پرداخته است مانند: «التلویحات، اللوحیة، العرشیة، اللمحه، المقاومات، المطارحات».

وی میگوید: در ایام کودکی دوکتاب: «الالواح» و «الهیاکل» را درفلسفهٔ اشراق نوشته است[1].

سهروردی سرآمد و نابغهٔ روزگار بود، هوشی سرشار وخردی بزرگ داشت، بیگمان از سوانح نوریهٔ ملکوتیه برخوردار بوده است بهمین جهت او ملقب به: المؤید، و: المؤیدبالملکوت، یا: المویدالفیض السرمدی، بوده است.

یکی از نویسندگان متاخر دربارهٔ او نوشته است: «... وکما احیی الفارابی دوارس حکمة‌المشاء جدد هذاالشیخ ـ شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی ـ مراسم حکمة‌الاشراق ...»، وبهمین‌مناسبت وبحق وی‌را: «المعلم الثالث» نامیده‌اند.

پیروان ودانشجویان مکتب سهروردی از او خواستند تا در فلسفهٔ‌پارسیان ـ حکمت شرقیان ـ برایشان کتابی جامع گردآورده و تألیف نماید، واو از بقایای مآخذ فلسفی ایرانیان ـ که از دستبرد حوادث برجای مانده بود ـ کتاب حکمة‌الاشراق را تألیف کرده است، واین رشته از فرهنگ باستانی را دوباره زنده کرد.

۱ـ حکمة‌الاشراق ص ۱۵

دریغا که سهروردی دراین راه جان شیرین را از دست داد او را کشتند زیرا بمندرجات حکمةالاشراق عقیده داشت. او شهید راه فضیلت میباشد.

نظر سهروردی دربارهٔ دانش و فرهنگ و فرهنگ پژوهان چنین است: میگوید: علوم و معارف اختصاص بهیچ قوم و بهیچ زمانی ندارد، و بهترین قرنها وبرترین اعصار زمانی است که فرهنگ ودانش رواج داشته، و فکر و اندیشهٔ بشری روی در تعالی و ترقی داشته است. میگوید:

«هردانش‌پژوه برای فراگرفتن حکمت کوشا باشد، باندازهٔ کوشش خود از حکمت برخوردار، وبهره‌ور خواهد گردید.

دانش وفرهنگ ویژهٔ هیچ ملت و هیچ قوم ونژادی نمیباشد.

بدترین ادوار، و زیانبارترین قرنها آن دوران و زمانی است که مردمان از کوشش واجتهاد در راه فراگرفتن دانش و فرهنگ باز ایستاده وافکار انسانها از جنبش وحرکت بسوی ترقی وتعالی دستخوش سکون و جمود گردیده. و چراغ مدنیت در وزش طوفانهای حوادث خاموش گردد.

پژوهندگان ودانشجویان فلسفهٔ اشراقی چه کسانی باید باشند؟

چون فلسفهٔ اشراق بر اشراقات نفسانی و تابشهای ایزدی بنیاد گردیده است پژوهنده‌گان ودانشجویان این فلسفهٔ، چه کسانی هستند؟ و باید دارای چه مقامات فکری وروحی باشند؟

سهروردی در مقدمه منطق حکمةالاشراق میگوید:

«.. واقل درجات‌قاری هذالکتاب ان‌یکون قدورد علیه‌البارق‌الالهی، و هونورفایض‌عن‌المجردات‌العقلیة علی‌النفس‌الناطقه‌عقیب‌الریاضات والمجاهدات والاشتغال بالامورالعلویة الروحانیة بتعلم‌المجردات واحوالها وهواکسیر ـ الحکمة ...

ولابتناءهذاالکتاب علی‌هذه‌البوراق فمن‌لم‌یحصل له‌هذه‌لایمکنه‌الاطلاع علی‌دقایق‌اسراره، ولایفهم مایقال من‌تعریف‌ذوات‌المجردات‌العقلیة و صفاتها ـ

لكون هذه البوارق هی الاصل فی معرفة النفس والمجردات بل لایتصور من تلک ـ الالفاظ المتشابهة کالنور والضوء والاشراق وامثالها الاموضوعاتها الاصلیه فیضل ضلالا مبیناً، بخلاف صاحب الاشراقات العقلیه، لاتنتقال ذهنه عندسماع تلک ـ الالفاظ الی ماباشره من النور بالذوق و وصل الیه بالیقین.

وغیرهذه ـ یعنی: غیراز کسانی که دارای چنین اوصاف که گفته شد باشند ـ لاینتفع بهذه الکتاب اصلاسواء کان الغیر من اصحاب البحث الصرف اوغیره...

فمن اراد البحث وحده، فعلیه بطریقه المشائین فانها حسنة للبحث وحده محکمة لابتنائها علی قواعد بعضها ضروریه، وبعضها نظریه تثبت باموور فطریه.

ولیس لنا معه کلام، و مباحثة فی القواعد الاشراقیه لاختلاف الاصول، و تباین ـ المأخذ، لان اصل القواعد الاشراقیه و مأخذها هو الکشف والعیان واصل قواعد ـ المشائین البحث والبرهان.

بل الاشراقیون لاینتظم امرهم دون سوانح نوریه ای لوامع نوریه عقلیه فان من هذه القواعد الاشراقیه مایبتنی علی هذه الانوار ...»[1]

ترجمه:

«... وکمترین مراتب کسیکه می‌خواهد این کتاب را درس بخواند باید یك بارقهٔ الهی براو درخشیده باشد، و بارقهٔ الهی نوری است از مجردات عقلیه برنفس ناطقهٔ انسانی که دراثر کشیدن ریاضتها ومجاهدات، واشتغال باموور عقلیه روحانیه می‌درخشد. و نفس، بدان وسیله مجردات وحالات آنان را می‌شناسد، وهمان است که آنرا: «اکسیر حکمت» می‌نامند.

۱ـ شرح برخی اصطلاحات:
الذوق : هواول درجات شهود الحق بالحق فی اثناء البوارق المتوالیه
اللوامع: انوارساطعة تلمع لاهل البدایات من ارباب النفوس الضعیفة الطاهرة ... فیترای لهم انوار کانوار الشهب ... فتضیء ماحولهم
البارقه: هی لایحة تردمن الجناب الاقدس ویطفی سریعاً وهی من اوایل الکشف ومبادیه
البرق: اول مایبدو للعبدمن اللامع النوری فیدعوه الی الدخول فی حضرة القرب من الرب للسیر فی الله.
نقل از کتاب اصطلاحات الصوفیه عبدالرزاق بن جمال الدین کاشانی المتوفی سنة ۷۲۰ نسخهٔ کتابخانه ملی ملك.

وچون این کتاب (کتاب حکمةالاشراق) براین بارقات الهی بنیاد گردیده است، پس هرکس بدرجهٔ نرسیده است که این گونه بارقه‌های الهی برنفس او بتابد، نمیتواند از دقایق اسرار این کتاب آگاه گردد، و هرگز نخواهد توانست مطالبی را که‌دربارهٔ مجردات عقلیه گفته میشود و نیز از اوصاف آنها آگاه گردد.

زیرا این بارقه‌های الهی پایه و شالودهٔ شناخت نفس و مجردات میباشد.

بلکه کسیکه از اینگونه بارقه‌های الهی برخوردار نباشد الفاظ متشابهٔ که دراین کتاب آمده است، مانند: النور، ضوء واشراق و نظایر آنها برای او جز معانی لغوی آنها معلوم نخواهد بود، دراین صورت چنین پژوهندهٔ سخت گمراه میگردد. اما کسانی که از اشراقات عقلیه برخوردار باشند نیروی فهمشان فوراً به مجرد شنیدن این الفاظ به معانی حقیقی و اغراض و مفاهیم فلسفی آنها انتقال می‌یابد، و معنی حقیقی نور و تابش را به‌ذوق عرفانی و نیروی باور خود درك خواهد کرد.

اما پژوهندگانی که دارای چنین اوصاف و شرایط نباشند ـ یعنی: پژوهندگان حکمت‌الاشراق و دانشجویان آن ـ هرگز از این کتاب ـ کتاب حکمةالاشراق ـ سود نخواهند برد، چه آن پژوهنده از پیروان حکمت مشاء باشد یا غیر آنان.

پس هرکس بخواهد فقط در حکمت بحث وتحقیق نماید، براو باد که روش مشائیان را برگزیند، ومسلك فلسفی مشاء برای بحث وتحقیق روشی استوار میباشد، زیرا این مسلك برقواعد ضروری وبرخی قواعد نظری که با امور بدیهی اثبات میشود بنیاد گردیده است. وما در قواعد اشراقی با چنین کسی نه سخنی داریم ونه بحثی، زیرا: اصول ما با آنان اختلاف دارد و مآخذ ما با مآخذ مشاء متباین میباشد، زیرا بنیاد و پایهٔ قواعد اشراقی و مآخذ آنها عبارت از کشف و بینش وشهود میباشد، واصل قواعد مشاء بحث و برهان است.

بلکه ـ چنانکه گفتیم ـ اشراقیان امورشان جزباسوانح نوری یعنی. لوامع نوری عقلی صورت انتظام نمی‌پذیرد. و پایهٔ قواعد اشراقیه براین گونه انوار بنیاد گردیده است ...»

چگونه بایددانشجویان کتاب حکمة‌الاشراق را فرا بگیرند؟

سهروردی خود دراین باره چنین گفته است: «دانشجو باید نخست خوی و روح خویش را با پیراستن از بدیها و آراستن باوصاف پسندیده و نیکو آماده نماید باید هرکار جز فراگرفتن دانش و فلسفه را بدرود گوید تااندیشهٔ او دچار پراکندگی نگردد، و بااعمال پزشکی بدن را از اخلاط زاید شستشو دهد، آنگاه در خانهٔ کوچکی به‌نشیند، جائی که از غوغای مردم و سروصدا دور باشد، خوراکی اندك ولی پرنیرو بکار برد، خوراك او رنگارنگ باشد، مانند: نان گندم خالص، خورشت‌های گوناگون پخته شده از انواع سبزیها و دانه‌های مرغوب وادویه‌های خوش بوی‌وخورشت‌های خوش‌طعم پخته‌شده‌در روغن‌های بادام، نارگیل یا کنجد، هرشب از شام یك لقمهٔ نان کمتر یا یك قاشوق برنج کمتر بکار برد، پیوسته سر وبدن خود را باعطرها و روغن‌های خوشبوی عطرآگین نموده، اطاق ومسکن خود را باید پیوسته با بخور مواد خوش‌بوی مفرح سازد، پیوسته از خداوند و فرشتگان و بزرگان درگاه ایزدی به‌دل و زبان یاری بخواهد ...

اگر دانشجوی حکمة‌الاشراق چنین کرد به‌معشوق ومحبوب خود که دانش و بینش است خواهد رسید، بدینگونه که نخست از عقل کل برقی براو تابیده، واز پس آن نوری سوزان اورا فرا میگیرد، وسرانجام در دریای نور فرورفته واین آخرین مراتب و پایان کار میباشد.

سهروردی گوید:

(وکیفیتها ان یقطع اولا العلایق والعوایق الخارجیة بالکلیة حتی لایبقی له‌همه‌الا فی خلوته بعدان ینقی بدنه من الاخلاط الردیئة ان کانت، ثم یقعدفی بیت مظلم صغیر یبعدمن اصوات الناس ومشاغلهم ویصوم ویفطر بعدصلوة‌المغرب بغذاء قلیل – الکمیة کثیر الکیفیة من الخبز النقی والمزورات المعموله من الحبوب الجیده و–

البقول الموافقه والتوابل اللايقه بدهن لوزاوجوزا وشيرج * ونحوذلك وينقص كل ليلة من وظيفته لقمة خبز وملعقه طبيخ ولايخلى راسه وبدنه من الادهان بالادهان الطيبه و لاخلوته من الروائح الزكيه و يشتغل ليلا و نهارا بذكر الله عزوجل والقديسين و رؤساء حضرته باللسان والقلب معرضاً عن البدن و مافيه و يحسب نفسه كانها قدفارقتها الاقطار والجهات والازمان والاوقات معلقة مفارقة مجردة مخلطه زماناً طويلا فانها لودامت هكذا فستاتيها برق وهو نور فايض على النفس من العقل لذيذ يمر كالبرق الخاطف على ماتقدم، ثم حرق وهو نور محرق للاجسام، ثم طمس وهو عدم شعور النفس بماسوى محبوبها الاصلى الذى هو آخر المراتب.)[1]

الحكيم : «راست گفتار، راست کردار»

قدما شرط اساسی فراگرفتن حکمت را پیراستگی ازرذائل خلقی وآراستگی بمکارم و محاسن اوصاف دانسته‌اند شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا گفته است :

«الحکیم: راست گفتار و راست کردار.»[2]

سه اصل بزرگ :

گفتار نیك ، کردار نیك ، پندار نیك از اصول اولیهٔ انسانی ، اجتماعی و اخلاقی فلسفهٔ ذوقی واشراقی پارسیان بوده که دانش و بینش خود را از سرچشمهٔ گوارای اوستا گرفته‌اند، زیرا فلسفهٔ پارسیان بر تذکیه و تزکیهٔ نفس وتطهیر اخلاق بنیاد گردیده است و نخستین فصل کتاب فلسفهٔ پارس باستان میباشد.

---

* توضیح: اوشیرج عطف است به (دهن لوز) یعنی او (دهن شیرج) اصطلاحا روغن شیرج به روغن کنجد اطلاق میشود.

۱ – حکمة‌الاشراق ص ۵۶۱ – ۵۶۲

۲– ازکتاب محبوب‌القلوب – لاهیجی – نسخه مخطوطه ملك .

پژوهنده و دانشجوی فلسفهٔ الهی باید هوشیار و شکیبا باشد

فلسفهٔ الهی را آنکس میتواند فرابگیرد که:
هشیار و شکیبا باشد.

سقراط

بواسطه صعوبت درك ودشواری فهم مسائل ونظریات دقیقه ولطیفه وبسیار ژرف فلسفهٔ الهی سقراط گفته است:

«لا یعلم العلم الالهی الاکل ذکی صبور»

«هیچ‌کس نمیتواند فلسفهٔ الهی را فرابگیرد مگر آنکس که هوشیار و شکیبا باشد.»

سهروردی میگوید: زیرا این دو صفت بسیار کم در یك تن گرد می‌آید، چه هوش نشانهٔ گراییدن مزاج دماغ به‌گرمی است، وشکیبایی نشانهٔ‌گراییدن مزاج دماغ به‌سردی است، وکمتر رخ داده است که این دوصفت در یك تن گرد آمده و مزاج معتدلی بسازند و کسی که دارای چنین مزاج معتدل باشد اوست که میتواند فلسفهٔ الهی را فرا بگیرد، ودقایق آنرا دریافته ظرافت و ژرفای آنرا بجای آرد[1] .

کتاب حکمة‌الاشراق چگونه نگاشته شده است؟

سهروردی خود دراین‌باره میگوید: «ومازلتم یامعشر صحبی ... تلتمسون منی ان‌اکتب‌لکم کتاباً اذکرفیه ماحصل لی‌بالذوق فی‌خلواتی ای: حال‌اعراضی من‌الامور البدنیه‌واتصالی‌بالمجردات‌النوریه‌ومناولاتی عنداتصالی‌بعالم‌الربوبیه، او ببعض‌العقول‌الملکوتیه ...»[2]

ترجمه: «ای گروه یاران من، شما پیوسته از من خواهش میکنید تا برایتان

۱ ــ حکمة‌الاشراق ص ۱۳ سطر ۸ــ۹
۲ــ حکمة‌الاشراق ــ ص ۱۳ ــ ۱۴

کتابی بنویسم، ودر آن معارف ذوقی خود را (که در خلوتهایم، و در هنگام بدرود تن و پیوستن به مجردات نوری، و آنچه را از دانش که در هنـــگام اتصال بعالم ربوبیت، و پیوستن بجهان ایزدی، ویا هنگام پیوستن به برخی از عقول ملکوتی) فراگرفته‌ام، در آنکتاب یاد کنم ...»

از این‌روست که سهروردی حکمت را چنین تعریف کرده است: «الحکمة ارتسام‌الحقایق فی‌النفس.»[1]

ترجمه: «حکمت نقش بستن حقایق میباشد در نفوس.»

نظر سهروردی دربارهٔ اختلافات حکما

سهروردی میگوید: «بیشتراختلافات فلاسفه‌لفظی است، وناشی‌از اختلاف اصطلاحات و تعابیر حکما میباشد، وگاهی هم بسبب رموز وکنایاتی است که در بیان مطالب بکار میبرند، زیرا بیشتر مطالب فلسفی را نمیبایستی در میان توده مردم انتشار دهند بلکه پارهٔ مسائل غامضه ودقیقه و لطیفهٔ حکمی را باید در زیر پردهٔ مثالی پوشانیده و رمزگوئی کنند».

فلسفه و حکمت را باید از مردم نااهل پوشیده داشت

میگوید: «والاختلاف بین‌متقدمی‌الحکماء ومتاخریهم انماهوفی‌الالفاظ و اختلاف‌عاداتهم فی‌التصریح‌والتعریض لماعلمت‌ان‌الاوایل‌کانت‌عادتهم ان‌یرمزوا فی‌کلامهم ویعرضوافی‌حکمهم لان‌اکثرالمطالب الحکمیة لایجوز ان یلقی‌الی‌الجمهور مکشوفه غیر مغطاة باغطیه مثالیه وحجب‌رمزیه...»[2]

ترجمه:

«اختلاف میان پیشینیان و متاخران از حکما لفظی و ناشی از اختلاف در عادت آنان است در تصریح مطالب یا کنایـه و رمز گویی است زیـرا پیش

۱ـ حکمة‌الاشراق ص ۵۰۰ .

۲ـ حکمة‌الاشراق ـ ص ۱۸ .

ازین گفته شد پیشینیان عادت داشته‌اند که در سخنان خود مطالب فلسفی را در جامهٔ از رمز وکنایه گوئی بیان دارند، زیرا عقیده‌شان این است که نباید مسائل حکمی را برهنه و ساده و آشکارا برای جمهور مردم بیان دارند.»

بازهم سهروردی دراین‌باره میگوید:

«وکلمات‌الاولین مرموزة فاذهرمس وانباذقلس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون کانوا یرمزون فی کلامهم...

ولئلا یطلع علیها من لیس لهااهلا فیصیر الحکمةعدةلـه علی اکتساب الشرور-والفجور ویفضی ذلك الی فسادالعالم.

اولئلایتوانی طالبها الذکی من بذل الجهد فی اقتنائها ...»[1]

ترجمه :

«... وسخنان پیشینان برپوشیده‌گویی وراز نهـادی است ، زیرا هرمس وانباذقلس و فیثاغورث و سقراط وافلاطون در سخنان خویش پوشیده گوئی میکرده‌اند ...

وشاید این پوشیده گوئی، در مسائل فلسفی برای این است که مردمیکه شایستگی فراگرفتن آن مسائل فلسفی را ندارند نتوانند برآن مسائل دست یابند، وحکمت را دستاویز وابزار بدکاری و گناه وزیانکاری کنند، وجهان را ویران نمایند.

یااین پوشیده گوئی درمسائل حکمت برای این است‌که دانشجو وپژوهندهٔ هوشیار فلسفه از کوشش در فراگرفتن فلسفه بازمانده و در آمـوختن آن سستی وسهل‌انگاری نماید.»[2]

---

۱ ـ حکمةالاشراق ص ۱۷ ـ ۱۸

۲ـ سرایندهٔ ایرانی گوید:

«بدگهر را علم و فن آموختن   دادن تیغ است دست راهزن»

و حکیم سنائی غزنوی دراین‌باره میگوید:

«چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا»

سهروردی یکی دیگر از موارد پوشیده داری و رمزگوئی حکما را چنین بیان داشته است :

نور (روشنائی) و ظلمت (تاریکی)

وی میگوید: «.. هم حکماءالفرس القائلون باصلین احدهمانور والآخر ظلمه، لانه‌رمز، علی‌الوجوب والامکان فالنورقائم مقام‌الوجود الواجب، و-الظلمه‌مقام‌الوجود الممکن، لاان‌المبدءالاول اثنان‌احدهما نوروالآخر ظلمه ، لان هذالایقوله عاقل‌فضلا عن فضلاء فارس الخائضین غمرات‌العلوم‌الحقیقیه.

ولهذا قیل: قال نبی‌العرب فی‌مدحهم، لوکان‌العلم‌بالثریا‌لتناوله، رجال من-فارس.»[1]

ترجمه:

«... آنها فلاسفهٔ پارس میباشند که قائل به دو اصل میباشند : یکی : نور (روشنائی)، ودیگری ظلمت (تاریکی)، زیرا: نور رمز وجوب، وظلمت رمز امکان میباشد، بنابرگفتهٔ ایشان : نور یعنی : وجود واجب، و ظلمت یعنی ممکنات.

نه اینکه مبدء اول دوتا است: یکی نور، ودیگری ظلمت زیرا این سخن را هیچ خردمندی نمیگوید، چه رسد به‌دانشوران پارس که در دریای دانشهای حقیقی شناور هستند.

که پیامبر عرب دربارهٔ ایشان گفته است:

«اگر دانش را برستارهٔ کیوان بسته باشند هرآینه مردانی از میان پارسیان آنرا فرا خواهند گرفت».

۱- حکمةالاشراق ص ۱۸ .

عقیدهٔ مانی و پیروان او دربارهٔ اینکه:

مبدء اول دوتا است: یکی نور (روشنائی) و دیگری ظلمت (تاریکی).

آنگاه سهروردی میگوید: میانهٔ عقیدهٔ مانی و پیروان او درباره دومبدء اول نور و ظلمت وعقیدهٔ فلاسفهٔ پارس که آنفاً گفته شد خلط واشتباه نشود.

میگوید: «وقاعدةالشرق فیالنوروالظلمه، لیست قاعدة کفرةالمجوس ... فیالالحاد وهماتباع مانیالبابلی الذی کان نصرانیالدین، مجوسیالطین والیه نسبالثنویهالقائلون بآلهین احدهماالهالخیروخالقهوهوالنور، والآخرالهالشرو خالقه وهوالظلمه.»[۱]

ترجمه:

«قاعدهٔ فلسفهٔ اشراقی (فلسفهٔ پارسی) جز قاعدهٔ کفار مجوس میباشد که الحاد وشرك ورزیده‌اند، و آنان پیروان مانی بابلی میباشند که دین نصرانی داشته، و نژاد پارسی ـ اصلا از زرتشتیان پارس بود اما بدین زرتشت کفر ورزیده و خود کیش و آئینی بنیاد کرد ـ ثنویه ـ دوخدایان ـ از پیروان او میباشند. و ثنویان قائل به دوخدا میباشند یکی نور که خداوند خیر و آفریدگار خیرات میباشد. ودیگری آفریدگار وخدای شر کهظلمت میباشد.»

مانی چیزی از عقاید فلاسفهٔ پارس، و چیزی از کیش و آیین زردشت، و چیزی از آیین نصاری گرفته و عقیدهٔ باطل ودرهم‌آمیخته از این عقاید را کیش و آیین خود ساخته است، و پیروان خود را بدان دعوت نموده، سهروردی میگوید: نباید میانهٔ عقاید مانویه که پارهٔ از اصطلاحات ظاهری فلاسفهٔ پارس را آورده‌اند باعقاید فلاسفهٔ پارس خلط واشتباه کرد!

موارد اتفاق آراء فلاسفهٔ متقدم و متأخر

سهروردی میگوید میانهٔ حکمای پیشینیان و متاخران دربارهٔ مسائل مهمه واصول اولیه هیچگونه اختلافی وجود ندارد، مانند: مسئلهٔ توحید، قدم‌عالم،

۱ حکمةالاشراق ص ۱۹.

وجود سعادت و شقاوت، واینکه ذات واجب عالم بجمیع الاشیاء است، واینکه صفات باری عین ذات او است وافعال صادره از باری واجب الوجود بالذات میباشد، وهرچه از اینگونه مسائل مهمهٔ دیگر میباشد در آن اتفاق نظر دارند.

واما در فروع گاهی میانهٔ حکما خلاف واقع میشود، زیرا مبانی ومآخذ هر گروه از حکما باگروه دیگر اختلاف دارد.

میگوید:

«.... والکل متفقون علی التوحید - ای کل الحکماء متفقون علی التوحید، وهوانه تعالی واحد من جمیع الوجوه، لانزاع بینهم فی اصول المسائل المهمة، التی هی الامهات، کقدم العالم، وصحة المعاد، وثبوت السعادة، والشقاوة، و انه تعالی عالم، بجمیع الاشیاء، وان صفاته عین ذاته، وانه یفعل بالذات وامثال ذلک، من اصول مسائل الحکمه وامهاتها، واما الفروع فقد یقع الخلاف فیها الاختلاف مأخذها ...»[1]

ترجمه: «... و همگی حکما در مسئلهٔ توحید واینکه باری تعالی یك است، ودرهمهٔ مسائل مهمه وامهات مباحث حکمت الهی هیچ اختلافی میانشان وجود ندارد، مانند: قدم عالم، صحت معاد، وجود سعادت وشقاوت، و اینکه باری عالم بجمیع اشیاء است، و صفات باری عین ذات او میباشد، و اینکه فعل باری بالذات میباشد، وامثال اینگونه مسائل که از امهات مباحث حکمت میباشد.

واما در مسائل فرعی حکمت گاهی اختلاف میان حکما پیدا میشود، زیرا مبانی مختلف است.

۱- حکمة الاشراق - ص ۲۱ - ۲۰.

* همهٔ مکتبهای فلسفی دراین مسئله وحدت‌نظر دارند:

جهان‌های سه گانه: جهان خرد، جهان روان، جهان تن

عالم‌العقل، عالم‌النفس، عالم‌الجرم

سهروردی یکی دیگر از موارد اتفاق آراء فلاسفهٔ پیشینیان و متاخران را چنین آورده است:

العوالم الثلثه: عالم‌العقل، عالم‌النفس، عالم‌الجرم.

میگوید: «... والکل من متقدمی‌الحکماء ومتاخریهم - قائلون بالعوالم - الثلثه‌ای: عالم‌العقل، وعالم‌النفس، وعالم‌الجرم، وافلاطون یسمی‌الاول عالم- الربوبیه ...»[1]

ترجمه: «وهمگی از فلاسفهٔ پیشینیان و متاخران به‌جهانهای سه گانه عقیده دارند: جهان خرد، جهان روان، وجهان تن، وافلاطون جهان نخستین یعنی جهان خرد را (جهان ایزدی) یعنی: عالم‌الربوبیه نامیده است...»

* بخش‌بندی علوم حکمت از نظر سهروردی

حکمت در تقسیم نخستین به دوقسمت تقسیم میشود:

حکمت نظری

حکمت عملی

نخست: حکمت نظری نیز بر سه‌قسمت بخش میشود:

حکمت طبیعی - (دانش زیرین)- العلم‌الاسفل

۱- حکمةالاشراق - ص ۲۰

حکمت ریاضی ـ (دانش میانگین) ـ العلم الاوسط
حکمت الهی ـ (دانش برین) ـ العلم الاعلی

«ومبادی هذه الاقسام مستفادة من ارباب المله الالهیه علی سبیل التنبیه . و یتصرف علی تحصیلها بالکمال: القوه العقلیه علی سبیل الحجه».

ترجمه:

«ومایه‌های این بخشهای سه گانه را فلاسفه الهی یاد کرده‌اند وتنها به‌نیروی خرد از راه دانش ترازو (علم برهان ـ منطق) و ترازوی اندیشه میتوان به این سه گونه واین سه‌بخش از حکمت نظری رسید .

دوم: وحکمت عملی نیز برسه گونه است «برسه قسمت تقسیم میشود».

علم اخلاق ـ (خوی‌شناسی)
علم تدبیر المنزل ـ (خانمانشناسی)
علم السیاسة المدنیة ـ (گروه‌شناسی یاشهرمداری)

اما وجه تقسیم حکمت عملی برسه قسمت این است که: زیرا یاعلم وحکمت مربوط به‌افراد واشخاص میباشد واین علم اخلاق فردی است.

ویاعلم مربوط به‌افراد پیوسته یك‌خانواده‌است واین‌علم تدبیر منزل (دانش خانواده) است.

ویا علم مربوط به یك گروه ویك توده گرد آمده و مجتمع از مردم است واین علم السیاسة‌المدنیه میباشد.

«... ویتصرف فیها ... القوة‌النظریه من‌البشر بمعرفه‌القوانین‌العلمیه منهم و باستعمال تلك‌القوانین فی‌الجزئیات.»

ترجمه:

«ورسیدن باین سه بخش از حکمت عملی بقوهٔ تفکر و نیروی اندیشه و خرد بشری باوضع قوانین و نظامات برای افراد و خانواده‌ها و جامعه واجرای آن قوانین و نظامات در موارد لازمه میسر میگردد.

«ففائدةالحكمةالخلقية : ان‌يعلم‌الفضايل و كيفيةاقتنائها لتزكوبهاالنفس . وان يعلم‌الرذائل و كيفيةتوقيهاليطهر عنهاالنفس»

«وفائدةالحكمةالمنزليه: ان‌يعلم‌المشاركه التي‌ينبغى ان‌يكون بين‌اهل‌المنزل الواحدلينتظم‌به‌المصلحه‌المنزليه التى يقع بين‌زوج‌وزوجه، و والدومولود و ـ مالك‌ومملوك».

«وفائدةالحكمةالمدنيه: ان‌يعلم كيفيه‌المشاركه التى‌يقع بين‌اشخاص‌الناس ليتعا ونواعلى مصالح‌الابدان ومصالح بقاء نوع‌الانسان.»

ترجمه:

«سود «علم‌الاخلاق» خوی شناسی آنست که: نیکیها و چگونگی رسیدن بدانها و فراگرفتن آنها دانسته شود تا بتوان خویشتن را بدانها آراست، و نیز بدیها ونابکاریها و چگونگی بدرود آنها دانسته شود، تا بتوان از آنها دوری کرده وخویشتن را از آنها به‌پیراست.»

«وسود «علم‌تدبیرالمنزل» خانمانشناسی آنستکه:

دانسته شود چگونه باید زن و شوهر، پدر ومادر و فرزندان ودیگرکسان وابسته به‌یك خانواده در زندگانی انباز گردند. ومصالح و سازگاری خانواده تحت‌نظم درآمده رعایت گردد.»

«وسود «حکمةالسیاسةالمدنیه» ـ گروه شناسی آنستکه:

دانسته شود چگونه باید افراد یك جامعهٔ بشری بایکدیگر انباز و سازگار گردند، تا بتوانند به‌کمك ودستیاری یکدیگر مصالح ابدان وبقاء نوع اسانی را فراهم نمایند.»

چنانکه گفته شد سهروردی سرچشمهٔ هرسه بخش حکمت علمی را قوهٔ نظری و نیروی خرد بشر دانسته است، که باوضع قوانین علمی و وضع مواد قانونی واجرا وتطبیق آنها برافراد و خانواده‌ها وجامعه مصالح فرد، خانواده و جامعه رعایت گردد.

یعنی: مایه وشالودهٔ اصول اخلاق فردی، و نظامات خانواده و قوانین مدنی وسیاسی از عقل بشری و قدرت تفکر عقلا و دانایان ناشی میگردد.

این نظریه را که سهروردی یاد کرده مقتبس از دانایان پارس باستان میباشد عین نظریهٔ تمدن مترقی وتکامل یافتهٔ عصر جدید میباشد که اصول اخلاق فردی ، ونظامات خانواده، و قوانین مدنی وسیاسی را تماماً ناشی از عقل دانایان و خردمندان هرقوم متمدن و مترقی میدانند.

وی دراین باره میگوید:

«ویتصرف فیها (یعنی: در سه بخش حکمت عملی: اخلاق، منزل والسیاسة) القوةالنظریه من‌البشر بمعرفةالقوانین‌العلمیه منهم‌وباستعمال تلك‌القوانین فی‌الجزئیات ...»

گرچه سهروردی به‌رعایت زمان ومکان واحوال محیط پیش از عبارت فوق میگوید: «ومبدءهذه‌الثلثه من‌جهه‌الشریعه‌الالهیه وبهایتبین کمالات حدودها ویتصرف فیها بعدذلك‌القوةالنظریه من‌البشر...»

یعنی: اصول اقسام سه‌گانهٔ حکمت عملی را باید از شریعت الهی گرفته و بعلاوه از قوهٔ تفکر وعقل ...

معذلك وی تعیین نکرده است که از کدام شریعت الهی باید گرفت ؟

مراتب و درجات فلاسفه
مراتب ودرجات پژوهندگان‌فلسفه

سهروردی : فلاسفه، دانشجویان فلسفه را هریك برچند گونه بخش کرده است، برخی را برتر وبرجسته، گروهی‌را میانه، دسته‌را وامانده ومردودداشته است، وهمین کار او ــ افسوس ــ که یکی از اسباب وعلل قتل او گردیده است. واینك آنچه را که وی بخش‌بندی کرده است:

طبقات و گروه حکما عبارت میباشند از:

حکیم الهی متوغل‌فی‌التأله عدیم‌البحث ــ مانند:

بایزید بسطامی ، حسین حلاج .

حکیم الهی متوغل فی‌البحث عدیم‌التأله چون:

ابن‌سینا، فارابی و ارسطو .

حکیم الهی متوغل فی التأله ومتوغل فی البحث

سهروردی خود نمونهٔ کامل آن

حکیم الهی متوغل فی التأله متوسط فی البحث

حکیم الهی متوغل فی التأله ضعیف فی البحث

حکیم الهی متوغل فی البحث متوسط فی التأله

حکیم الهی متوغل فی البحث ضعیف فی التأله

حکیم الهی متوسط فی البحث متوسط فی التأله

حکیم الهی ضعیف فی البحث ضعیف فی التأله

مانند: غالب فلاسفه وحکمای درجه دوم

اصل در این بخش بندی همان سه‌گونهٔ نخستین است ودیگر بهره‌ها تا نهم صورتهای ضعیف و ناقصی است از سه‌تای نخستین.

سهروردی میگوید: اگر سومی پیدا بشود یعنی: «حکیم الهی متوغل فی‌التأله متوغل فی البحث»- که از کبریت احمر نایاب‌تر است- شایستگی ریاست وپیشوائی جهان مادی را او دارد وبس. «لکماله فی الحکمتین و احرازه-للشرفین».

وپس ازاو نوع چهارم: یعنی «حکیم الهی متوغل فی التأله متوسط فی البحث»، وپس از او - اگر یافت نشود- نوع نخستین یعنی: «حکیم الهی متوغل فی التأله عدیم البحث» شایستگی پیشوائی دارد. میگوید: و در صورت فقدان و نایافت بودن دوگونه پیش گفته - یعنی: سومی و چهارمی - از این نوع اول هرگز زمین خالی نمیباشد زیرا: این نوع حکما اگرچه درفلسفه الهی عدیم البحث میباشند اما بواسطهٔ توغل در تأله وداشتن اتصالات روحی ومعنوی بخدا نزدیك هستند برخلاف: «حکیم الهی متوغل فی البحث عدیم التأله»، زیرا: این گروه از حکما هرچه از دانش دارند همه را از راه فکر وترتیب قیاسات منطقی بدست

آورده‌اند و هیچگونه اتصالات روحی ومعنوی به‌مبدءالمبادی ندارند.

باری: این گروه از حکما ـ متوغل‌فی‌التأله عدیم‌البحث ـ نوع اول ـ مانند: اقطاب و شیوخ و پیران صوفیه ... میباشند که همگی در تأله بمقامات عالیه رسیده‌اند اما از مباحث علمیه بهرهٔ ندارند[1] !

سپس سهروردی میگوید: مراد من از ریاست وپیشوائی شایستگی ریاست وپیشوائی است چه گاهی پیشوا و رئیس برجامعه سلطه یافته صاحب اقتدار میگردد، مانند: بسیاری از پیامبران صاحب اقتدار وبرخی پادشاهان حکما مانند: کیومرث، افریدون، کیخسرو اهرب. و گاهی هم پیشوا صاحب اقتدار نمیباشد مانند: اقطاب وپیران ورهبران صوفیه وبزرگان فلاسفه و حکما.

رسته‌های دانشجویان فلسفه الهی

آنگاه سهروردی دانشجویان فلسفهٔالهی را نیز برسه‌گونه بخش‌کرده گوید:

بهترین دانشجویان کسی است که طالب تأله وبحث هردو میباشد

وپس از او کسی است که طالب تأله فقط میباشد

وپس از او کسی است که طالب بحث تنها میباشد

سپس سهروردی میگوید: وکتاب من: «حکمة‌الاشراق» برای گروه نخستین از دانشجویان است، یعنی: کسانی که طالب تأله وبحث‌هردو میباشند: «لاشتماله علی‌الحکمتین، اماالذوقیه‌لمافیه من‌علم‌الانوارالالهیه، ومالبحثیه ـ لمافیه من‌اصول‌العلوم وقواعدها کالمنطق، والطبیعی، والالهی».

«ودانشجوئیکه طالب تأله نمیباشد هیچگونه بهرهٔ ازین کتاب نخواهد برد: «لابتنائه علی‌الاصول‌الکشفیه‌الذوقیه»

۱ـ چنانکه می‌بینید سهروردی انبیا را در ردیف حکمای درجه سوم قرار داده زیرا وی انبیا را حکمای متوغل‌فی‌التاله عدیم‌البحث میداند، وحکمای نوع سوم یعنی: (متوغل‌فی‌التأله ومتوغل فی‌البحث) در درجه و مرتبهٔ اول و برتر از همه قرار داده است: مانندخود سهروردی ومثلا افلاطون و کیخسرو و غیره که متوغل در تأله و بحث هردو میباشد! وهمین امر یکی از اسباب تکفیر و قتل او گردیده است!

«فلاجرم لایکون له فیه نصیب لاختلاف المأخذ».

دراین جا سهروردی کمترین مرتبهٔ را که باید دانشجوی حکمة‌الاشراق - یعنی کسیکه می‌خواهد- حکمة‌الاشراق‌را فرابگیرد- داشته وبرخوردار باشد چنین بیان نموده است :

«واقل درجات قاری هذاالکتاب ان‌یکون قدورد علیه البارق الالهی وهونور فایض عن‌المجردات العقلیه علی النفس الناطقه عقیب الریاضات و المجاهدات والاشتغال بالامورالعلویه الروحانیه به‌تعلم المجردات واحوالها، وهواکسیر - الحکمه. ولابتناء هذاالکتاب علی هذه البوارق فمن لم یحصل له هذه لایمکنه - الاطلاع علی دقایق اسراره ولایفهم مایقال من تعریف ذوات المجردات العقلیه و صفاتها.»[1]

پیش‌ازین این بخش ترجمه شده است.

فلسفهٔ الهی

سهروردی فلسفهٔ الهی را برسه گونه بخش نموده اعنی:

فلسفهٔ الهی ذوقی و علم‌الانوار که جز به‌ریاضات بدست نیاید.

فلسفهٔ الهی ذوقی وبحثی که مسلك ومشرب فلسفی افلاطون بوده است.

فلسفهٔ الهی بحثی صرف که طریقهٔ مشاء و ارسطوطالیس بوده و جز ازطریق درس وبحث و قیاسات منطقی و تمشی عقلانی نمیتوان آنرا فراگرفت.

وفلسفهٔ ذوقی را که به‌شهود و وصل پایان می‌یابد بمراتب برتر از دونوع دیگر فلسفه میداند[2].

۱- حکمة‌الاشراق - ص ۲۵ - ۲۲

۲- حکمة‌الاشراق - ص ۲۲ - ۲۰

اوستا سرچشمهٔ فلسفهٔ پارس

اوستانامهٔ کهن پارس، و سالخوردترین نامهٔ فرهنگ و دانش در جهان میباشد . این نامهٔ بزرگوار باستانی پیش از هرچیز یك مجموعهٔ فرهنگی ویك کتاب فلسفه است که درآن: از فلسفهٔ جهان هستی، از مبدءالمبادی، از هستی بخش، از هستی یافتگان، از چگونگی آفرینش، از پیدایش جهانهای مینوی و گیتی ، از ... سخن رفته است .

اوستا چشمه‌ساری است که : جویبار فلسفهٔ پارس، حکمت مشرقیان، فلسفهٔ افلاطون، و... از آن سرچشمه روان گردیده‌اند.

برخی خاورشناسان گفته‌اند: اوستای بزرگ یعنی: اوستا پیش از آنك بر دست دشمنان پریشان گردد، یك دائرةالمعارف فرهنگی و فلسفی وادبی بوده است مشتمل برآخرین ودقیق‌ترین وجامع‌ترین معلومات بشری آنعصر در هر یك از علوم و فنون وآداب .

اگر اوستای بزرگ پریشان شده وبخشهای بسیاری از آن تباه گشته است اینك آنچه که از آن نامهٔ کهن برجای مانده‌است بویژه برخی فصول‌آن همه‌اش پندارهائی است فلسفی و فلسفهٔ پارس از آنها سرچشمه گرفته است، وبسیاری از اصول و قواعد و آراء وحتی نامها واصطلاحات حکمت اشراق عیناً وبی‌کم و کاست از آن چشمه سار برداشته شده، ویا پندارهائی است‌که آراء اشراقیان از آنها مایه و سرمایه گرفته است.

واز سوی دیگر اگر به فلسفهٔ اشراق بنگریم و آن را چنانکه باید وشاید مطالعه کنیم خواهیم دید که همهٔ ریشه‌های آن باین کانون فرهنگی وسرچشمهٔ شیرین و گوارای دانش وفلسفهٔ فرامیرسد.

ویسپرد آبشخور بسیاری از اصول کلی فلسفهٔ اشراق

ویسپرد: یکی از پنج بهرهٔ اوستای کنونی است، این بخش نیز مانند دیگر بخشهای اوستا در روزگار ساسانیان بفرمان اردشیر پاپکان موبدان برآن به پهلوی ترجمه وتفسیر نگاشته‌اند وآنرا زند نامیده‌اند که هم‌اکنون موجود است ، ودر عصر اخیر شروح وتفاسیری نیز برآن نگاشته شده است.

زردشت بنیادگذار حکمت و فلسفهٔ پارس میباشد ، سهروردی در کتاب۔ حکمة‌الاشراق دربارهٔ او چنین گفته است:

«...الحکیم الکامل زراتشت‌الاذربایجانی ...»

اکنون برای اینکه بدانیم چگونه فلسفهٔ الهی افلاطونی و حکمت اشراق از اوستا سرچشمه گرفته به‌تطبیق برخی اصول وقواعد کلی فلسفهٔ اشراق با پندارها و گفتارهای زرتشت در بخش ویسپرد از - پنج‌بخش اوستای کنونی۔ می‌پردازیم، تابدانیم که همهٔ ریشه‌ها و عروق اصلیهٔ حیاتی حکمت اشراقی باوستا میرسد، و آبشخور همهٔ آنهارا در اوستا می‌یابیم. و خواهیم دید که همهٔ آراء و عقاید و فصول فلسفهٔ اشراق وحکمت افلاطون عیناً و حتی در بسیاری موارد بعین اصطلاحات در اوستا دیده میشود.

هرچند بسیاری از حقایق فلسفی موجوده در اوستا بدون توجه بحقایق آنها از طرف برخی خاورشناسان ناآگاه مورد ترجمه و شرح و تفاسیر دور از حقیقت واقع شده است.

جهان مینوی و جهان گیتی

در بند یکم از کردهٔ یکم ویسپرد[1] جهان هستی بردو بخش و دوبهره بخش شده است: «بهرهٔ مینوی» و «بهره گیتی» یا : جهان مینوی و جهان گیتی و همین مطلب یکی از اولین اصول کلیه و مهمهٔ فلسفهٔ پارس وحکمت‌الاشراق میباشد که عیناً وبعین اصطلاحات اوستائی در فلسفهٔ افلاطون وحکمة‌الاشراق آمده است.

شهاب‌الدین سهروردی میگوید:

«ومن لم یصدق بهذا، ولم یقنعه الحجة، فعلیه بالریاضات وخدمة اصحاب المشاهدة فعسی یقع له خطفه یری النور الساطع فی عالم الجبروت، ویری الذوات الملکوتیه، والانوار التی شاهدها هرمس، وافلاطون، والاضواء المینویه - ای الروحانیه- کما اخبر الحکیم الفاضل والامام الکامل زرادشت الاذربیجانی عنها فی کتاب زند حیث قال:

العالم ینقسم بقسمین «مینوی»[2] هو العالم النورانی الروحانی.

و «گیتی» هو العالم الظلمانی الجسمانی.

ولان النور الفائض من العالم علی الانفس الفاضله الذی یعطی التأیید والرأی و به یستضی الانفس ویشرق اتم من اشراق الشمس و یسمی بالفهلویه: «خره» علی ما قال زرادشت: خره نور یسطع من ذات الله تعالی وبه یراس الخلق بعضهم علی بعض، ویتمکن کل واحد من عمل وصناعة بمعونته، ومایتخصص بالملوک الافاضل منهم یسمی: «کیان خره»، والرأی- هو واحد الآراء - جعل الاضواء المینویه ینابیع الخره والرأی ، وقال: الخره والرأی ای: الاضواء التی اخبر عنها زرادشت، و وقع خلسه الملك الصدیق کیخسرو المبارك الیها فشاهدها - علی ماقال فی -

---

۱- معنی کلمهٔ ویسپرد: این کلمه از دو کلمهٔ: ویسپه +رتو ساخته شده ویسپه : یعنی ستایش رتو ردان.

۲- درنامه‌های پهلوی، ودر ادبیات مزدیستا و اصطلاح : «سپنتامینو» و «انگره‌مینو» آمده است، که نخستین بمعنی: «خوی نیك»، و دومین «خوی بد» میباشد. این دو کلمهٔ جز اصطلاح فلسفی اشراقی: «جهان‌مینو» میباشد که از اوستا گرفته شده است.

(الالواح) الملك الظافر کیخسرو المبارك، اقام التقدیس والعبودیه، فاتته منطقیه اب القدس، ونطقت معه الغیب، وعرج بنفسه الی العالم الاعلی منتقشاً بحکمه الله، و واجهته انوار الله مواجهه، فادرك منها المعنی الذی یسمی: (کیان‌خره) وهو القاء فی النفس قاهر یخضع له الاعناق.»[1]

ترجمه :

«وکسیکه این سخنان را باور نمیدارد، وآوندما را نمیپذیرد، براو باد که روی در ریاضات بیاورد، واز پیران وارسته یاری بخواهد، شاید نوری بردل او بتابد، و نور فروزان را در عالم جبروت (جهان ایزد) به‌بیند، و ذوات و اشخاص ملکوتی را به‌بیند، و انواری را ـ که هرمس وافلاطون دیده‌اند بنگرد، و تابشهای مینوی یعنی روحانی را به‌بیند، چنانکه حکیم دانشمند و پیشوای کامل زردشت آذربایجانی از آن انوار خبر داده است در کتاب زند، آنجا که میگوید: جهان بردو بخش است: جهان مینوی ـ که عالم نورانی و روحانی است ـ وگیتی که مراد از آن جهان ظلمانی و جسمانی میباشد.

وچون نور فیض دهنده و تابنده از عالم بالا برنفوس فاضله وبه آنان نیروی درخشش ورای می‌بخشد، ومانند آفتاب میدرخشد، واین نور را به‌زبان پارسی پهلوی «خره» می‌نامند، وچنانکه زرادشت گفته‌است، خره نوری‌است که‌از ذات پروردگار می‌درخشد، وبوسیله همین نور آفریدگان برخی بر برخ دیگر فرمانروائی میکنند، وهریك از آفریدگان پروردگار به‌نیروی آن‌نور میتواند کار یا هنری انجام دهد. وبخشی ازاین نور که ویژهٔ پادشاهان دانشمند میباشد آنرا: «کیان‌خره» می‌گویند. و رای تابشهای مینوی را سرچشمهٔ خره قرار داده و گفته است که خره و خرد یعنی تابشهائی که زردشت از آنها خبر داده است و پادشاه راستگو و کیخسرو مقدس آن تابشها را در عالم خلسه دید ـ چنانکه درالواح گفته‌است ـ پادشاه پیروزگر کیخسرو اسپیتمان مراسم تقدیس ونماز را بجای آورد، و پدر مینوی اورا بسخن آورد و روان او به جهان مینوی بالا رفت وبحکمت الهی اورا آرایش داده بود، و تابشهای ایزدی با او روی باروی گردید، و دانست کیان خره یعنی چه، و آن تابشی است ایزدی برروان آدمی که همگان در پیش آن سرفرود می‌آرند.»

۱ـ حکمة‌الاشراق ـ ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲ ـ ۳۷۳

فلسفهٔ یکتا پرستی در اوستا

فلسفهٔ یکتاپرستی باانتشار نامه اوستا در سراسر سرزمین پارس (ایرانشهر) انتشار یافت، و پارسیان (مردم ایرانشهر) همگی پیرو این فلسفه گردیده و به پرستش خدای یکتا گرویدند. کتیبه‌های کورش بزرگ و داریوش هخامنشی از اسناد و نشانیهای این یکتا پرستی میباشد.

ودیری نگذشت که فلسفهٔ یکتا پرستی پارسیان در میان اقوام و ملل دیگر نیز شیوع یافته و گروه انبوهی از اقوام سامی مانند: بنی‌اسرائیل وغیره پیرو تعالیم مکتب یکتا پرستی اوستا گردیدند.

در روزگارانیکه در سراسر جهان ، در همهٔ کشورها، و برهمهٔ سرزمینها، و ملتها خدایان و پروردگاران گوناگون وبی‌شمار برتن وجان، روان، اندیشه وخرد مردمان فرمانروائی میکردند، بتهای زرین ، سیمین ، آهنین ، بتهائی که ازچوب یاسنگ، ازخمیر یاخرما ساخته شده بود، خورشید، ماه، ستارگان، وگردنده اختران سپهر گردون، آبهای روان، درختان بارور وسرسبز، گاو-های نر شاخ‌دار سفید در کشتزارها باشکوه وجلال تمام خدائی میکردند، آری: در روزگارانیکه بشر کم خرد و کوتاه اندیشهٔ تنگ چشم ازدیدار پیکرهٔ بتی زرین یا آهنین - که با دست خود ساخته و پرداخته و آراسته وپیراسته بود - ، از چشمك زدن ستارهٔ کم نور در گوشه و کنار و کرانه‌های آسمانهای بی‌کران، ویا از نیوشیدن آوای گاو نری، برخود می‌لرزید وبرای فرونشاندن خشم آن خدایان به نیازهای گوناگون تابرسد بکشتن جگر گوشگان خویشتن دست می‌یازید.

آری: در روزگارانیکه بشر کوته‌بین بداشتن چنان خدایان - که ساخته و پرداختهٔ دست وباروبرپندار خود او بودند- برخود می‌بالید، و یا از بیم و درد شکنجهٔ آنان می‌نالید، در چنان روزگاران ، که بشر در دریای نادانـی غوطه‌ور، ودر لجه‌های امواج خروشان تاریکی شناور بود در چنان روزگاران که تاریکی و نادانشی سرتاسر مجتمعات بشری را فراگرفته بود مردم ایرانشهر یکتاپرست بوده‌اند.

پرستش خدای یگانه در روزگار باستان

آفریدگار همهٔ هستی یافتگان
پروردگار جهان هستی

خدای یکتا

پنجمین بخش از اوستا (ویسپرد) یك ستایشنامـه است ، در آن برهمـهٔ نمودارهای خیر و خوبی و زیبائی درود فرستاده است، همهٔ هستی یافتگان را ستوده و ستایش میکند. نخست سخن را باستایش مبدءالمبادی، پروردگار جهان، هستی ده هستی یافتگان آغاز نموده ، وسپس از نمودارهای با فر و شکوه هستی یاد میکند، برهمه درود میفرستد و همه را می‌ستاید: ایـزدان (امشاسپندان) ــ که در فلسفهٔ اشراق : انوارسپهبدی ، و در حکمت مشاء عقول‌کلیه نامیده شده‌اند ــ ، هرچه در زیر گنبد کبود از نمودارهای جهان هستی است از : گردنده چرخ برین، رخشنده خورشید، تابنده ماه، ستارگان چشمك‌زن، آب، آتش، باد، خاك، ردان ومردمان نیکوکار، روزهای خجسته که برزیگران در آن روزها برای تخم پاشیدن و نهال نشاندن و کاشتن جشن میگیرند، روزهای خجسته و خوشی آفرین که جشن درو کردن و خرمن غله برپا میشود، گفتار نیك، کردار نیك، پندار نیك، دانش، کار، شادمانی، برهمهٔ آنها درود میفرستد، همه را می‌ستاید، همه خیر، همه خوب و زیبا میباشند. تا سخن به‌رمه‌های گاوان و گله‌های گوسپندان رسیده، آنها جاندارانی‌هستند که جهان را آباد میکنند، مردمان از آنها بهره‌مند میگردند، گاوان‌نر که زمین را شخم میکنند، آباد میکنند، ماده گاوان شیرده فرزندزا، آنهاهمگی جلوه‌های خیر و نمودارهای خوبی و زیبائی جهان هستی میباشند.

همهٔ جهان هستی زیبا وباشکوه است، بدی در جهان هستی راه ندارد، و آنچه که‌دراین جهان‌هستی‌انسانها آنهارابدی می‌پندارند، همهٔ‌آن‌بدیها زائیدهٔ

اندیشهٔ نارسا و پندارهای نابستوده و ساخته و پرداختهٔ خود ما است، هرچه بدی هست از قامت ناساز ناموزون خودمان برخاسته است.

سراینده ویسپرد نخستین پیر هشیار و فیلسوف روشن‌روان است که از مبدءاول ـ پروردگار هستی بخش ، پدید آورندهٔ جهان و جهانیان ـ سخن رانده است.

میان همهٔ کتابهای کهن سال باستانی ـ از آن همهٔ ملتها ـ اوستا تنها ویگانه و پیش‌ترین کتابی است که از خدای یکتا آشکارا وهویدا سخن رانده است، چند سده پس از او فیلسوف نامی یونان ارسطوطالیس از: «حقیقه‌الوجود» و وجود واجب ، وافلاطن از : «عقل‌اول» واز آن پس بنی‌اسرائیل ـ از اقوام سامی ـ از یهوه ـ که اورا «الوهیم» گویند ـ بحث کرده‌اند.

پیش ازین گفته شد فلسفهٔ پارس در دارالعلم آتن رواج داشت، وافلاطون استاد علی‌الاطلاق مکتب فلسفهٔ مشاء پیرو فلسفهٔ اشراق گردید. درصدرجنبش فرهنگی اسلام آثار فلاسفهٔ یونان بویژه آثار افلاطون وارسطوطالیس بزبان اسلامی ترجمه ونقل گردید، اما بیشتر آنچه که بدست اسلامیان رسید تألیفات وآثار معلم‌اول ارسطوطالیس بوده است و از آثار افلاطون جز چند رسالهٔ مختصر را نمیشناخته‌اند. و همچنین بسیاری از آراء و اقوال و عقاید فلاسفهٔ یونانی پیروان مکتب فلسفی شرقیان در کتب حکمای مشاء منقوله بعربی روایت گردیده بود . و در نتیجه فلاسفهٔ اسلام با مسائل و آراء و عقاید هردو مکتب فلسفی مشاء واشراق آشنائی داشته‌اند.

اما چون فلاسفه اسلام آراء واقوال فلسفی اشراقی را از کتابهای مشائیان بدست آورده و خوانده بودند آنهارا بی‌ارج دانسته ومسائل اشراقی را بمنزله شبهاتی میدانسته‌اند که میبایستی دفع وجواب گوئی شود، زیرا آراء و اقوال حکمای اشراقی فقط بعنوان عقاید فلسفی مردوده در کتب مشاء یادشده بود.

بسیاری از مسائل فلسفی اشراقی بواسطهٔ شدت غموض ودقت ولطافت اصل مطلب، و صعوبت ودشواری ترجمه و نقل آنها از زبان یونانی بعربی، وگاهی هم ترجمهٔ مع‌الواسطه از یونانی بسریانی واز سریانی بعربی برغموض واشکال آن افزوده و فلاسفهٔ اسلام از درك و فهم آن عاجز آمده‌اند، و چه بسا آنچه را که بخیال خود درك کرده و فهمیده‌اند باحقیقت چندان انطباقی نداشته است.

باری: در جنبش فرهنگی اسلامی که علوم و فنون حکمت انتشار یافت حکمای اسلام با دو مکتب فلسفی کهن یکی در متن ودیگری در حاشیه مکتب حکمت مشاء اصل وبرخی مسائل فلسفهٔ اشراق فرع آشنا شدند و این دو مکتب پهلو به‌پهلو در محافل علمی وحلقات درس مورد بحث وتحقیق قرار داشته است.

آراء واقوال فلاسفه اشراق وعقاید ایشان در کتب حکمای مشاء اسلامی زیرعناوین: «حکمای خسروانیان، الفهلوییں، حکماءالفارسیین، حکماءالفرس، الکسرویون». یاد شده است.

کتاب

«حکمة‌الاشراق»

یا :

التعلیم‌الاول

شهاب‌الدین سهروردی زنده کننده و مروج و مدون فلسفه پارسیان یعنی: حکمت مشرقیان میباشد. واز ین رو او را نیز (المعلم‌الثالث) خوانده‌اند. لاجرم باید کتاب‌حکمة‌الاشراق اورا نیز (التعلیم‌الاول الاشراقی) دانست.

برهۀ از زمان گذشت، و فلسفۀ پارسیان در سرزمینهای اسلامی ودر خود کشور پارس چنانکه گفتیم بطور ضمنی و بشکل مسائل متفرقۀ در حاشیۀ حکمت مشاء تحت عنوان:

«مکتب فلسفۀ افلاطون» رواج داشته، و در مدارس و حوزه‌های علمی شهرهای نامور اسلامی ایرانی مانند: بغداد، نیشابور، طوس، ری، اصفهان ، هرات، مرو، بخارا وغیره مسایل فلسفۀ اشراق وحکمت افلاطونی مورد بحث ومذاکره بوده است.

اما هیچ کتاب یا رسالۀ در فلسفۀ پارسیان دیده یا شنیده نشده است که از زبان پهلوی بزبان عربی ترجمه یا نقل شده باشد.

تا اینکه در نیمۀ دوم سدۀ ششم (۵۸۷ - ۵۵۱ هـ). دانشمندی از فرزندان این آب و خاك، جوان نابغۀ آتش بجان از استادان آذرآبادگان چون ستاره تابان در آسمان حکمت و دانش ایران طلوع کرد او ریاضتها کشید، بسی شبها

را زنده داشت ، رنجها برد، دربدری کشید تا برمطلوب خود دست یافت، او کار خود را از فلسفهٔ مشاء که بحث وبرهانی صرف است آغاز کرده، تاورزیده شد و سوانح‌نوریه برنفس ریاضت کشیده ورنجدیده‌اش تابیدن گرفت، و دانش او به بینش تبدیل یافت، واز توسل به برهان بحصول اشراقات نفسانی برخوردار گردید، و توانست یك دورهٔ کامل فلسفهٔ حکمای پارس را گرد- آورده و کتابی در حکمت شرقیان بنام: «حکمة‌الاشراق» برشته نگارش در آورد.

پس چرا برای نام‌این کتاب بجای: «فلسفهٔ پارسیان» «حکمة‌الاشراق» را برگزیده است؟

چنانکه خودش پاسخ این پرسش را بالصراحه گفته است ، در کلمهٔ : «الاشراق» دو نکته رعایت شده است، یکی آنکه این فلسفه بر «اشراقات» نفسانی و تابشهای ایزدی بنیاد گردیده بالضروره آنرا : «حکمة‌الاشراق» گفته‌اند.

دیگر آنکه: این فلسفه مکتب فلسفی فلاسفهٔ سرزمین محل «اشراق» آفتاب یعنی: مشرق است، دریونان قدیم وقتی میگفتند مشرق مرادشان کشور پارس بوده است، زیرا یگانه دولت وکشور وملت متمدن و صاحب فرهنگ درمشرق زمین کشور وملت پارس بوده است وبس، وبهمین علت وقتی میگفتند حکمت مشرقیان مرادشان مکتب فلسفی فلاسفهٔ پارس بوده است.

چرا سهروردی از آوردن کلمهٔ: «پارس» خودداری نموده و در دوران اسلام کلمهٔ: اشراق را برگزیده است.

زیرا او درمیان مردمی کوردل نادان، ودر زیر نفوذ عمال وکارکنان ستمگر ومتعصب دولتی که نسبت بقوم پارس بیگانه و کینه‌توز بود، میزیسته است، او مکتب فلسفی ایران‌باستان‌را از نو زنده کرده ورواج داده است، وبالاجمال اگر او بجای کلمهٔ «اشراق» کلمهٔ : «پارس» را در پیشانی و سرآغاز کتاب خود جای داده بود بیگمان این کتاب امروز ـ مانند بسیاری دیگر از کتابهائی که دارای چنین نشانیها بوده است ـ در دست ما نبوده ، و در همان زمان مؤلف تباه و نابود میگردیده است.

سهروردی دربارهٔ نکاتی که گفته شد در مقدمهٔ حکمةالاشراق چنین گفته است:

«... وبعداعلموا اخوانی ان‌کثرة اقتراحکم فی‌تحریر حکمةالاشراق ای الحکمه‌المؤسسه علی‌الاشراق الذی هوالکشف، او حکمه‌المشارقه الذین‌هم‌ـ اهل فارس ، و هوایضاً یرجع الی‌الاول لان‌حکمهم کشفیه ذوقیه فنسب الی‌ـ الاشراق‌الذی هوظهورالانوارالعقلیه، ولمعانها، و فیضانها، بالاشراقات علی‌ـ الانفس عندتجردها، وکان اعتمادالفارسیین فی‌الحکمه علی‌الذوق والکشف. وکذاقدماء یونان، خلاارسطووشیعته فان‌اعتمادهم کان‌علی‌البحث والبرهان لاغیرها».

«وهوای‌المذکور من‌علم‌الانوارذوق‌امام‌الحکمه ورئیسناافلاطون‌لانه‌موافق للمذکور فی کتبه کالکتاب‌المسمی به: «طیماوس» و «فاذن» و فی‌رسائله ـ ایضاً ومطابق‌لحکایه بعض معارجه. *

وکذا من‌قبله من‌زمان‌والدالحکماءهرمس‌واسقلبیوس الی‌زمان افلاطون من عظماءالحکماء واساطین‌الحکمه مثل انباذقلس و فیثاغورث و غیرهما.

وکذاهوذوق جمیع‌الحکماء الذین کانواقبل افلاطون من‌زمن‌هرمس‌الهرامسه والعظماء الذین بینهما کانباذقلس و تلمیذه فیثاغورث و تلمیذه سقراط و تلمیذه افلاطون و هوخاتم اهل‌الحکمه‌الذوقیه.

ومن بعده فشت‌الحکمه‌البحثیه ومازالت فی‌زیادةالفروع الغیرالمحتاج‌الیهاـ حتی‌انطمست‌الاصول‌المحتاج‌الیها...»

«وهذاقول حکماء فارس الخائضین غمرات‌العلوم الحقیقیه ولهذاقال نبی‌ـ العرب فی‌مدحهم: «لوکان‌العلم بالثریالتناولته رجال من‌فارس[1].

* نگاه کنید به صفحهٔ ۱۰۵ همین کتاب .

۱ــ الحافظ ابونعیم در (اخبار اصفهان) آورده‌است:

روزی‌رسول اکرم (ص) ایرانیان را می‌ستودو فرمود: «لوتعلق‌العلم بالثریالنالته رجال من‌فارس» ابوهریره در آن مجلس حضور داشت همینکه‌این سخن را از زبان رسول‌الله شنید فریاد کرد: «یابنوفروخ سخت بگیر سخت بگیر» یعنی ای‌فرزندان فرخ (فرخ زادگان) دانش را محکم بگیر محکم بگیرید.

در عهد جاهلیت اعراب ایرانیان را: نبوالاحرار بنوالساسان و بنوفروخ میگفته‌اند، و فروخ تلفظ فرخ است بلهجهٔ عربی.

وقداحیی المصنف (سهروردی) حکمهم ومذاهبهم فی هذا الکتاب وهو بعینه ذوق فضلاء یونان وهاتان الامتان متوافقان فی الاصل وهم کماذکرمثل: جاماسب تلمیذ زردشت، وفرشادشیر، و بـوذرجمهر المتاخرو من قبلـهم مثل : الملك کیومرث، و طهمورث، وافریدون، وکیخسرو، و زردشت من الملوك الافاضل... وقداتلف حکمهم – ای حکم اهل فارس – اوحکم حکماء فارس – حوادث الدهر، واعظمها زوال الملك عنهم ، واحراق الاسکندر الاکثر من کتبهم . والمصنف – السهروردی – لماظفر باطراف منها ورایها موافقه للامور الکشفیه الشهودیه، استحسنها کلها...»[1]

ترجمه :

«... بدانید ای برادران من: بسیار از من خواستید تا در حکمت اشراقیان برای شما کتابی برشته نگارش درآورم:

حکمة‌الاشراق: یعنی فلسفهٔ که براشراق یعنی کشف وشهود بنیاد گردیده است، یاحکمة مشرقیان که مراد از ایشان حکمای پارس میباشند. واین‌توجیه نیز بهمان معنی نخستین باز میگردد، زیرا فلسفه حکمای فارس برکشف وذوق پایه‌گذاری گردیده است، ازین‌رو آنرا به: اشراق نسبت داده‌اند که عبارت از ظهور انوار عقلیه، ولمعان – تابش – وفیضان – درخشش – آنها وتابش آنها برنفوس مجرده میباشد.

وفلسفه پارسیان برذوق و کشف وشهود بنیاد گردیده است.

وهمچنین قدماء حکمای یونان – که آنان نیز پیرو حکمت اشراق و شهود بوده‌اند – جز ارسطو و شاگردان مکتب او که فلسفه را فقط بربحث وتحقیق وبرهان بنیاد نموده‌اند.

«وهمچنین فلسفهٔ شهودی و اشراقی ذوق پیشـوای حکمت و رئیس مـا افلاطون بوده است، زیرا از مندرجات دو کتاب او موسوم به: «طیماوس» و: «فاذن» وازدیگر رسائل او از حکایات وداستانهائیکه دربارهٔ برخی معارجات نفسانی او گفته شده این مطلب بخوبی فهمیده میشود.

۱– حکمة‌الاشراق ص ۱۹ – ۱۲

وهمچنین فلاسفهٔ که پیش از افلاطون میزیسته‌اند از روزگار پدر حکماء «هرمس» و «اسقلبیوس» تا زمان افلاطون ازبزرگان فلاسفه واساطین‌حکمت مانند: انباذقلس، و فیثاغورث و جز این دوتن که همگی پیرو فلسفهٔ کشف و شهود واشراق بوده‌اند.»

در جای دیگر گوید:

«وهمچنین حکمت اشراق مسلك جمیع حکمایی است که پیش‌از افلاطون از زمان هرمس الهرامسه وحکمای بزرگی که مابین زمان افلاطون و هرمس‌الهرامسه میزیسته‌اند مانند: انباذقلس، و شاگرد او فیثاغورث، و شاگرد او سقراط، و شاگرد او افلاطون که خاتم و واپسین حکمای اشراقی یونان بوده است.

وپس از افلاطون حکمت مشاء ـ که بحثی است ـ شیوع و گسترش یافت، وپی‌درپی فروع غیر لازمه روی در فزونی داشته، تا اینکه اصول لازمه و اصلیهٔ حکمت بکلی فراموش گردید ...»

«واین فلسفهٔ اشراقی و ذوقی عقیده و مکتب فلسفی حکمای فارس است ـ که در دریاهای دانشهای حقیقی شناور میباشند ـ واز این رو پیامبر عرب در ستایش ایشان گفته است:

«اگر دانش در ستارهٔ کیوان می‌بود هرآینه مردانی از پارس آنرا بدست می‌آورده فرا میگرفتند.»

و سهروردی ـ مصنف این کتاب ـ فلسفهٔ حکمای پارس و آراء و اقوال آنان را دراین کتاب ـ کتاب حکمةالاشراق ـ زنده کرده است. و این فلسفهٔ اشراقی پارسیان عیناً مسلك فلسفی فضلای یونان ـ از پیروان افلاطون ـ میباشد. واین دو ملت ـ ملت یونان و قوم پارس ـ در اصول‌فلسفه توافق دارند، وحکمای پارس مانند: جاماسب[1] شاگرد زردشت، و فرشادشیر، و بزرگمهر، که از متاخران حکمای پارس بوده است، و فلاسفهٔ پیشین پارس مانند: کیومرث شاه، طهمورث، افریدون و کیخسرو، و زردشت که همگی از پادشاهان دانشمند بوده‌اند.

۱ـ جاماسب: یکی از فلاسفهٔ پیشین سرزمین‌پارس، واز دانشمندان و دانایان خردمند، و موبدان نامدار روزگار فرخندهٔ و درخشان‌شاهنشاهان ساسانیان بوده است.

حکمت ودانشهای پارسیان را حوادث روزگار از میان برده تباه کرد، و بزرگترین اسباب تباهی حکمت ودانش پارسیان این بود که پادشاهی پارس از میان رفت، واسکندر بیشتر کتب پارسیان را دستخوش آتش بیداد خود ساخته نابود کرد.

وچون سهروردی ـ مصنف این کتاب ـ مباحث بسیاری از حکمت اشراقیان و مسائل کشف و شهود بدست آورد همه را نیکو شمرده و دراین کتاب جمع آورده است.»[۱]

فردوسی طوسی: استاد بزرك سخن پارسی در«شاهنامه» در داستان بـزمهای خسروپرویز، و چگونگی پند واندرز گفتن دانایان و موبدان درآن‌بزم، چندین‌بار از فیلسوف جاماسب یاد کرده، وبسیاری از سخنان خردمندانه و فیلسوفانهٔ او رایاد کرده و آورده است، از جمله اورا : «سرـ موبدان» یعنی: موبد موبدان شناسانده و میگویداو اختر شمار و ستاره شناس بود و کـارهای شاهنشاه را پیش‌گوئی میکرده.

چنانکه میگوید: جاماسب سـرانجام جنك باگشتاسب را چنین پیشگوئی کرد:

چو از بلخ نامی بجیحون رسید
سپهـدار لشکر فـرود آورید
بشد شهریار از میـان سپاه
فرود آمد از اسب و برشد بگاه
بخواند آن زمان شاه جاماسب‌را
کجا رهنمون بـود گشتاسب را
سرموبدان بـود وشـاه ردان
چـراغ بـزرگان و اسپهبدان
چنان پاك تن بود وپاکیزه جان
که بودی برو آشکـارا نهـان
ستـاره شناسی گـرانمایه بـود
ابا او بدانش گـراپایـه بود

۱ــ حکمة‌الاشراق ــ ص ۱۹ ــ ۱۲

ومطابق لحكاية بعض معارجه:

※ «... صرح به افلاطن واصحابه ان النور المحض هو عالم العقل وحكى عن نفسه انه بصير فی بعض احواله بحيث يخلع بدنه وبصير مجرداً عن الهيولی فيری فی ذاته النور والبهاء فيرتقی الی العالم الالهی المحيطه بالكل فيصير كانه موضوع فيها معلق بها ويری النور العظيم فی موضع الشاهق الالهی.

سهروردی در كتاب حكمة الاشراق و در كتاب التلويحات نقلا از خود افلاطن گويد:

«انی ربما خلوت بنفسی كثيراً عند الرياضات و تامل احوال الموجودات المجردة عن الماديات وخلعت بدنی جانباً وصرت كانی مجرد بلا بدن عری عن الملابس الطبيعه فاكون داخلا فی ذاتی لا اتعقل غيرها و لا انظر فيما عداها، و خارجاً عن ساير الاشياء فحينئذ اری فی ذاتی من الحسن والبهاء والسناء والضياء و المحاسن العجيبه الغريبه الانيقه ما ابقی متعجباً حيران باهتاً فاعلم انی جزء من اجزاء العالم الروحانی الشريف الكريم وانی ذوحيوة فعاله فترقيت بذهنی من ذلك العالم الی العوالم العاليه الآلهيه، والحضرة الربوبيه فصرت كانی موضوع فيها متعلق بها، فاكون فوق العوالم العقليه النوريه فاری كانی واقف فی ذلك الموقف الشريف واری هناك من البهاء والنور ما لا يقدر الالسن علی وصفه والاسماع علی قبول نعته، فاذا استغرقنی ذلك الشأن وغلبنی ذلك النور والبهاء ولم اقوعلی احتماله هبطت من هناك الی عالم الفكرة فحينئذ حجبت الفكرة عنی ذلك النور فابقی متعجباً انی كيف انحدرت عن ذلك العالم، وعجبت كيف رايت نفسی ممتليه نوراً و هی مع البدن كهيئتها فعندها تذكرت قول مطريوس حيث امر بالطلب والبحث عن جوهر النفس الشريف و الارتقاء الی العالم العقلی.»[1]

ترجمه:

«چه بسيار رخ داده است كه من در هنگام ورزشها (رياضات) و انديشه دربارهٔ هستی يافتگان تهی از مايهٔ خاكی ميان خود و خويشتن خلوت تنهائی ميگزينم، واين تن خاكی را به يكسوی نهاده گوئی كه من تهی از تن وبرهنه از جامه‌های طبيعت ميباشم، دراين چنين هنگام در خود فرو ميروم جز خود نميدانم و جز خود را نمی‌بينم، و گوئی از همه چيزها بيرون رفته‌ام، در چنين‌هنگام درنهاد خود چنان شكوه، فرهی، روشنی وديگر نيكوئيهای شگفت و زيبا می‌بينم كه سرگردان و مبهوت ميگردم. دراين هنگام بجای می‌آرم كه من‌خود پارهٔ هستم ازين جهان مينوی ايزدی بزرگوار وبا فروشكوه، و ميدانم كه من خود دارای‌زندگانی هستم پركار، آنگاه در انديشهٔ خويش از آن جهان به جهانهای ايزدی بالاتر فرارفته تا به‌پيشگاه يزدانی فرا ميرسم چنانكه گوئی در آنجا هستم، وبآنجا بسته‌ام آن‌گاه من برتر از جهانهای‌عقلی نوری ميباشم.

وچنان می‌بينم كه گوئی من در آن جايگاه فرخ ايستاده‌ام ودر آن‌جا چيزها از روشنی وشكوه می‌نگرم كه زبان گفتار از چگونگی و گوشها ازشنيدن آن درمانده است.

وچون اين چنين حال برمن چيره ميگردد، وآن روشنی وشكوه مرا فرا ميگيرد، و مرا يارای كشيدن آن بار سنگين نيست، ازآنجايگاه بجهان‌انديشه فرود می‌آيم، دراين هنگام انديشه آن‌روشنی را از من می‌پوشاند و من شگفت گرفته باز می‌مانم، وتعجب می‌نمايم كه من چگونه خويش را سرشار از روشنی ديدم و حال آنكه هم‌اكنون من‌چنانكه‌بوده‌ام ميباشم.

دراين هنگام است كه‌بياد گفتار مطريوس افتادم كه ميگفت: گوهر بزرگوار خويش‌را جستجو كنيد وبجهان خرد فرا شويد.»

۱ــ حكمة الاشراق ــ ص ۳۷۸ ــ ۳۷۹ .

* فهرست مندرجات کتاب حکمة‌الاشراق

حکمة‌الاشراق به دو بهره بخش بندی شده است:

۱ـ بخش نخستین: «القسم‌الاول فی‌ضوابط‌الفکر»

«بخش نخستین در ترازوی اندیشه»

سهروردی علم منطق را که ارسطو و فلاسفهٔ اسلام آنرا: «علم‌المیزان» یا «علم‌المنطق» نامیده‌اند او دانش (ترازوی اندیشه) گفته است.

واین بخش در سه مقاله است:

المقالة‌الاولی فی‌المعارف

المقالة‌الثانیة فی‌الحجج ای‌القضایاومبادیها

المقالة‌الثالثة فی‌المغالطات

سهروردی دراین مقاله برخی مسائل را که مشائین آنها را از مباحث علم الهی میدانند ذکر کرده است زیرا وی آنها را از باب مغالطات میداند.

۲ـ بخش دوم: «القسم‌الثانی فی‌الانوارالالهیه»

در پنج مقاله است:

المقالة‌الاولی فی‌النور و حقیقته و نورالانوار، ومایصدر عنه اولا

المقالة‌الثانیه فی‌ترتیب‌الوجود،

المقالة‌الثالثه فی‌کیفیه فعل‌نورالانوار والانوارالقاهرة

المقاله‌الرابعه فی‌تقسیم‌البرازخ وهیأتها،

سهروردی دراین مقاله:

المحرك‌الاول،

الانوارالاسفهبدیه فی‌الطبقه‌الطولیه،

الانوارالاسفهبدیه فی‌الطبقه‌العرضیه

ومن‌شرف‌النارکونهااعلی حرکه‌واتم ...،

الانوارالقاهرةوالبرازخ‌العلویه.

المقاله‌الخامسه: فی‌المعادوالنبوات والمنامات.

گفتار نخستین: در بیان نور وحقیقت آن و نور بزرگ و آنچه که از او هستی گرفته است،

گفتار دوم: در بیان درجات وجود (هستی)

گفتار سوم: درچگونگی کار نورالانوار ودیگر نورهای زبرین

گفتار چهارم: در بخش برزخها و پیکره‌های آنان

سهروردی در این گفتار ازین چیزها سخن رانده است:

جنبانندگان نخست:

پرتوهای سپهبدان مینوخرد در رستهٔ زبرین

پرتوهای سپهبدان مینوخرد در رستهٔ همکاران

یکی از جهات شرافت آتش این است که:

جنبش آن برتر و فراتر است.

پرتوهای زبرین وبرزخهای برین

ویکی از پرتوهای زبرین که سرپرست (طلسم) نوع سخنگویان است «روانبخش» میباشد، که اسلام اورا: «جبرئیل» نامیده است.

سهروردی در تضاعیف مطالب این کتاب از مسائل و مباحث زیر نیز سخن رانده است:

معانی: طلسم، برزخ وصنم درحکمة‌الاشراق،

«ویحصل من بعض الانوارالقاهرة وهوصاحب طلسم‌النوع‌الناطق معنی: (جبرئیل)، «روانبخش».

وهمچنین از: سعادت، شقاوت، سعداء واشقیاء نیکبختی و تیره‌بختی، نیکبختان، تیره بختان، نور وظلمت - روشنائی و تاریکی - خیر وشر وغیره.

مبدء اول

خیر و شر ـ نور و ظلمت

روشنائی و تاریکی

اینك به‌بینیم که این نظریهٔ فلسفی بزرگ یعنی : نظـریهٔ «مبدء اول» در «حکمة‌الاشراق» ـ حکمت شرقیان ـ یعنی: در فلسفهٔ پارس چگونه آمده، وآنرا از سرچشمهٔ و کانون اصلی آن یعنی از: «اوستا» چگونه گرفته؟ و به چه بیان، و باچه شیوهٔ فرهنگی آنرا تفسیر کرده است ؟

شهاب‌الدین سهروردی در تفسیر نظریهٔ فلسفی مبدءاول و در بیان وشرح دو مبدء : خیر و شر یانور وظلمت، میگوید: مقصود از نور وظلمت درسخنان فلاسفهٔ پارس چون: جاماسب ـ شاگرد زرتشت ـ فرشادشیر، بزرگمهر، و دیگر فلاسفهٔ آن سرزمین این است:

که: نور ـ روشنائی ـ مظهر وجود واجب، و ظلمت ـ تاریکی ـ مظهر و نمودار وجود ممکنات میباشد ـ نه‌اینکه آنها قائل به «دومبدء اول» هستند یکی : نور ودیگری: ظلمت.

وی‌میگوید: «وعلی‌هذیبتنی قاعدة‌الاشراق‌فی‌النور والظلمة‌التی‌کانت‌طریقة حکماءالفرس مثل: جاماسب ـ تلمیذ زردشت ـ وفرشادشیر و بزرگمـهر، و غیرهم‌ـ ای : وعلی‌الرمزیبتنی قاعدة اهل‌الشرق وهم‌حکماءالفرس‌القائلـون‌ـ باصلین احد همانوروالآخر ظلمة، لانه‌رمز علی‌الوجوب والامکان، فالنورقائم مقام‌الوجودالواجب والظلمة قائم‌مقام‌الوجودالممکن لاان‌المبدءالاول اثنان‌ـ احدهمانور والآخر ظلمة.

وهذاقول‌حکماء فارس الخائضین غمرات‌العلوم‌الحقیقیة ...»[1]

ترجمه: «ونظریهٔ (نور وظلمت)ـ روشنائی وتاریکی‌ـ که از اصول فلسفی حکمای پارس میباشد برپایهٔ رازداری و پوشیده گوئی بنیاد گردیده است فلاسفهٔ پارس مانند : جاماسب ـ شاگرد زردشت ـ فرشادشیر، وبزرگمهر، و

۱ـ حکمة‌الاشراق ص ۱۸ ــ ۱۹.

دیگر دانشمندان* پارس به‌دو اصل اولی یعنی: روشنائی (نور) و تاریکی (ظلمت) قائل هستند، واین دواصل راز وجوب وامکان میباشد، یعنی: وجود واجب، و وجود ممکن ، باین معنی که نور راز وجـود واجب و ظلمت راز وجود ممکن است، نه‌اینکه غرضشان این است که جهان هستی‌را دومبدء است یکی نور ودیگری ظلمت. این است گفتار و پندار دانشمندان پارس که در علوم و معارف حقیقی شناور میباشند.

---

* در برخی متون پـارسی نام بسـیاری ازفیلسوفان ، حکیمان و دانایان پارس برجای‌است مانند:

موبد هوش حکیم‌پارسی، گرزن دانش، ودادپویه‌پورداد آیین حکیم پارسی که نامهٔ: «زردست‌افشار» را در روزگار شاه هرمز پورانوشیروان دادگرنوشته است و در آن از فرزانگان اشـراقی و وخشوران باستان سخن رانده است.

و نیز : حکیم فرزانه زندآزرم پارسی سپاهانی که نامهٔ: «چشمهٔ زندگی» و نامهٔ: «زنده‌رود» را در حکمت وبقای روح و معرفت روان تابنده نوشته‌است.

وهمچنین: حکیم آذرپژوه پارسی زرتشتی که نامهٔ «زورهٔباستانی» را درتحقیقات اشراقی‌وکلمات زردشت در اکوان ارضی وسماوی نوشته است (ازفرهنك انجمن آرای ناصری ص ٥).

دانشمند و حکیم پارسی «روشن‌آزاد» نام درروزگار شاهنشاه خسروپرویز میزیسته است ، وآن شهریار برای سرکوب ساختن یکی از دشمنان ایران که شکست او بلشکر و نیروی سپاه نتـوانست، از دانشمند نامبرده یاری جست.

(داستان حکیـم روشن آزاد ـ رسالهٔ مندرج در مجموعهٔ مخطوطـه متعلق بکتابخانه ملی ملك شماره ٤٠٢).

ودیگرآذربادمهراسپندان، آذربادپسرمهراسپندان از دانشوران روزگار باستان بوده وازآثار او نامهٔ بزبان پهلوی در اندرز وپند در دست میباشد : «پندنامهٔ آذرباد مهراسپندان.»

جاماسب یکـی دیگـر از دانشوران ایران باستان‌که در روزگار شاه‌لهراسپ پسر شاه گشتاسپ می‌زیسته است فیلسوف ودانشور واختر شمار (ستاره‌شناس) بوده. نامهٔ از او بپارسی دری دراختر شماری (نجوم) موجود میباشد که آغاز آن چنین است:

«سپاس ایزد را که مارا آفرید چنانکه خواست، وبدارد چنانکه خواهد، ودرود ایزد برروان پیغمبر ما...

چنین گوید جاماسب بندهٔشاه جهاندارکی بزرگ گشتاسب پسر لهراسب که جاودان زنده باد نام وی بر بزرگی ، و بفرمودن نگاه کردن بحال اختران‌که اندر آسمان میروند، وبجای آوردن آنچه از ایشان همی پدید آید ... ونگریستن احوال دولت‌که در خانگاه ایشان چند ماند، و چند روزگار برداشت کند، وکی برود، وچون بازآید وبچه‌سبب بازآید، ودین ما کی ضعیف شود، و چند ماند، و از پس آن چگونه مردمانی باشند که دین ما ناچیز کنند، و پرستش چگونه کنند بروی زمین ایرانشهر اندر پادشاهی شاه جهاندار گشتاسب است و من‌بنده آنچه طاقت من بود بجای آوردم و یادکردیم از روزگار زردشت که پیغمبر ماست تا آنوقت که‌طوفان بهمان مثلث‌برسد وجهان آب‌گیرد چنانکه اول بود در تاریخ طوفان که بگاه افریدون بود...

یعنی نوح پنجهزار و پانصد و چهل و پنجسال‌ونهادم طالع زردشت بدواندر پدید آید که پیغمبر ماست و آنچه از پس یکدیگر بیاید از پادشاهان‌و پیغمبران و دراز نکردم که هرآینده را یاد کردمی سخن دراز گشتی دشتخوار بودی نگـاه‌داشتن ، جملهٔ زمین را پدید نکردم چه خاصـه کردم زمین ایران و بهری از زمین توران وبهری‌از زمین هندوان وبهری از زمین روم وبهری از

زمین زنگستان آنقمدار کـه پادشاهی گشتاسب‌است که خدایگان بزرگ است.
ودر اواخر استخراجات کتاب میگوید:
«شاه انوشه‌باش، جهان کشانه است ، چون ما بسیار دیده است و بیند، و کارش نیك بگیرد، و خوش‌خوش بگذران و نیکوکار باش ، و باوی‌بساز که اگر او باتو نسازد، واندوه سود ندارد ، واکنون که اسفندیار بشد، بشورش را بهمن بدشمنان برگمار تا چشمت روشن شود، و بکین خواستن وتخت وتاج بهمن بسپار و دل بجهان جهنده وفریبنده مسپار که جای پای چندین گونه خالی خواهد بود ...»

این نامه منسوب به جاماسب میباشد، اولا نگارش نثر پارسی آن آمیخته‌ایست ازسبك نگارش فارسی در سدهٔ سوم یا چهارم واسلوب نثر نسبتاً جدیدفارسی !

در چندین جای از گفتار او چنین نمـودار میشود که‌جاماسب نویسندهٔ آن آنرا در زمان «شاه جهان شاهنشاه ایرانشهر گشتاسب پسر لهراسب» وبرای او نوشته است. اما جای دیگر از طـوفان واصطلاحات نجومی عصر اسلامی و ظهور امویان‌وخلفای آن خاندان و حوادث بعداز آن تاپایان دولت آل‌عباس و نیز زمانی بعداز آن سخن‌می راند.

بیگمان نامهٔ جاماسب بزبان پهلوی نوشته شده‌واز آثار فرهنگی ایران پیش از اسلام میباشد، اما چه کسی در دوران اسلام آنرا بزبان پارسی برگردانیده است؟ نمیدانیم ، آیـا در آن دست برده‌اند؟ یا بی‌کم وکاست همان است که بوده؟

بهرحال زمینهٔ مبسوطی برای بحث و تحقیق‌دارد.

* جاماست حکیم پارس در پیشگوئیهای خود گوید

نویسندهٔ این کتاب جاماسب در پیشگوئیهای‌نجومی مطالب واصطلاحات و نامهای عجیبی را یاد کرده که اینك نمونهٔ از آنها:

«... هر مردی را هروقتی جدا بجدا بگفتم، چه پس فایده ندیدم اندرگفتار بسیار، و یادکردم پادشاهان را که از نسل ملك نباشند، وملك برنگیرند، با پیغمبران که حالت ایشان چون بطالع آنوقت بنگرند وبدانند پوشیده یاد کردم تاهرکس‌که ناسزا بود در نیابد و گفتار مارا برنرسد، و مرتبهٔ داناتبه نشود، وچون دانا بود بختش بـدورسد ...»

«مردی بیرون آید، و دعوت او هرجای بگیرد، ونامی بسابرآرد ورسم سرخ شبان باهودار، و آن درازگوش بیرون آرد».

«ضعف بکار تخمهٔ کیان اندرآید چون چراغی که روغن نمانده باشد و هرروز قدر و منـزلت کمتر، ودشمنان بیشتر و موبدان همه باخیانت ودین ترسائی بسیار، ودین پهلوی اندك گردد.»

«دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان‌هاشم ودال‌کشتی مردی نه دراز بود و نه کوتاه... برهانش تیغ بود، و برغم دین خویش بگـردن‌مردمان اندرکند.»

«بجای کلاه عمامه‌دارد... ورسم وکیش از ما نتواند بردن وناچیز کردن جز ایشان وآتشخانه‌ها را ویران کند و موبدان را هلاك کند و پادشاهی‌ورسم ما ببرند، و هیچ آینده باما آن نکند کـه ایشان کنند، نه سرخ شبان باهودار، ونه دراز گوشان، ونه مزدك ...»

«بجای چوبك زدن بانك نماز کنند، و بجای آتشخانه مزکت کنند و دین زردشتی نماند مگر اندك مایهٔ که ساوو‌باژ دهند، و ملك‌ما بـه‌دست‌فرزندان جگرخوار افتد. وبه بهانهٔ فرزندان‌مهر آزمای بیعت کند و کینهٔ فرزندان دال‌کشتی بازجوید.»

گویا مرادش : از «سرخ‌شبان‌باهودار» پیشوای بنی‌اسرائیل باشد؟ چه اوشبانی سرخ چهر عصابدست بوده است. جایی در وصف او چنین گفته است:«سرخ شبان باهودار، گرد روی ، تنك روی، دراز گوش جامهٔ پشمین‌دار.»

«مردی بود به‌تن براز هم از پدرسو وهم ازمادر او شاهزاده بود دال کشتی مردی نه‌دراز ونه کوتاه. وجهان بکم‌بوده‌گی افتد.»

سرچشمهٔ «خیر» و «شر»

در :

فلسفه مشاء واشراق و حکمت متعالیه

در کتاب حکمت شعار اوستا، بویژه در بخش ویسپرد : (ویسپه رتو) این نکته بسیار آمده است که:

اهورامزدا هرچه‌آفریده است همه: خوب، همه زیبا، همه‌خرم، همه‌باشکوه همه فرخنده همه خجسته است. زیرا: مبدء اول خود همه خوبی است، همه زیبائی است، همه شکوه است، همه دانائی است، همه فرخندگی است، همه خرمی است. مبدء اول (اهورامزدا) همه‌اش هستی است، وهستی همه‌اش خیر محض و محض خیر است او هرگز بد وشر نیافریده است.

شرور، بدیها، همه ناشی از نقص وفقدان کمال میباشد پس شرور، بدیها، زشتیها چیزهائی است که از نیستی می‌خیزد (اموری است عدمی)، در بدیها وزشتیها و نارسائیها هرگز هستی راه ندارد،

چنانکه : بیماری بدرود تندرستی است،

چنانکه : بینوائی نداشتن سیم و زر است،

چنانکه : ناتوانی بدرود توان ونیرو است ،

چنانکه : تاریکی بدرود وگم گشتن روشنائی است .

آفریدگار و هستی بخش هستی یافتگان، نورالانوار، همه هستی است ، همه نور است، همه کمال است ، هستی خیر محض میباشد، پس آفریدگان و ساختگان او، آفریدگان و هستی یافتگان او همه خیر همه خوب، همه زیبا ، همه فرخنده ، همه خجسته میباشند.

زیرا که: از خیر شر نیاید، از خوب بد نه‌خیزد، از کمال نقص و نارسائی

ببارنیاید، واین همه شرور که درجهان هستی دیده‌میشود، ازنقص و نارسائی می‌خیزد، .

بدیها ، بدبختیها، نابسامانیها، بیماریها، سیه‌روزیها، همه وهمه ساختـه و پرداختهٔ دستهای نابکار انسانها است.

انسان خود از راه نابکاری، گرانجانی، بداندیشی دیو ستمگر، گرسنگی، ویرانی، نابسامانی، زبونی و...، را آفریده است آنگاه‌خود درچنگال پندارها وکردارهای زشت خویشتن گرفتار شده و بربیچارگی خود گریه سرمیدهد، اشك می‌ریزد ، زاری میکند.

شرور در جهان هستی تنها ویژهٔ جهان انسانها است، انسان بااصلاح نفس و تهذیب اخلاق: فرد، خانواده، وجامعه میتواند باشرور پیکار کرده و همه را از بیخ وبنیاد برکند، وبسرحد کمال مطلوب برسد و مدینهٔ فاضله، و جامعهٔ قدسیهٔ بنیاد نماید.

وفلسفهٔ پارس و حکمت اشراق دانشگاهی است که دانشجویان خـود را بقلل شامخات جبال انسانیت رهنمون است، و با ورزش روان از انسانهای سرگردان و گرانجان مجتمع قدسی و مدینهٔ فاضله بنیاد میکند.

وجود خیر است

یکی از مسائل علم‌الهی مبحث: «وجود خیر محض است» میباشد، زیرا : وجود منبع کمال است، «هستی کمال است»، و شرور که نقص میباشند از عدم می‌آیند.

سهروردی دراین باره میگوید:

«ونورالانواراریستحیل علیه هیآت وجهات‌ظلمانیه فلایصدرمنه‌شر، و کذا-

---

العقول‌لایصدرمنهاشر».

«والشر فی هذاالعالم اقل من الخیر بکثیر مع ان هذاالعالم حقیر بالنسبه الی عالم الافلاك ، الحقیر بالنسبه الی عالم العقول الحقیر بالنسبه ای عالم الربوبیه. فالشر لااعتبار له اصلا بالنسبه الی ذلك العالم لجلاله ذلك وحقارة هذا، ولو کان عالم الکون والفساد کله شرألکان شیئاً قلیلا بالنسبه الی کل الوجود فکیف ، وکیف؟ والسلامه فیه غالبه، اذلایوجد هذه الشرور الا فی حق الحیوانات وهی اقل ما فی الارض...»[1]

ترجمه :

«ومحال است که : «نورالانوار» ـ مبدء اول ـ هیأت واشکال ظلمانی داشته باشد، زیرا در مبدء اول ترکیب وجسم روا نباشد واو هستی ناب وهستی خیر محض است، وهرگز شر از او نیاید وهمچنین عقول عشره برمذهب حکمای مشاء که همه وجود محض و خیر محض میباشند (وانواراسپهبدیه ، وایزدان ـ امشاسپندان که همگی هستی سره میباشند) واز ایشان شر هرگز صادر نمیشود، شرآفرین نیستند.»

«ونیز این را باید دانست که شر دراین جهان هستی از خیر بسیار کمتر است، زیرا: این جهان خاکی از جهان سپهربرین و ستارگان خیلی کوچکتر و خوردتر است، و جهان سپهربرین وستارگان بمراتب خیلی کوچکتر وخوردتر است ازجهان عقول فعاله بمذهب مشاء وجهان انوار اسپهبدیه یا امشاسپندان بمذهب پارسیان ، وجهان انوار اسپهبدیه وعقول خیلی بمراتب خوردتر و کوچکتر از جهان ربوبیه (عالم الربوبیه) میباشند.

در عوالم و جهان ربوبیه وعالم عقول وانوار اسپهبدیه و عالم سپهر برین وستارگان شر اصلا مفهوم و معنی ندارد، واما درجهان خاکی نیز شرور در همهٔ موجودات خاکی مفهوم و معنائی ندارد زیرا شر فقط خاص عالم حیوان وبلکه از عالم حیوان فقط خاص جهان انسان است وبس، و نقص و شر تنها در انسانها راه دارد .

وچون عالم انسان در برابر بقیهٔ جهان خاکی وعوالم عقول وانوار اسپهبدیه

۱ـ حکمة‌الاشراق ص۵۲۲

و عالم سپهر وستارگان وعالم الربوبیه بی‌اندازه خورد و ناچیز واندك است .
لاجرم شر در جهان هستی با مقایسه به‌خیر بی‌اندازه اندك و ناچیز میباشد حتی اگر پنداریم که عالم کون وفساد همه‌اش شر ونقص باشد، بازهم در برابر جهان عظیم هستی بی‌اندازه خورد وناچیز میباشد، چه رسد که عالم الکون والفساد همه‌اش کمال است تنها در جهان انسان اندکی کوتاهی و نارسایی و نقص یافته میشود.»

سهروردی سرانجام گوئی عین عبارت اوستارا ترجمه‌کرده میگوید: هستی سرچشمهٔ شکوه، زیبائی، خوبی، نیکی و فرهی است.

«عالم‌النورالذی هوینبوع البهآء والجمال، و منبع‌الکمال والجلال».

ودر برخی عبارات مشهوره عربی درباره عظمت و جمال و جلال مبدء اول چنین آمده است:

«جمال‌کله، جلال‌کله، نورکله، خیر کله...»

هوررخش

دربارهٔ «نور» و نورانی‌ترین تن در جهان آخشیج سهروردی در کتاب: «هیاکل‌النور» گوید:

«ولماکان‌النوراشرف‌الموجودات، و اشرف‌الاجسام انورها وهوالقدیس – الاب‌الملك: هوررخش‌الشدید قاهرالغسق، رئیس‌السماء، فاعل‌النهار کامل – القوی.»[1]

«وچون نور شریف‌ترین هستی یافتگان میباشد ، و شریف‌ترین تن[2]ها درخشنده ونورانی‌ترین آنها میباشد، واو پدرمقدس پادشاه‌است، او: (هور– رخش)– خورشید – میباشد،که روشنی او برهمه‌جا وهمه‌چیز چیره‌گر میباشد، فرمانروای آسمان، سازندهٔ روز، یکتا نیرومند.»

۱– هیاکل‌النور – مخطوطه کتابخانه ملی‌ملك **شماره ۱۲۰۹** .

۲– ابن‌سینا در کتاب: «دانشنامهٔ علائی» درطبیعات کلمهٔ «تن» پارسی را درجای کلمهٔ «جسم» تازی آورده است.

آتش یا نور مقدس ایزدی

وبر شالودهٔ همین نظریه یعنی : دومبدء روشنائی و تاریکی یا نور وظلمت فلاسفهٔ پارس آتش‌را که مظهر ونمودار روشنائی است مقدس وپاك داشته‌اند، ودر پرستشگاهها درهنگام ستایش یزدان آتش را روشن کرده و در پرتو فروغ ایزدی آن به‌ستایش پروردگار جهان ونیایش اهورامزدا می‌پردازند. و چون پروردگار جهان جاویدان و همیشگی وپیوسته است، مظهر ونمودار آن را که آتش میباشد نیز در آتشکده‌ها همیشه روشن میدارند.

سهروردی در حکمةالاشراق دربارهٔ آتش و قدسیت آن میگوید:

«... فلکونه‌اخاالنفس، و خلیفه‌الانوار والاشعه امرالفرس بالتوجه‌الیه‌فیما‌مضی‌من‌الزمان وجعلوه قبله‌للناس یتوجه الیه فی‌اوقات‌الصلوة والعبادات و بنواله بیوت نیر ان معظمه، و هیاکل مکرمه، واول من جعل‌ذلك هوشنگ، ثم‌جمشید، وافریدون، وکیخسرو وغیرهم من‌الملوك‌الافاضل.

واکد ذلك واوجبه فرضاً زرداشت‌الفاضل، المؤید ...»[1]

ترجمه: «وچون آتش برادر روان، ونمودار تابشهای ایزدی است، فلاسفه ودانشمندان پارس از روزگار باستان مردم را وادار نموده‌اند که بدان روی آورند، وآتش را برای همهٔ مردم (پیش روئی) قبله نهاده‌اند، تامردم درهنگام نماز و ستایش ونیایش پروردگار روی بسوی آن دارند وبدان نگرند، وبرای آتش ونگهداری آن آتشکده‌ها بنیادکرده کاخها وگنبدهای‌بلند وپرستشگاه‌های شکوه‌مند برافراشته وبرپای داشته‌اند .

ونخستین کس که برای آتش آتشکده بنیاد کرده است، هوشنگ بود، واز پس او جمشید، و سپس افریدون، و آنگاه کیخسرو ودیگر پادشاهان خردمند دانادل وآتش را همگی پاك نگاه داشته‌اند.

وروی آوردن بسوی آتش را ـ درهنگـام نماز و نیایش پـروردگار ـ زردشت دانشمند روشن‌روان ـ که نیروی یزدان هماره اورا یارونگهدار باد- برمردم واجب وبایسته نموده است.

۱ـ حکمةالاشراق ـ سهروردی ـ ص ۴۳۵

یادآوری: کلمهٔ «المؤید» نیز لقب سهروردی‌میباشد.

الله ـ نور:
در قرآن کریم

در قرآن کریم (سورةالنور آیه ۳۵) خداوند نورجهان هستی یادشده است: بنگرید دراین سخن بس زیبا و گفتار شیوا :

«الله نورالسموات والارض، مثل نوره کمشکوةفیها مصباح المصباح فی زجاجه، الزجاجه کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکه زیتونه لاشرقیه و لاغربیه ـ یکادزیتها یضیء، ولولم تمسسه نار، نورعلی نور ...»

ترجمه:

«خداوند نور آسمانها و زمین است، و روشنائی نور خداوند آن چنان است که یك مردنگی بلورین چراغی درآن روشن است، آنچراغ درشیشه‌ایست آن شیشه مانند ستاره میدرخشد، روشنی از درخت خجستهٔ زیتونی است که نه‌شرقی است ونه غربی، وروغن آن هنوز آتش بدان نرسیده برافروخته‌میشود و روشنی میدهد، نور برفراز نور (نور شدید).»

آتشکده چنانکه سهروردی گفته‌است، وبرخلاف آنچه‌که گروهی نادانان بداندیش می‌پندارند ـ جای آتش یا پرستش آتش نبوده است، بلکه در آنجا آتش را که نمودار فروغ ایزدی وجلوه‌گاه نورالانوار و پروردگار جهان هستی میباشد همیشه وجاوید روشن وبرافروخته داشته وخداشناسان درپرتو فروغ یزدانی بادلهای روشن و سرهای پراز شور خداوند یگانه را ستایش نموده نماز می‌برند.

و نیز هرآتشکده فرهنگستان و دانشگاهی بوده که در آنجا فلسفهٔ الهی پارس و فرهنگ کهن‌سال ایران تدریس و تحقیق میگردیده است.

در تاخت وتاز قبائل خانه بدوش برکشور پارس بسیاری از نامدارترین ، بزرگترین ، آبادترین، زیباترین وتوانگرترین آتشکده‌های پارس ویران گردیده و گنجینه‌های مالامال از خواسته و سیم وزرشان بباد یغما و چپاول رفت.

بااین‌همه مردم‌این مرزوبوم درسخت‌ترین روزها باپیکار همیشگی‌بادشمنان توانستند بسیاری از آتشکده‌های کشور پارس‌را تاچند قرن ازسلطهٔ بیگانگان برپای بدارند ونگهداری کنند، وتا اواخر سده چهارم درهرشهر از سرزمین ایرانشهر ـ از کرانه‌های رودآموی تاکرانه‌های رودخانه فرات ـ یك یا چند آتشکده برپای وروشن بوده، مؤمنان‌بستایش پروردگار، ودانشجویان بفرا گرفتن فرهنگ باستانی می‌پرداخته‌اند[1].

داستان ویران گردانیدن آتشکدهٔ آذرگشسب در آذرآبادگان و چپاول ثروت و گنجینه‌های خواسته و سیم وزر آن درصفحات تاریخ ثبت میباشد.

اینك برای نمونه نام آتشکدهٔ برخی از شهرهای پارس در آغاز سدهٔ چهارم بنابگفته استخری پارسی:

«اما آتشکده‌های پارس بیشتر از آنست که من بتوانم آنها را بنویسم یا نام آنها را بیاد داشته باشم، زیرا هیچ شهر، شهرستان وروستا در پارس نیست مگر اینکه شمارهٔ بسیاری از آتشکده‌ها در آن باشد.

اما آتشکده‌های نامداری که بردیگر آتشکده‌ها برتری دارند از حیث احترام مردم ، وارجمند داشتن آنها در نزد مردم پارس عبارت میباشد از : آتشکده کاریان ، آتشکده خره ـ که داراپوردارا آنرا بنا کرد آتشکده برکه گور ـ بردر این آتشکده به‌پهلوی صورت مخارج بنای آن نوشته شده‌است، ودر شهر شاپور دو آتشکده هست یکی درسوی دروازهٔ شاپور، ویکی دیگر در برزن دروازهٔ ساسان، آتشکده جفته در شهر کازرون ، آتشکده کلازن ، آتشکده کاریان در شهر شیراز، آتشکده هرمز نیز درشیراز، آتشکده مسوبان در دیه برکان...»[2]

باید یادآوری بشود که مقصود استخری از پارس دراین‌جا استان پارس میباشد که امروزه استان فارس، کرمان، بنادر وجزایر خلیج پارس را تشکیل میدهد.

۱ـ آتشکده گاهی: آدریان گفته میشود ، واین کلمه مرکب از دو کلمه یا دوپاره میباشد: آدر یعنی: آتش و معرب آن آذر میشود، و آتر نیـز شکل دیگر آن‌میباشد ویان که علامت مکان وپسوند جا میباشد. پس آدریان یا آتریان بمعنی: جایگاه‌آتش یا آتشکده.

۲ـ المسالك والممالك ـ اصطخری فارسی ص ۱۱۹ ـ ۱۱۸ چاپ لیدن.

آتش نمودار ایزد اردی‌بهشت

یا بگفته حکمة‌الاشراق :

آتش صنم و مظهر نور اسفهبدی

سهروردی در وجه قدسیت آتش در نزد حکمای پارس میگوید:

«.. والنارذات‌النور الشریفه لنوریتها التی اتفقت‌الفرس علی انها طلسم اردی‌بهشت، و هو نور قاهر فیاض للنارذات‌النور...»[1]

ترجمه :

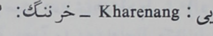
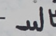
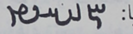
«... وآتش که دارای روشنائی شکوهمند میباشد، و حکمای پارسی یکزبان و یك گفتاراند براینکه آتش پیکر اردی‌بهشت میباشد و آن نوری است قاهر و مقتدر که آتش درخشنده از او افاضه میشود.»

۱ــ حکمة‌الاشراق ــ ص ۴۲۷ .

استاد سخن فردوسی طوسی در تاریخچهٔ آتش و بنیاد نهادن جشن سده میگوید:

یکی روز شاه جهان سوی کوه — گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور چیزی دراز — سیه‌رنك و تیره تن و تیز تاز
دوچشم ازبرسر چو دوچشمه خون — زدود دهانش جهان تیره گون
نگه‌کرد هوشنگ باهوش وشنگ — گرفتش‌یکی‌سنگ وشدپیش جنگ
بزور کیانی بیازید دست — جهان‌سوز مار از جهانجوبه‌جست
برآمد بسنك گران سنك خورد — هم آن وهم این سنك بشکست‌خرد
فروغی پدید آمد از هردو سنك — دل سنك گشت از فروغ آذرنك
نشد مار کشته و لیکن ز راز — پدید آمد آتش از آن سنك باز
هرآنکس که برسنك آتش زدی — ازو روشنائی پدید آمدی
جهاندار پیش جهان آفرین — نیایش همی کرد وخواندآفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد — همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغیست این ایزدی — پرستنده باید اگر بخردی
شب آمدبرافروخت آتش چوکوه — همان شاه درگرد او با گروه
یکی جشن‌کردآن‌شب وباده خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد

آذر - فر کیانی - کیان خره

واژهٔ اوستایی: Kharenang ـ خرننگ:  (که در پهلوی:  ـ خر: یا:  ـ خورشیت ـ وپس از آن در پارسی دری: «فر» شده است) بمعنی: جوهر آتش میباشد.

وآن فروغ یا شکوه بزرگ ونیرو وتوانی است که اهورامزدا به: پیامبر یا پادشاه می‌بخشد. واین همان: «فرهٔ ایزدی یا: فرکیانی یا: فرهٔ آریایی» میباشد که دریای فراخکرت آرامگاه آن بشمار است.

وچنانکه در نامهٔ: «کارنامك اردشیر» آمده است: در آغاز کار اردشیر پاپکان فرهٔ ایزدی در پیکر گوسپندی در پی اومیدویده است. و نیز فرکیانی درپیکر مرغی برفراز سر افریدون میدرخشیده است.

شهاب‌الدین سهروردی در حکمة‌الاشراق درباره: «خرننگ» یعنی: جوهر آتش ـ گوهر آتش ـ که آنرا: «خره» Khoreh ـ خر ـ نامیده ، و آنرا که ویژهٔ پادشاهان است: «کیان خره» ـ فر کیانی‌ـ نام داده میگوید:

«... ولان النور الفائض من العالم النوری علی الانفس الفاضله الذی یعطی التأیید والرای، وبه یستضیء الانفس، ویشرق اتم من اشراق الشمس، ویسمی بالفهلویه: «خره»، علی ماقال زرادشت: خره نوریسطع من ذات‌الله تعالی وبه یرأس الخلق بعضهم علی بعض، ویتمکن کل واحد من عمل وصناعة بمعرفته، ومایتخصص‌ـ بالملوك الافاضل منهم یسمی (کیان خره) ...»

فرهٔ ایزدی ـ فر شاهنشهان

در ادبیات فارسی، در شعر پارسی، در زبان سخنوران و شعرا، در نامه‌های پهلوی، در نوشته‌ها وکتیبه‌های منقوش برسینه‌های کوهها، ودر آثار مکتوبه و مکشوفه از دل خاك کلمهٔ: فر، فرکیانی، فرایزدی فرشاهنشاهان دیده‌میشود،

همهٔ ایرانیان از روزگار باستان تاکنون بااین کلمه آشنا میباشند، این کلمه آسمانی است، واز کتاب آسمانی اوستا سرچشمه گرفته است، این کلمه فصلی است ازفلسفهٔ پارس وپاره‌ایست ازروح ایرانی، پادشاهی (سلطنت) ودیعه‌ایست الهی که به شخص شاه تفویض میشود، وشاهنشاه پارس (ایرانشهر) همواره از نیروئی یزدانی از قدرتی الهی برخوردار میباشد، و آن نیرو همواره نگهبان ورهبر ورهنمای او میباشد، پایه‌های تخت شاهنشاهان ایران بردلهای مردم استوار بوده و چتر فرهٔ ایزدی برفراز سر او سایه‌افکن است.

و نیز سهروردی دراین باره می گوید:

«والرأی ـ هوواحدالاراء ـ جعل‌الاضواءالمینویه ینابیع‌الخره والرأی، و قال: ینابیع‌الخرة والرأی ای:الاضواءالمینویه التی اخبرعنهازرادشت و وقع خلسه‌الملك‌الصدیق کیخسروالمبارك‌الیها، فشاهدهاـ علی‌ماقال فی‌الالواح[1] ـ الملك‌الظافر کیخسروالمبارك اقام‌التقدیس والعبودیه، فاتته‌منطقیة اب‌القدس، ونطقت معه‌الغیب وعرج‌بنفسه الی‌العالم‌الاعلی، منتقشاً بحکمةالله، و واجهته‌انوارالله مواجهه، فادرك منهاالمعنی الذی یسمی «کیان‌خره»، وهوالقاء فی‌النفس قاهر یخضع له‌الاعناق ...»[2]

ترجمه: «چون نور و پرتوی که از عوالم نوری و جهانهای نوری برنفوس و روان‌های پاك و فاضله افاضه و تابیده میشود، آنان را استواری و خرد می‌بخشد و بیاری آن تابش و درخشش وبوسیلهٔ آن نور روانها روشن میشوند، وآن نور مانند آفتاب میدرخشد، و آنرا در پهلوی «خره» میگویند.

۱ـ نسخهٔ از مختصر کتاب: «الالواح» جزءمجموعهٔ شماره ٤٦٥٥ کتابخانه ملی ملك موجود است از ورق ٢٦٤ الی ورق ٢٧٨ این مجموعه تماماً بەیك خط وبخط شکسته نستعلیق (بدخط) میباشد واغلب کلمات بی‌نقطه است.

مختصر کننده معلوم نیست چه کسی بوده وی‌در آغاز کتاب بعداز حمد مختصری (٥ سطر) میگوید: «... هذا مختصر الالواح اوردت، فیه‌جملا من‌اللطایف ولمعامن‌الغرایب و ماأظن انه‌صنف مثله ... و ینحصر فی‌مقدمة واربعه‌الواح ...»

ناگفته نماند، عبارت: «اوردت، فیه جملا من‌ـ اللطایف...» با، عبارت، «هذامختصرالالواح» وفق ندارد. مگر اینکه بگوئیم هم کتاب‌الواح‌را مختصر کرده و هم شرح کرده است.

۲ـ حکمة‌الاشراق ـ سهروردی ، ص ۳۷۲ .

چنانك زرادشت گفته است:

خره نوری است که از ذات باری‌تعالی درخشیدن میگیرد، و بوسیلهٔ نیروی این نور است که یکی از مردمان مهتری و سروری یافته بردیگر مردمان سر و سرور و مهتر میشود، و بیاری این نور است که‌هرهنرمندی میتواند کار و هنر خویش را بنمایاند و انجام دهد، وآنچه که از این نور ویژهٔ پادشاهان با هوش وفرهنگ میباشد در زبان پهلوی: (کیان خره) نامیده شده است.

وبدین جهت است که تابشها و روشنائیهای مینوی سرچشمه‌های فر (خره) میباشند. اینها همان روشنائیها و تابشهائی است که زردشت از آنها یاد کرده و برهمین نور و تابشها پادشاه راستگوی درست کردار پاك نهاد کیخسرو دست یازید. وبی‌درنگ نیایش و نماز برد:

بآتشکـده برنیایش گرفت — جهان‌آفرین‌راستایش گرفت

پس اهورامزدا پدرآتش (اب‌القدس) زبان اورا گویا کرد ، واز نادیدنیها سخن گفت، وروان اورا بجهان‌مینوی رسانید، وروشنائی ایزدی‌را درپیشروی خود نگریست و زبان او بدانش گویا شد وآنچه را که در آینده روی خواهد داد بدانست.

پس کیخسرو شاه حقیقت فرکیانی را در آتش یافت. واین فر کیانی تابشی نیرومند بود، در روان کیخسرو[1] و تابیدن گرفت تا همهٔ جهان و جهانیان را بزیر فرمان خویش بدر آورد.»

عبارت: «اب‌القدس» را که در عبارت متن حکمة‌الاشراق است چنانکـه دیده شد به: «پدر آتش» ترجمه کردیم، و مراد از آن پـدر آتش مقـدس اهورامزدا میباشد.

۱ــ داستان : «الملك‌الظافر کیخسروالمبارك» ــ پادشاه پیروزمند کیخسرو (اهرب) مقدس ــ در مختصر یاشرح کتاب‌الالواح به‌تفصیل مذکوراست ورق ۲۷۶ ــ ۲۷۷ و با جملهٔ:

«... وینال‌النورالذی ناله‌قدماء‌الفرس من‌عظماء‌الملوك و ماکانواهم من‌المجوس‌والثنویه فان هذه‌ـ الآراء الخبیثه‌ظهرت بعد گشتاسف، والنورالمعطی‌للتایید ... یسمی فی‌لغتهم خوره ومایتخصص‌بالملوك (کیان خوره)...» ، آنگاه پس از شرح مبسوطی که دربارهٔ کیخسروالمبارك وشرح مقامات روحانی ورسیدن بمقام وصل وشهود اونوشته میگـوید :کیخسروبواسطه عظمت مقام‌روحانی‌ویاری (کیان خوره)ــ فرکیانیــ توانست‌ستم‌رااز‌جهان‌برانداخته‌وستمگران و نابکاران را نابود سازد و جهان را آباد سازد، وپس از شرح مبسوطی دربارهٔ کارهای‌نیك کیخسرو میگوید: وی ازین جهان رخت بر گرفت، نویسنده مقال خود را بااین عبارت پایان‌داده است: «فسلام علیه یوم فارق‌الاطلال‌والمعالم و ←

واین اشاره است که دراوستا آتش پسر اهورامزدا بشمار است[1] چنانکه در یسنا ۲۵ بند ۷ آمده است:

«آذر پسر اهورامزدا را میستائیم، ترا ای آذر مقدس و پسر اهورامزدا و سرور راستی ما میستائیم، هرگونه آتش‌ها را میستائیم»[2].

سراسر یسنای ۶۳ در ستایش آتش است. «آذر نیایش» نماز ویژهٔ آتش است.

آتش‌های پنجگانه در اوستا

در اوستا پنج گونه آتش آمده که اینها میباشند:

ـ آتش بهرام ـ بلند سوت ـ بزرگ سود. آتش که در کالبد و تن انسانی است ـ آتش‌غریزی[3]. آتش که در گیاهان و درختان است (حرارت غریزی جانداران و گیاهان). آتش رخش وتیراژهٔ آسمانی. آتش که در گرزمان ـ عرش ـ جاویدان در برابر اهورامزدا افروخته است.

←

سلام‌علیه یوم ترقی‌ذروة مصعدالمفارقات» سطر ۳ـ ٤ ص ۲۷۷ ترجمه: براو درودباد روزیکه نشیب و فراز ویرانه‌ها و نشانیها را بدرود گفت، ودرود براو روزیکه برنردبام عقول مفارقه به‌برترین جایگاه و برستیغ هستی برآمد.»

۱ـ در اوستا زمین نیز دختر اهورامزدا گفته‌شده است.اینها یك‌نوع تعبیرات مجازی واستعارات وتشبیهات است که مطابق فصاحت وبلاغت زمان‌اوستا پراز آنها میباشد. پرواضح است که: آتش آبستن کننده و آفریننده است، آتش غریزی درگیاهان آنها را می‌رویاند در حیوان وانسان او را رشد و نمو میدهد زندگی می‌بخشد وهکذا پس‌آتش نر و پدر است واما زمین می‌زاید گیاهان از آن جانوران معادن بوجود می‌آید پس او ماده‌و زن است پس درست است‌که آتش پسر اهورامزدا و زمین دختر او است چه اولی نر و دومی ماده‌است ؟

۲ـ فردوسی درباره کیخسرو و نیایش او درآتشکده گوید:

چنیـن تـا در آذرآبـادگـان | بشد با بـزرگـان و آزادگـان
همی خورد باده همی تاخت اسب | بیامـد سوی خـوان آذرگشسب
بآتشکـده بـر نیایش گـرفت | جهان آفرین را ستایش گـرفت

۳ـ افلاطون در کتاب: «طیماؤس» حرارت غریزیهٔ بدن انسان (یاهر جاندار) دیگـر را: «النارالالهیة» ـ آتش ایزدی ـ نامیده است.

از : (بستان‌الاطباء و روضةالالباء) از ابونصر اسعدبن‌الیاس‌المطران مخطوطه ملك .

از این پنج آتش سه‌تای آنها از آسمان بهمراهی زردشت فرود آمده: دقیقی گفته است:

یکی مجمر آتش بیاورد باز   بگفت از بهشت آوریدم فراز

در ایرانشهر براین سه‌آتش آسمانی سه آتشکدهٔ نامدار بنیاد گردیده بود. بدین شرح:

۱ـ آتش آذرگشسب[1]: در شیز آذرآبادگان

۲ـ آتش آذر فروباد در کاریان پارس

۳ـ آتش آذر برزین مهر در دیوند خراسان.

نور و آتش در تصوف و عرفان

در تصوف و عرفان ایرانی ـ که تجلی دیگری است ازفلسفهٔ پارس وحکمت اشراق ـ نور وآتش نیز مقام ارجمند خود را حفظ کرده‌است، و فلسفهٔ کهن پارس با زمزمه بکلمات نور وآتش درشکل ترانه‌های شیوا واندیشه‌های شاعرانهٔ لطیف عرفانی درخشیده است.

خواجهٔ شیراز گوید:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
وین عجب‌بین که‌چه‌نوری زکجامی‌بینم

خرابات مغان کجا است جز آتشکده! اصلا معنی کلمهٔ «خرابات» میکده

---

۱ ـ گشتاسب نام پسر لهراسب است که دین‌زردشت پذیرفت و رواج داد، ونیز بمعنی «برزخ» میان آفریدگان ـ رب‌النوع ـ میباشد و کلمهٔ: «گشسب» بمعنی درخشیدن برق میباشد.

است یعنی جائی که رندان از باده سرمست میشوند، و آتشکده جایی است که رهروان راه‌حق ازبادهٔ وحدت ـ نور مطلق، وجود واجب ـ سرمست شده و با ریاضت و ورزیدگی بمقام شهود میرسند!

بازهم خواجه گوید:

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا
گو بیا سیل غم وخانه زبنیاد ببر
سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش
دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر
سعی ناکرده دراین راه بجائی نرسی
مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر
دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
دیگری گو برو ونام من از یاد ببر

***

کنون‌که درچمن آمدگل ازعدم‌بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بنالهٔ دف وچنگ[1]
ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود
بباغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

گل سرخ (گل خوشبوی سرخ) ـ که او را گل آتشی نیز میگویند سر برآورد و باغ وراغ را عطرآگین نمود، بنفشه گل زاغ سار سیه‌چهرهٔ سرافکندهٔ نگون سار در پیش او بخواری بخاك اوفتاد.

وبپاس سپاسگزاری وبشادمانی این پیروزی جام صبوحی را بانالهٔ دف و چنگ[1] سرکش. وآنگاه در باغ ـ یعنی: در سرزمین ایرانشهر وسرزمین پارس که در آنجا درخت گشن بیخ و بسیار شاخ حکمت شعار اوستا روئیده است ـ

۱ـ دستگاه موسیقی وساز نامدار ایرانی‌باستانی یعنی: چنگ که‌اکنون با تغییراتی سنتور نامیده میشود.

آیین حکمت پارسیان و آتش مقدس را برافروز.

وهمو گوید:

بلبل زشاخ سرو بگلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نموده گل
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند وبذله گوی
تا خواجه می‌خورد بغزلهای پهلوی

مراد خواجه این است درس مقامات معنوی را از فلسفهٔ باستانی و منابع آن‌باید خواند.

دقیقی اوستا را درخت گشن‌بیخ وبسیار شاخ نامیده گوید:

چو یك چند گاهی برآمد براین
درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب بمیان کاخ
درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد
کسی کو چنان برخورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت
که آهرامن بد کنش را بکشت
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی
برفت از دل بد سکالان بدی

از ایوان شاه گشتاسب در کاخ شاهنشاهی کشور پارس نهالی مینوی از زمین معرفت روئیده ودر اندك زمانی درختی گشن بیخ وبسیار شاخ گردیده، درختی که باروبر آن همه پند وخرد بوده، وهرکس ازآن برخوردار میگردید، روان او جاویدان میگشت، فرهٔایزدی برفراز ایرانشهر پدیدار گردیده، بدیها از دل بدسکالان رخت بربست.

دانشوران، خردمندان با فرو هوش سرزمین پارس از باروبر آن درخت

مینوی برخوردار گردیدند، واز این جاویدان خرد مایه وسرمایه‌ها اندوخته، توشه‌های فرهنگی فرا گرفتند، وشالودهٔ فلسفهٔ بس ژرف را پی‌افگندند. تعالیم فلسفه واصول حکمت خویش را برپایهٔ اندیشه‌های لاهوتی و سخنان اهورائی پیر باستان بنیاد نهادند.

کلمات: مغ، مغان، پیرمغان، مغبچه، مغبچگان ، آئین زرتشت ، آتش ، آتشکده، عشق، (مهر)، نور، روشنائی، خورشید ومانند آنها مایه‌های ترانه‌های صوفیانه و عرفانی میباشد.

خواجهٔ شیراز نظریه (صدور واحد ازواحد) یعنی عین‌نظریهٔ حکمای اشراق را دراین ترانهٔ فریبا چنین گفته است:

اینهمه عکس می ونقش مخالف‌که نمود
یك‌فروغ رخ ساقی‌است‌که درجام افتاد
پاك‌بین از نظر پاك بمقصود رسید
احول از چشم دوبین درطمع خام افتاد

عرفان و تصوف با فلسفهٔ پارسیان و سرچشمهٔ آن با فلسفهٔ اشراقیان یا شرقیان هم‌گوهر و هم‌ریشه است واین امر باندازهٔ روشن و آشکار است که هیچگونه رسیدگی و برآورد لازم ندارد، علاوه براین عرفان و تصوف یك دستاویز بسیار جالب و شایسته و خردمندانه‌یی بوده برای برافکندن یوغ اندیشه‌های تباه کنندهٔ بیگانه.

هر راه و روشی را که بیگانگان میان ایرانیان ترویج کرده بودند ، هر اندیشهٔ شوم روح‌شکن خانمانسوزی‌را که در سرهای مردمان پارس نشانده بودند، آن خودیها یعنی گروه پیروان فلسفهٔ عرفان و تصوف درست خلاف و ضد آنرا رواج میدادند.

بیگانگان افسردگی، خمودگی، بیچارگی، اندوه همیشگی را در قالب اصطلاحاتی برمردم تحمیل میکردند. پیروان تصوف در برابر آن و برای شکستن آن طلسمهای خانمانسوز باده‌گساری، میزدگی، ساز ورقص (سماع) و سرخوشی‌را درقالبهای مردم پسندی اشاعه میدادند واین موضوع داستانی پردستان دارد ؟!

سپهبدان جهان هستی

الانوار الاسفهبدیه

در حکمة الاشراق

رب النوع ، المثل الالهیة

در فلسفه افلاطون

امشاسپندان در اوستا

عقول عشره ـ خردهای دهگانه

در فلسفهٔ مشائیان

العقول الكلية العشرة در فلسفهٔ مشاء

مراحل هفتگانهٔ سیر وسلوك در تصوف وعرفان

نظریه امشاسپندان نخست در اوستای کهن یاد شده است، و سپس در طی قرون و بمرور اعصار و دهور و دراماکن مختلفه باشکال و صور متعدد و مختلف، ودر کالبدهای گوناگون جلوه‌گر گردیده است.

هر گروه از فلاسفه منتسب بهر مکتب فلسفی این نظریه را پذیرفته‌اند جز آنکه هردسته نام ویژه‌یی بدان داده‌اند، در سرزمین یونانی در مکتب فلسفی افلاطن در شکل : ارباب انواع ، یا المثل الالهیة ، یا المثل‌افلاطونیه درآمده است.

ودر فلسفهٔ مشاء بعنوان عقول کلیهٔ عشرة[1] پذیرفته شده است ودر حکمة‌ـ الاشراق امشاسپندان را: «الانوارالاسفهبدیه» گفته‌اند و عیناً انواراسفهبدیه در مکتب تصوف و عرفان درجامهٔ مراحل سیر وسلوك درآمده است.

باآنکه میان مکتب فلسفی افلاطن و مکتب فلسفی مشاء ارسطوطالیس تباین واختلاف اصولی وجود دارد معذلك هم افلاطن و هم ارسطو هردو نظریهٔ

۱ــ با آنکه فلسفهٔ مشاء در هیچ اصل ازاصول با فلسفهٔ افلاطونی توافقی ندارد، و این دو مکتب فلسفی در دو جهت متخالف قرار دارند مع‌الوصف‌خواهی نخواهی ارسطوطالیس نظریهٔ امشاسپندان والمثل‌الافلاطونی را پذیرفته اما برای احتراز ازتظاهر به قبول اصلی از اصول مکتب فلسفی شرقی وفلسفهٔ پارسی‌امشاسپندان‌وایزدان یاالمثل‌الافلاطونیه‌را عقول کلیه عشره نامیده است.

امشاسپندان یا ایزدان وانواراسفهبدی را پذیرفته‌اند ، جز آنکه افلاطن امشاسپندان را «المثل الالهیة» یا «ارباب‌الانواع» نامیده ، وارسطو برای ایزدان وانوار اسفهبدی عنوان: «عقل» یا «عقول کلیهٔ عشرة» را برگزیده است.

حکیم ابونصر فارابی ـ المعلم‌الثانی ـ در رساله که در موضوع جمع بین آراء و عقاید فلسفی افلاطن وارسطو نوشته، از موارد اختلاف این دو مکتب فلسفی موضوع: «المثل الالهیة» افلاطون را یاد کرده، اما به اختلاف لفظی و توافق معنوی آن دو فیلسوف بزرگ در موضوع: «المثل» هیچ توجه ننموده است.

فارابی ابونصر در رسالهٔ «جمع بین آراء حکیمین» میگوید:

«... انی رأیت‌اکثراهل زماننا‌الذین قدخاضوا‌اغمار‌الفلسفة ... ادعوا ان‌بین‌الحکیمین المتقدمین: افلاطون ، وارسطو ـ اختلافافی اصول‌الحکمه ...

وکان هذان‌الحکیمان فی‌الفلسفه همامبدعان لاوائلها ، واصولها ، ومتممان لاواخرها، وعلیهما‌المعول فی‌اصولها و فروعها ... ثم‌ان‌بین‌افلاطون وارسطو خلاف ظاهر فی‌السیر‌والافعال و من‌ذلک تخلی‌افلاطون من‌اکثر‌الاسباب‌الدنیویه ورفضه‌لها وحذره فی‌کثیر من اقاویله عنها و ایثاره تجنبها و ملا بسة ارسطو لماکان هجر‌افلاطون حتی استولی علی‌کثیر من‌الاملاک، وتزوج فاولد، وتوزر للملک‌اسکندر، و حوی من‌الاسباب الدنیویه علی مالایخفی علی من اعتنی بدرس کتب‌المتقدمین».

آنگاه ابونصر فارابی در رسالهٔ مزبور دربارهٔ اختلاف دو فیلسوف یونان در موضوع: «المثل‌الالهیة» میگوید:

«... و منها ـ من‌الاختلافات ـ الصور والمثل التی یثبتها افلاطون فی‌کثیر من‌اقاویله، ویومی الی ان‌للموجودات صوراً مجردة فی‌عالم‌الاله، وربما یسمیها: «المثل‌الالهیة»، وانها‌لاتدثر ولاتفسد، و ان‌التی تفسد انماهی‌هذه‌الموجودات

الكائنة وارسطو ذكر فی کتاب الحروف ـ کتاب مابعدالطبیعه ـ وشنع علی هذا الرأی والقائلین به...»[1]

ترجمه :

«دیدم بسیاری از معاصران واهل زمان ما از کسانی که در علوم فلسفه ـ صاحب مطالعه ودقت نظر بوده‌اند، دعوی میکنند که میان دو فیلسوف قدیم یونان اعنی: افلاطون وارسطوطالیس، دراصول ومبانی حکمت اختلاف است.

این دو حکیم نامدار بنیاد گذار پایه‌های نخستین فلسفه وتکمیل کنندگان اصول اولیهٔ آن میباشند، و درهر بحث از مباحث فلسفه افلاطون و ارسطو مرجع و مقتدا واستاد بوده و آراء ایشان قول قطعی بوده است.

واز سوی دیگر میانه افلاطون وارسطوطالیس درکردار وحالات ظاهری و زندگانی اختلافاتی وجود دارد:

از جمله: افلاطون فیلسوفی وارسته ، واین جهان را وهرچه که در اوست بدرود گفته بود. او هرگز خود را بآرایش جهانی آلوده نکرده واز دارائی و خواسته و سرو سامان ـ جز اندکی ـ روی برتافته بوده است وپیوسته مردم را به‌خویشتن‌داری از دلبستگی به آرایش این جهان می‌خوانده است.

وهراندازه که افلاطون از جهان و آرایش آن دوری نموده و وارسته بوده است ارسطوطالیس شیفتهٔ آرایش جهان بوده و بدارائی و خواسته و جاه و جلال دلبستگی داشته جهاندار و جهانجو بوده است، او املاك بسیار فراهم آورد، زن و فرزند و خانواده داشت ، وزیر شاه اسکندر بود .

هرکس کتابهای قدما را خوانده است میداند که ارسطوطالیس تاچه‌اندازه از حشمت و مال و جلال برخوردار بوده است.

سپس فارابی یکی از موارد اختلاف را یاد کرده میگوید:

«واز جملهٔ اختلافات آراء فلسفی افلاطون و ارسطو یکی (صور) و (مثل عقلیه) میباشد، که افلاطون در بسیاری از گفتارهای خود آنها را اثبات کرده است، و غرض او این است که موجودات مادی دارای صورتهای مجرده

۱ـ رسالهٔ جمع بین آراء افلاطون وارسطو ـ ابونصر فارابی ـ در حاشیه حکمة‌الاشراق ص ۵۳۹

میباشند در عالم الهی یا در عالم ربوبیت یا بعبارت دیگر هرچه در این جهان مادی هست «همچهری» و نمونهٔ در جهان ایزدی دارد، وافلاطون خودش آنها را «المثل الالهیة» ـ همچهرهای ایزدی ـ نامیده است.

میگوید: آنها پوسیده نمیشوند، از هم گسسته و پاشیده نمیشوند و آنچه که پوسیدگی و فساد می‌پذیرد کائنات مادی میباشد.

ارسطوطالیس این نظریهٔ افلاطون‌را درکتاب‌الحروف ـ کتاب مابعدالطبیعه ـ یاد کرده واین رأی را و کسانی را که صاحب این رأی میباشند سخت نکوهش کرده و آنرا اندیشهٔ ناستوده دانسته است».

رأی فارابی دربارهٔ اختلاف عقاید فلسفی افلاطون وارسطو در باب «المثل‌ـ الافلاطونیه» به‌تفصیل گفته خواهد شد.

اصطلاحات فلسفی حکمة‌الاشراق

بسیاری از اصطلاحات فلسفی حکمة‌الاشراق بلاواسطه از اوستا ویا از ترجمهٔ پهلوی اوستا ویا از منابع دیگر پهلوی ویااز کتب پارسی دری گرفته شده‌است، سهروردی درهنگام نگارش کتاب حکمة‌الاشراق آن‌منابع را در دست داشته وازآنها بهره میگرفته است. درگفتارهای آتی این‌کتاب برخی از آن اصطلاحات یاد کرده خواهد شد.

واما اصطلاحات عربی مانند: نور، نورالانوار و... بیگمان از ابتکارات خود سهروردی میباشد که‌به نیروی خلاقهٔ ادبی حکمی یا آنها را وضع کرده ویا عیناً از پارسی ترجمه کرده است، زیرا هیچ یك از اصطلاحات اشراقی در کتب پیش از او دیده یا شنیده نشده است.

برخی اصطلاحات اشراقی نیمه عربی و نیمه پارسی مانند: «الانوارـ الاسفهبدیه» ـ که از کلمهٔ: الانوار عربی، واسفهبد معرب سپهبد پارسی ترکیب گردیده است ـ دلیل قاطع دیگری‌است براینکه سهروردی اصطلاحات

فلسفی اشراقی را از پارسی بعربی، خود ترجمه نموده است[1].

درپارهٔ موارد سهروردی در حکمة‌الاشراق بالصراحه باوستا استناد کرده است، واکنون حکمت اشراق وریشه و سرچشمهٔ آن اوستا هردو موجود و هردو در جلو چشمان ما باز است، هرکدام مفسر وشارح دیگری میباشد، و هرغموض وابهام واشکال که درفهم مطالب اوستا یا در درك معانی و حقایق حکمت اشراق پدیدار گردد، بوسیلهٔ دیگری تفسیر وشرح و حل و روشن میگردد.

از جمله میگویند زردشت در اوستا به‌خدایان بسیار وبی‌شمار عقیده دارد؟

ـ یعنی: امشاسپندان و همکاران آنان ـ میگویند: زردشت در اوستا آتش را تقدیس نموده! و مانند این گونه سخنان وایرادها که ناشی از خواندن ترجمه‌های تحت‌اللفظی غلط و فهم سطحی عبارات و عدم درك حقایق و معانی واغراض واقعی آن میباشد!

زیرا: با مطالعه و تحقیق حکمت‌اشراق ودرك حقایق آن، بحقیقت امشاسپندان وتفسیروترجمهٔ واقعی‌آنها پی‌می‌بریم، وخواهیم‌دانست که‌امشاسپندان در اوستا وانواراسفهبدی در حکمت اشراق در یونان و در اکادیمیای شهر آتن در شکل «مثل‌الهی افلاطونی» متجلی گردیده است و علمای اعصار گذشته و دانشمندان عصر حاضر نظریهٔ ارباب انواع و «مثل» افلاطن را مانند وحی منزل دانسته‌اند، اما غافل از آنکه این نظریه عیناً از حکمت و فلسفهٔ پارسیان وبالنتیجه از اوستا سرچشمه گرفته است.

فلاسفهٔ مشائین که پیشوای ایشان ارسطوطالیس میباشد مکتب فلسفهٔ خود را بزعم خود براصول عقلانی منطقی بنیاد نهاده‌اند مع‌الوصف از پذیرفتن نظریهٔ ارباب انواع مکتب افلاطون گزیری ندیده، وآنرا در اصطلاح: «عقل کلی» در آورده و آنرا از مسائل مکتب مشاء خود دانسته است. و سهروردی در حکمة‌الاشراق ضمن روایت مکتب افلاطون اصطلاح: «المثل العقلیه» ـ که ترجمهٔ «مینوخرد» پارسی میباشد ـ بکار برده است.

۱ــ در برخی متون و فرهنگهای پارسی پارهٔ‌از اصطلاحات فلسفهٔ پارس آمده است مانند: مانستار بمعنی: نفس کل که بعداز عقل کل است و غیره. آنها بقیة‌السیف فرهنك اصطلاحات فلسفی پارسی پریشان شده میباشند.

قاعده

الواحد لا يصدر منه الا الواحد

آنهمه عکس می ونقش مخالف که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

یکی از مسائل مهمهٔ فلسفهٔ الهی و علم مابعدالطبیعه قاعدهٔ فوق الذکر میباشد که حکمای مشاء و اشراقیان و افلاطون در آن اتفاق رای دارند، «الواحد لایصدرمنه الا الواحد»، این قاعده به براهین منطقی و قطعی باثبات رسیده است ، یعنی : از وحدت کثرت صادر نمیشود، واین قاعده‌ایست کلی ومنطقی و لاتیغیر و همهٔ حکمای الهی در آن اتفاق رای دارند ، و از سوی دیگر بالضروره در جهان هستی کثرت هست؟ فلاسفهٔ الهی برای حل این مشکل وگشودن این گره بسراغ قاعدهٔ دیگری رفته‌اندکه آن: «قاعدهٔ امکان اشرف» میباشد. واین اصل از فروع قاعدهٔ «الواحد...» میباشد، وباکمك این دوقاعده مسئله صدور کثرت از وحدت بوسیلهٔ نظریهٔ : «عقول کلیه» یا «انوار ـ اسپهبدیه» حل شده و گره آن گشوده شده است.

قاعده امکان اشرف

سهروردی دربارهٔ این قاعده میگوید:

«فصل : و من القواعد الاشراقیه قاعدة الامکان الاشرف ، وهی ان الممکن ـ الاخس اذاوجد، فیلزم ان یکون الممکن الاشرف قدوجد، یعنی قبل الاخس، و هو اصل عظیم یبتنی علیه مسائل مهمه کماستعلم، وهومن فروع ان الواحد الحقیقی لایصدرعنه الا الواحد...»

«فان نورالانوار اذا اقتضی‌الاخس الظلمانی، بجهة‌الوحدانیه لم یبق جهة‌ـ اقتضاء‌الاشرف.»[1]

ترجمه:

«فصل: ویکی از قواعد حکمت اشراق قاعدهٔ امکان اشرف میباشد . و این چنان است که اگر ممکن پست ودون هستی یافته باشد، گریزی نمیباشد و باید که ممکن برتر واشرف پیشتر از اوهستی یافته باشد، واین یك‌اصل بزرگ فلسفی میباشد که مسائل مهمهٔ برآن بنیاد میگردد ، واین اصل از فروع قاعدهٔ (واحد حقیقی جز یکی از او صادر نمیشود) میباشد.»

«زیرا نورالانوار اگر اقتضای اخس ظلمانی‌را داشته باشد، بعلت وحدانیت، دیگر جهتی برای اقتضای اشرف نخواهد داشت.»[2]

در حدیث آمد که یزدان مجید — خلق عالم را سه‌گونه آفرید
یك گره را جمله عقل و علم وجود — آن فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا — نور مطلق زنده از عشق خدا
یك گروه دیگر از دانش تهی — همچو حیوان از علف در فربهی
او نه‌بیند جز که اصطبل علف — از شقاوت غافلست و از شرف
زان سیم هست آدمیزاد و بشر — از فرشته نیمی و نیمی ز خر
نیم خر خود مایل سفلی بود — نیم دیگر مایل علوی شود
تا کدامین غالب آید در نبرد — زاین دو گانه تا کدامین برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون — از ملایك این بشر در آزمون

(مثنوی مولوی دفتر چهارم)

حسن روی توبیك جلوه‌که درآینه‌کرد
اینهمه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد
اینهمه عکس می ونقش مخالف‌که نمود
یك فروغ رخ‌ساقی است‌که درجام‌افتاد
حافظ

۱ـ حکمة‌الاشراق ـ ص ۳۶۷

۲ـ برای شرح وتحقیق وبراهین این مسئله به‌حکمة‌الاشراق، الهیات شفا واسفار رجوع شود.

حکمای مشاء باستناد این دو اصل برای فرار از مشکل صدور کثرت از وحدت نظریهٔ «عقول کلیه» را ابداع کرده و گفته‌اند از مبدء اول- حقیقة- الوجود ـ یاوجود واجب ـ عقل اول واز عقل اول عقل دوم وهمچنین صادر شده است.

مولای بلخ گفته است:

این جهان یك فکرتست از عقل کل

عقـل شاه است و صـورتها رسل

و همو گوید:

عقـل اول رانـد بر عقل دوم ماهی ازسر گنده گردد نی‌زدم

عقل اول نخستین تابش فروغ خورشید هستی است بـر هیاکل ممکنات ، و آن همه هستی یافتگان بمیانجی گری او پیکره‌های تیره وتار خود را بجامهٔ زیبای هستی آراسته و روشنی یافته‌اند .

وبگفتهٔ افلاطن از مبدء اول نخستین رب‌النوع، واز او رب‌النوع دیگر ، و همچنین همهٔ ارباب انواع بشکل یك رشتهٔ طولی هستی یافته‌اند. آنگاه هر یك از ارباب انواع به پرورش و تربیت انواع مادون خود پرداخته‌اند.

افلاطن عین نظریهٔ امشاسپندان را از فلسفهٔ پارس گرفته و بنام: «المثل- الالهیة» و «ارباب انواع» نامیده است.

در دوران اسلامی که فلسفهٔ افلاطون بزبان عربی ترجمه گردید حکمای اسلام نام‌دیگری به‌ارباب انواع داده وآنهارا: «المثل‌الافلاطونیة» یا «المثل» نامیده‌اند.

ودر فلسفهٔ پارس امشاسپندان و در حکمة‌الاشراق انواراسپهبدی راه حل مشکل صدور کثرت از وحدت میباشد،

فی‌المثل: مبدء اول اورمزد یانورالانوار نخست نوراسپهبد یا بهمـن را آفرید و هستی بخشیده است، آنگاه از بهمن اردی‌بهشت پدید آمده ، واز او دیگری و هریك از دیگری روشنی هستی یافته ، چنانکه چراغ از چراغ دیگر روشن میشود، و آتش از آتش دیگر افروخته میگردد واز هیچ‌کدام یك چیزی کاسته نمیگردد.

رب النوع

المثل الافلاطونیه

سایه‌ها، پرتوهای افلاطونی

یکی از برجسته‌ترین و مهم‌ترین آراء مکتب فلسفهٔ افلاطونی نظریهٔ المثل‌افلاطونیه یا «ارباب‌انواع» میباشد، فلاسفهٔ یونان چون این نظریه را نخست از افلاطون فرا گرفتند، آنها را بنام او: «المثل‌الافلاطونی»[1] نامیده‌اند، به پیروی آنان فلاسفهٔ ایرانی اسلامی مانند (ابونصرفارابی، ابن‌سیناودیگران) نیز همین اصطلاح را پذیرفته و گفته‌اند، یا اینکه مترجمان کتب فلسفی تعبیرات: «المثل‌الافلاطونیه»، «المثل‌العقلیه» ارباب‌الانواع والمثل‌الالهیة را عیناً از زبان یونانی بعربی ترجمه کرده، و فلاسفهٔ اسلام نیز آنها را بکار برده‌اند.

سهروردی درباره مثل افلاطونی در حکمة‌الاشراق میگوید:

«ذهب افلاطون الی ان‌لکل نوع من‌الانواع الجرمیة فی‌عالم‌الحس مثالافی عالم‌العقل هوصورة بسیطة نوریه قائمةبذاتهالا فی‌این‌هی فی‌التحقیق‌الحقائق ـ لانها کالا رواح‌للصورالنوعیه الجسمانیه وهذه‌کاصنام لها ای‌اظلال ورشح‌منها للطافة تلك وکثافة هذه‌فتلك‌الصورالنوریه هی‌المسمیات بالمثل.»

ترجمه:

«افلاطون میگوید: هریك از انواع مادی در جهان حس، سایهٔ دارد درعالم عقل، وآن‌پیکری است بسیط نورانی (از نور)، قائم بذات میباشد نه درمکانی، وفی‌الحقیقة آنها عبارت از حقایق میباشند، زیرا آنها مانند روح میباشند برای صورتهای نوعیهٔ مادی، و صورتهای نوعیهٔ مادی مانند اصنام یعنی سایـه‌ها و تابشهائی میباشند از آن ارواح، بواسطهٔ لطافت آنها و کثافت و جرمانی بودن

صور مادی، وآن صورتهای نوری همان چیزهائی است که «المثل» نامیده شده‌اند.»[1]

«ارباب‌انواع» در فلسفهٔ اوستا و پیروان آن بنام: «امشاسپندان» خوانده شده، و در ادوار بعد فلاسفهٔ پارس در کتب پهلوی آنها را «ایزدان» نامیده، و سهروردی در حکمةالاشراق آنها را: انوار عالیه، «انوارقاهرهٔ علویه، برازخ، برازخ علویه[2]، و برازخ‌الهیة» گفته، و نام ویژهٔ آنها را: «الانوار ـ الاسفهبدیه» خوانده است.

افلاطون در فلسفهٔ خود نظریهٔ خود را دراین باره چنین گفته است: هریك از گونه‌ها که در جهان تن میباشد، ویاهر یك از انواع که درعالم حس وجسم ـ یاجهان عناصر مادی میباشد نمونهٔ در جهان خرد (عالم عقل) دارد، که آن سایه افکن و نمونهٔ مادی سایهٔ آن ـ یا سایه پذیر ـ آن میباشد، و آن نوع عقلی روحانی پیکری است بسیط (نه‌مرکب)، و نوری است قائم بذات و پرتوی است خویشتن‌دار که بخود برپای و پایدار ـ و نه در زمانی و نه در مکانی ـ میباشد، و همهٔ انواع و اشخاص مادی، و همهٔ چیزهائی که در جهان آخشیج فراهم است سایهٔ آنها، و به‌آنها پایدار هستند.

فی‌الحقیقه این ارباب انواع «حقایق»اند، و انواع واشخاص مادی «سایهٔ» آنها، چه این صور عقلیه مانند روح میباشند برای پیکره‌های نوعیه مادی و جسمانی، وبالعکس صورتهای نوعیهٔ جسمانی سایه و نمودار صور نوعیهٔ عقلیه میباشند.

یا بقول سهروردی ـ در حکمةالاشراق ـ ارباب انواع روحانی برازخی میباشند میان اجسام مادی وجهان ایزدی نورانی، زیرا: صورتهای نوعیه مادیهٔ کثیف و ظلمانی و تیره میباشند و صورتهای نوعیهٔ عقلیه پرتو و نور محض هستند.

---

۱ ـ المثل: بضم اول و دوم جمع مثال میباشدیعنی: شبه و سایه یا پیکر نوری.

۲ـ البرزخ: هوالحایل بین‌الشیین و یعبربه من‌عالم‌المثال‌الحاجز بین‌الاجسام‌الکثیفه وعالم ـ الارواح المجرده ـ از اصطلاحات الصوفیه کاشی.

وبالاجمال: نظریهٔ وجود ارباب انواع را ـ که افلاطون از حکمای پارس فراگرفته است و سرچشمهٔ آن کتاب فلسفی بزرگ اوستا میباشد ـ همهٔ حکما ـ اعم از اشراقی و مشاء ـ آنرا ـ خواه نخواه ـ پذیرفته‌اند، اما هرگروه از حکما و در هر مکتب از مکتبهای فلسفی ارباب انواع را بنامی یا بنامهائی گفته و خوانده‌اند:

دراوستا : امشاسپندان

پهلویان : ایزدان

افلاطونیان: «ارباب‌انواع، المثل‌العقلیه، المثل‌الافلاطونیة، المثل‌الالهیة، الصورالالهیة، الصورالروحانیة، المثل‌الروحانیه».

حکمة‌الاشراق «القواهرالعلویة، البرازخ‌العلویه، البرازخ‌العقلیه، الانوار ـ الاسفهبدیه.»

مشاء : «العقول‌الکلیه، القوی‌العمالة، القوی‌الفعالة و غیرذلک».

سهروردی در یکی دیگر از مباحث حکمة‌الاشراق از افعال مثل‌افلاطونی سخن رانده چنین میگوید:

«... وکذاکانوایثبتون‌لکل‌نوع‌جسمانی‌رب‌صنم‌ذاعنایة‌عظیمة‌به‌وهوالمدبرله والمنمی والغاذی والمولد ولامتناع صدور هذه‌الافعال‌المختلفه فی‌النبات و الحیوان عن‌قوة بسیطة‌لاشعورلها... فجمیع‌هذه‌الافعال من‌ارباب‌الاصنام وهی ـ الانوارالتی‌اشارالیهـا انباذقلس وغیره من‌کبار الحکماء المتألهین کهرمس و فیثاغورث وافلاطن وامثالهم الذاهبین الی ان‌لکل‌نوع‌من‌الاجسام عقلا مجرد ـ عن‌المادة قائم‌بذاته معتنی به‌مدبرله وحافظاایاه‌و هوکلی‌ذلک‌النوع.»[1]

۱ـ حکمة‌الاشراق ـ ص ۳۷۳ .

اثر نظریهٔ ارباب انواع افلاطونی در اجتماع انسانی

بجاست در اینجا از یك نظریهٔ اجتماعی و اخلاقی وابسته به‌نظریـه مثل ـ افلاطونی سخن رانده شود :

چه بسیار دیده شده و چه بسیار دیده میشود که در اجتماع انسانها میان دو تن و دوفرد از افراد انسان چه دوتن مرد، یا دوتن زن، یایك تن مرد بایك تن زن ـ اعم از مهر وعشق جنسی ـ یا جز آن یك‌نوع تجاذب و دوستی دوسویهٔ ناگهانی بی‌هیچ پیشینه، وبی‌هیچ سبب و علت پیدا میشود .

دوتن از هم بیگانه، هرگز همدیگر را ندیده و نشناخته ناگهان بهم میرسند و میانشان تجاذب و کشش و دوستی والفتی شدید پیدا میشود، که بهیچ‌وجه نمیتوان برای آن سبب و علتی پیدا کرد.

وهمچنین به‌عکس این قضیه دوتن ناگهان بهم پیوسته، نه‌هرگز همدیگر را دیده و نه‌شناخته‌اند ونه میانشان هرگز پیشینهٔ بدی بوده است آن دوتن نسبت بهمدیگر نفرت و خشمی احساس میکنند که بهیچ‌وجه نمیتوان آنرا موجه و معلل دانست !

میگویند: افلاطون گفته است که: میان دورب‌النوع خاص آن دو دوست تازه بهم رسیده و نادیده ونشناخته در عالم مثال و در جهان روحانی دوستی وتجاذب و تناسب وجود دارد، واین دوستی وتجاذب ـ ظاهراً بی‌سبب عالم مادی ـ معلول و سایهٔ روحانی وعقلانی دوستی دورب‌النوع خاص آن دو تن میباشد که بدین شکل شگفت‌انگیز ـ از نظر ظاهر ـ جلوه‌گر گردیده است.

وهمچنین میان آن دوتن تنافر وخشم وعداوت ـ ظاهراً بدون علت ـ از آن جهت است که میان دو رب‌النوع و دومثل روحانی آن دوتن تنافر و ناهمتایی وجود دارد !

در عرف و عادت اجتماع گاهی برای اینگونه دوستی و دشمنی‌ها بـرخی اسباب و علل غیر قابل قبول ـ ذکرمیشود، مثلا درمورد وجود تجاذب ودوستی

بی‌دلیل و بی‌پیشینه میگویند یکی از دو طرف روح یا خونش خفیف یا سبک است! لطافت یارقت روح یا خفت خون یکی از دوتن دیگری را مجذوب خود ساخته است، اما اینگونه تعلیل قابل قبول نمیباشد زیرا:

اولا: رقت یا لطافت روح یا خفت خون یعنی چه ؟!

وانگهی : چرا باید رقت ولطافت روح ... جذبه داشته باشد؟

سه‌دیگر آنك : همان کسیکه رقت و لطافت روح وخفت خونش طرفش را مجذوب ساخته است، بلی همان شخص بعینه نسبت بدیگری ایجادنفرت وخشم ودشمنی بی‌سبب کرده است ؟

يك‌بام و دوهوا؟ چگونه میشود؟!

مردی نسبت به زنی مهر می‌ورزد و ازجان عاشق او میشود ـ یا بعکس زنی عاشق مردی میشود ـ در آن زن یاآن مرد از جهت جمال واخلاق هیچ‌امتیازی وجود ندارد، در همان هنگام زنهائی بسی زیباتر، و فریباتر هستند اما آنمرد بآنها هیچ توجهی ندارد، تنها محبوبه خود را می‌بیند، همهٔ بدیهای او را ـ یا اصلا نمی‌بیند ـ یاهمه بدیهای اورا خوب می‌پندارد، اینهارا به‌چه چیز جز نظریهٔ افلاطون میتوان توجیه کرد؟

میگویند: گروهی از خویشاوندان وهمشهریان مجنون درپیرامون او گرد آمده وبسرزنش اوپرداخته، ازجمله باومیگویند:

بگوتو برای چه و چگونه به‌زنی مهر می‌ورزی که او سیاهی بدچهرحبشی است، وانگهی او زنی بیمار وزار ونزار است ؟

وقتی باو گفتند او سیاهی حبشی است ، مجنون پاسخی شگفت‌داد وگفت: ای شگفتا همین سیاهی یکی از اسباب زیبائی او است مگر نمیدانید که مشك هرچه بیشتر تیره وسیاهتر باشد بهایش بیشتر است؟ وهنگامیکه باو گفتند او زنی بیمار و درعراق در بستر افتاده است، مجنون گفت: کاش من‌پزشك معالج او می‌بودم[1] .

۱ــ این داستان را یکی از شعرای عرب‌زبان، چنین سروده است:

يقولون ليلى سودةحبشيه   فلولاسوادالمسك ماكان غاليا
يقولون‌ليلى بالعراق‌مريضه   فياليتنى كنت الطبيب مداويا

اثبات مسائل فلسفهٔ اشراقی به‌قیاسات منطقی نمیباشد، وتنها راه رسیدن به حقایق آن مسائل بارقات نوری و سوانح الهی است - اگر ما از آنها نیز برخورداری نداریم اما میتوانیم اندکی درخود فرو رفته ودراین مسئله غور نمائیم، بیگمان اگر چنان کنیم به‌حقیقت وصحت نظریهٔ افلاطون در این مورد پی خواهیم برد ؟!

والحق این نظریهٔ افلاطون فلسفهٔ اجتماعی بسیار باارج وبهائی است که باید در بسیاری از امور اجتماعی مورد توجه دقیق قرار بگیرد.

استادی از دانشجو یا آموزگار یا دبیری از دانش‌آموز یارئیس اداره از کارمندی بدش می‌آید اورا مردود میکند، یارئیس باکارمند سرناسازگاری میگیرد آن استاد و آموزگار ودبیر یا آن رئیس ناخودآگاه- وبحکم فطرت- یعنی: بحکم نظریهٔ افلاطون برآن دانشجو و آن دانش‌آموز وآن کارمند ستمی سخت رواداشته است اما خود نمیداند که چه‌کرده است[1] ؟

باری: این نظریه در اجتماع بسیار مهم و بسیار مبتلابه میباشد، باید دربارهٔ آن بادقت ومجال بیشتر تحقیق وبحث کرد.

شگفتا! ارسطوطالیس در کتاب الحروف[2] نظریهٔ استاد خود افلاطون را دربارهٔ «المثل‌النوریه» رد کرده ، و آنرا اندیشهٔ بس سخیف دانسته است ! آنگاه خودش در کتاب «اثولوجیا» - کتاب الربوبیة - در مقام اثبات مثل

---

۱ - در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

۲- یکی از تالیفات ارسطو کتاب الهیات میباشد، این کتاب از اجزاء «التعلیم‌الاول» وپس از طبیعیات قرار گرفته است، وبهمین جهت آنرا «مابعدالطبیعه» نیز گفته‌اند، و در ادوار بعد هر کتابی که در علم الهی بوده آنرا «علم‌مابعدالطبیعه» می‌نامیده‌اند. و همین کتاب الهیات ارسطو به «کتاب الحروف» نیز شهرت دارد، زیرا این کتاب‌را ارسطو خود برترتیب حروف الفبای یونانی نگاشته است.

قفطی مینویسد: «واوله‌الالف‌الصغری» این‌کتاب از الف کوچك (همزه) شروع میشود، این حرف را اسحق بعربی ترجمه کرده است، و آنچه که از این کتاب در دست میباشد از الف الصغری است تا حرف (مو) - م - ، وبندرت گاهی حرف (نو)-ن - نیزدیده‌شده است. وحرف (ب) را سوریانوس بیونانی تفسیر کرده ، و بعربی ترجمه شده‌است ، و حرف - ل - را که حرف یازدهم از الفبای یونانی است ثامسطیوس بیونانی تفسیر کرده، وسپس حنین‌بن‌اسحق بسریانی، وابوبشر متی بعربی ترجمه کرده‌اند، ویکبار نیز تمامی این‌کتاب‌را از حرف الف‌الصغری تا حرف (مو) - م - اسطاث‌الکندی بعربی ترجمه کرده است.

(اخبار - قفطی - ص ۲۹ - ۲۸).

برآمده و میگوید: مثل نوریه وصور روحانیه درعالم الربوبیه موجود میباشد.

ابونصر فارابی در: «رسالةالجمع بین آراءالحکیمین» دربارهٔ سخنان متضاد و تناقض آراء ارسطو در کتاب اثولوجیا و کتاب الحروف و دیگر کتابهایش میگوید یکی از سه سخن را میتوان گفت[1]:

یا به‌تناقض‌گوئی و تضاد آراء ارسطو اعتراف کرده و بگوئیم وی نظریهٔ المثل‌النوریه، والصورالروحانیه افلاطون را در کتابهایش از جمله در کتاب الحروف رد کرده، سپس تغییر رأی داده و در کتاب اثولوجیا آنرا پذیرفته است!

یابگوئیم این قسمت از کتاب اثولوجیا از تألیفات ارسطو نمیباشد والحاقی است و تألیف فیلسوف دیگر میباشد!

یابگوئیم که مطالب و نظریهٔ ارسطو در کتاب اثولوجیا دربارهٔالمثل‌النوریه والصورالروحانیه تاویلات وبواطنی دارد که باید دربارهٔ آن تحقیق کرد؟

آنگاه ابونصرفارابی در رسالهٔ مزبور میگوید: اما باجلالت قدر و مقام ارجمند ارسطو هرگز نمیتوان به‌چنان‌مرد دانشمند بزرگ نسبت تضاد وتناقض گوئی داد!

واز سوی دیگر باآگاهی دقیقی که دربارهٔ روایت کتب فلسفی ارسطو و صحت انتساب آنها بطور قطع بارسطو داریم نیز هرگز نمیتوان بخش اخیر کتاب اثولوجیا را الحاقی واز تألیفات دیگران دانست؟

تنها می‌ماند شق اخیر که سخنان ارسطو در کتاب اثولوجیا دربارهٔ المثل‌النوریه دارای تأویلات و بواطنی است و باید دراطراف آنها بادقت تحقیق و بحث کرد[2].

۱ـ عین عبارت فارابی از رسالهٔ الجمع بین آراءالحکیمین تماماً باترجمهٔ آن پیش از این نقل شده است.

۲ـ نقل از الرسالة الجمع‌بین آراءالحکیمین.

اثولوجیا : کتاب الربوبیه

اینك نمونه ازسخنان ارسطو درکتاب اثولوجیا که درآن سخنان به «المثل-الالهیة» اعتراف وتصریح نموده است.

ارسطو در چند جای کتاب اثولوجیا از جمله در آغاز «المیمرالرابع» در این باره میگوید:

«... انمن وراء هذاالعالم سماء وارضاً وبحراً وحیواناً ونباتاً وناساسماویین، وکل من فی ذلك العالم سمائی، ولیس هنالك شیءارضی، والروحانیون الذین هناك ملائمون للانس الذی هناك، ... وذلك ان مولدهم من معدن واحد یبصرون الاشیاء التی یقع تحت الکون والفساد وکل واحد یبصرذاته فی ذات صاحبه، لان الاشیاء هناك ضیاء فی ضیاء ...»[1]

ترجمه :

«... همانا در ماوراء این جهان هستی ، آسمان، زمین ، دریا ، جانوران، گیاهان و مردمان دیگر آسمانی (مینوی) هست و هرچه درآن عالم (جهان) هست همه آسمانی (مینوی) میباشند، هیچچیز زمینی در آنجا نمیباشد ، و انسانهای روحانی آن جهان بامردمان جهان زمینی همتا ودمساز میباشند ... زیرا آنها از یك کان هستی پیدایش یافته‌اند، مردمان روحانی آن جهان هرچه در عالم کون وفساد هست همه را می‌بینند، وهریك از آنان خویشتن را در سرشت ونهاددیگری می‌بیند، زیراهمه‌چیز درآنجا روشنی در روشنی‌میباشد.»

۱ـ این عبارت نقل از ترجمهٔ عربی کتاب اثولوجیا ترجمه عبدالمسیح‌بن‌عبدالله الحمصی و اصلاح یعقوب بن‌اسحق‌الکندی ــ نسخه مخطوطه کتابخانه ملی ملك.

ونیز ارسطو درکتاب اثولوجیا در: «المیمر الخامس» میگوید:

«... ان الانسان الحسی انما هو صنم للانسان العقلی، والانسان العقلی روحانی، وجمیع اعضائه روحانیه».

ترجمه:

«... ترجمه بدرستیکه انسان موجود در عالم حس (عالم عناصر و ترکیبات عنصری) چیزی جز صنم (بت) انسان عقلی (انسان جهان ایزدی) نمیباشد، و انسان عقلی روحانی است وهمهٔ اعضاء وپاره‌های تن او نیز روحانی میباشد.»

و نیز درجای دیگر میگوید:

«فی ان الطبیعه انما هی صنم لحکم الکلی».

ترجمه :

یعنی: «طبیعت (یعنی: عالم طبیعیات و آنچه که در او است) صنم (بت) کلیات میباشد، یعنی: طبیعت جهان طبیعیات و عناصر پیرو وفرمانبردار طبیعیات عالم عقلی میباشد.»

و نیز در اوایل المیمر الاول کتاب : «اثولوجیا» بالصراحة از عالم «مثل-العقلیة» سخن رانده میگوید:

«... ثم نذکر بعد العالم العقلی، ونصف بهائه وشرفه وحسنه ونذکر الصور-الالهیة الانیقه الحاصله البهیه التی فیه وان منه زین الاشیاء کلها وحسنها، وان-الاشیاء الحیه کلها تتشبه بها، الا انها لکثرة قشورها لایقدر علی حکایة الحق.»[1]

ترجمه:

«... آنگاه از جهان عقلی (خرد) سخن خواهیم راند، و شکوه وزیبائی و شرف آنرا توصیف مینمائیم و صور عقلیهٔ بسیار زیبا و شکوهمند را که در

۱ــ کتاب : «پاری تواثولوجیا» ــ باری طواثولوجیا: بخش ربوبیة نسخهٔ مخطوطهٔ موجود در دست نویسنده متعلق بکتابخانه ملی ملك در تهران بااین عبارت آغاز میگردد:

«المیمر الاول من کتاب ارسطاطالیس الفیلسوف المسمی بالیونانیه: اثولوجیا، وهو القول علی ــ الربوبیة، تفسیر فرفوریوس الصوری ونقله الی ــ العربیة عبدالمسیح ابن عبدالله ابن ناعم الحمصی، واصلحه لاجل احمد بن المعتصم بالله ابو یوسف یعقوب بن اسحق الکندی.»

عالم عقل موجود میباشد بیان مینمایم، که آرایش و زیبائی همه چیزهای جهان عنصر از عالم عقلی میباشد وچیزهای زنده (گیاه و حیوان ـ انسان ـ عالم عناصر) پیوسته میکوشند تا خویشتن را باآنها همسان ویکسان نمایند، جز اینکه بواسطهٔ بسیاری پوسته‌های عنصری نمیتوانند از اندرون خود اشباح عقلیهٔ خود را بنمایانند.»

باری: این بود نمونهٔ از سخنان ارسطوطالیس در کتاب اثولوجیا که در آنها ازوجود: «المثل الالهیة» یا «المثل العقلیة» سخن رانده است.

* نظر شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن‌سینا

المثل الافلاطونیه

شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا در کتاب شفا (بخش الهیات) ادله وبراهین بسیاری در نقض وابطال «المثل الالهیة» آورده است، و باندازهٔ نظریهٔ ارباب انواع را نادرست دانسته که نسبت دادن آنرا به‌فیلسوف بزرگی چون افلاطون بسی بعید دانسته است، ودر پایان این بحث میگوید: بیشتر گمان من این است که مترجمان سخنان افلاطون را درست نفهمیده‌اند، وحقایق کلمات فلسفی اورا درك نکرده‌اند، لاجرم درترجمهٔ کتابهای آن فیلسوف از یونانی بعربی دچار خبط وخطا شده‌اند؟

ابن‌سینا برخی مسائل منطقی ارسطو را ـ که به‌نظر او نادرست می‌نموده است ـ نیز از نقص ترجمه‌ها و عدم قدرت مترجمان در درك اصول یونانی کتابهای ارسطو میداند، چنانکه در کتاب: ریطوریقا ـ ریتوریك ـ کتاب‌الخطابه که یکی از اقسام کتاب منطق ارسطو میباشد ـ میگوید: «...واوردلهذاالباب امثلة فی‌التعلیم‌الاول لم‌افهمها...»[1]

ترجمه: «... وارسطو دراین باره نمونه‌ها و مثلهای منطقی آورده است که من نتوانستم آنهارا دریابم ...»

و نیز ابن‌سینا درجای دیگر از همین کتاب ریطوریقا باین نکته اشاره کرده و پس از ذکر عبارت نامفهوم میگوید:

«.. وعندی انه وقع فی النسخ غلط.... ولکن یجب ان یرجع الی الاصل الیونانی».

ترجمه:

«... به‌گمان من نسخهٔ مورد استناد مترجم مغلوط بوده... ولی باید به‌اصل متن یونانی مراجعه نمود.»

وهمچنین ابن‌سینا در موارد بسیاری از همین کتاب ریطوریقا وسایر کتب التعلیم‌الاول عبارات را درست ندانسته وغموض ونامفهوم بودن آنهارا مستند به‌مترجمان عربی نموده است. یعنی در حقیقت عدم فهم ابن‌سینا عبارات التعلیم‌الاول ناشی از نقص ترجمهٔ عربی بوده است نه از غموض مطلب.

اخیراً بعضی فضلای شرق ـ در عصر حاضر ـ که بازبان عربی و یونانی قدیم آشنائی کامل دارند، پس از تطبیق موارد مذکور بااصل یونانی صحت ودرستی قول ابن‌سینا ومغلوط بودن ترجمه را بطور قطع روشن نموده‌اند[۲].

واگر برخی مترجمان کتب منطقی والهی ارسطو در چندین مورد بواسطهٔ مغلوط بودن نسخهٔ یونانی مورد استناد درترجمه دچار خبط و خطا شده‌اند ابن‌سینا خود در درك آراء واقوال ونظریات افلاطون نیز راه خطا را پیموده است، زیرا اصولی‌را که برای فهم ودرك مسائل اشراقی لازم است اونمیدانسته وبالضروره از بجا آوردن ودریافت حقایق حکمت پارسی ناتوان بوده وآنها را چیزهائی نادرست پنداشته است؟

۱ ـ کتاب ریطوریقا ـ ص ۸۱ به بعد چاپ‌مصر. (مربوط به پاورقی ص ۱۴۵)

۲ـ مقدمه ناشر و مصحح کتب منطقی ارسطو ـ چاپ مصر.

نظریه میرداماد استاد صدرالمتألهین
درباره ابطال مثل افلاطونی

میردامادنیز در ردوابطال المثل الافلاطونی، واینکه‌سخنان افلاطون‌رادرست درك نکرده، وچنانکه باید و شاید حقایق فلسفهٔ اورا بجای نیاورده‌اند و مترجمان در ترجمهٔ کلام افلاطون دچار خبط وخطا شده‌اند درکتاب «قبسات» میگوید:

«فاذن ان‌هذاالاختلاق علیهم من‌المترجمین فی‌تشویش‌الفلسفه اول ترجمتها ونقلها من‌الیونانیه الی‌العربیة اوبعدذلك.»[1]

اتفاق رای افلاطون و ارسطو
در بارهٔ
المثل‌العقلیه ، الانوارالاسفهبدیه

* نظر فیلسوف حکمت متعالیه مولی صدرالمتألهین :

صدرالمتألهین در کتاب اسفار میگوید:

عقیدهٔ معلم اول (ارسطو) دربارهٔ: ارباب انواع (المثل‌الالهیة) عین عقیده استاد او افلاطن میباشد، یعنی : او نیز به‌مثل عقیده دارد، اما چرا ظاهراً با

۱ــ قبسات ــ میرداماد ص ۱۱۱ ــ ۱۱۰ .

محمدباقربن محمدالحسینی‌استرابادی معروف به: «میرداماد» فیلسوف و متصوف نامدار، چون پدرش داماد محقق ثانی بود معروف‌به «میرداماد» گردید. وی آغاز تحصیلات را نزد استادان آستان قدس در مشهد طوس گذرانده است، میرسید علیخان‌اورا در کتاب: «سلافةالعصر» بسیار ستوده است ، از تالیفات فلسفی او بلکه مهم‌ترین تالیفات او درفلسفهٔ و حکمت متعالیه ــ که خود بنیادگذار آن بود ، و پس از او شاگردش صدرالمتألهین آنرا بمرحلهٔ کمال رسانید ــ کتاب: «قبسات» میباشد و دیگر الرواشح‌السماویة، و کتاب «خلسهٔ ملکوت» وچندین کتاب ورسالهٔ دیگر دارد.

میرداماد در سال ۱۰۴۰ یا ۱۰٤۱ هـ . در رکاب‌شاه صفی از اصفهان بعراق رفت و در آنجا درشهر نجف درگذشت از: حدایق‌المقربین ــ میرمحمدصالح، و سلافةالعصر، و عالم‌آرای عباسی، ونامهٔ دانشوران، وروضات‌الجنات ــ خونساری، ومجالس‌المؤمنین و محبوب‌القلوب ــ لاهیجی، والکنی و الالقاب.

افلاطن دروجود ارباب انواع والمثل النوریه در کتابهایش مخالفت کرده‌است؟ زیرا: ارسطو مردی جاه‌طلب بود، و طالب زعامت وریاست، وباملوك وسلاطین، وقاطبهٔ ناس معاشرت داشت، لاجرم عقاید استاد خود افلاطن را ظاهراً رد کرده است.

آنگاه صدرالمتألهین در دنبالهٔ این سخن میگوید:

«وگرنه کتاب ارسطوطالیس معروف به «اثولوجیا» بخوبی دلالت دارد بر آنکه مذهب ارسطو درارباب انواع عین‌مذهب استاداو افلاطون‌است، وی در آن کتاب وجود: «المثل العقلیة» را برای انواع و صور مجردةالنوریة اثبات کرده است.

سپس صدرالمتألهین به‌نقل عبارات مختلفهٔ کتاب اثولوجیا پرداخته است، او این عبارات را از روی نسخهٔ اثولوجیا ترجمهٔ عبدالمسیح‌بن‌عبدالله‌الحمصی واصلاح یعقوب‌بن‌اسحق‌الکندی نقل کرده و میگوید:

«وفیها ــ یعنی‌وفی‌المیامر[1] ــ تصریحات واضحة بوجودالمثل‌الافلاطونیه و ان‌للاشیاءالکونیة صورةنوریه عقلیه فی‌عالم‌العقل...»

آنگاه صدرالمتألهین عباراتی از: المیمرالرابع، المیمرالثامن که دلالت بر اثبات المثل‌العقلیه مینماید ــ نقل کرده است.

از جمله این عبارت را از المیمرالثامن نقل کرده است:

«والمروی عن‌افلاطون والقدماوتشنیعات‌المشاخین علیه‌یدل‌دلالةصریحه‌علی ان‌تلك‌الارباب‌العقلیه من نوع‌اصنامه‌المادیة. ویوءیدذلك تسمیة حکماءالفرس رب‌کل نوع باسم ذلك‌النوع حتی‌ان‌النبته‌التی‌یسمونها: «هوم» ــ التی تدخل فی‌اوضاع نوامیسهم ــ یقدسون‌لصاحب نوعهاویسمونها «هوم‌ایزد» وکذاالجمیع‌الانواع فانهم یقولون‌لصاحب صنم‌الماء من‌الملکوت:

۱ــ این کتاب در زبان یونانی: «اثولوجیا»، وترجمهٔ عربی آن کتاب «الربوبیة» نامیده میشود. وچون دراین کتاب بجای مقاله و باب کلمهٔ «میمر» المیمرالاول، المیمرالثانی... ــ آمده ازین جهت‌به کتاب «المیامر» شهرت یافته است.

ودر فرهنك اسلام دو کتاب دیگر بنام «المیامر» میباشد و هردو کتاب در فنون پزشکی است، یکی از کتب جالینوس در ادویهٔ مرکبه باین نام‌ودیگری از فخرالدین ابونصر نیشابوری بنام: «المیامرفی‌الطب» موجود میباشند.

«خرداد ومالالاشجار سموه: مرداد، و مالّلنار سموه: اردی بهشت.»[1]

ترجمه: «وآنچه که از افلاطون و دیگر قدمای فلاسفه روایت شده است، و همچنین درسخنان نارواى مشائیان در رد وابطال مثل افلاطونی تماماً بالصراحه دلالت دارد براینکه ارباب انواع ومثل عقلیهٔ افلاطونی از نوع اصنام مادی آنها میباشند. و تایید میکند این مطلب را که حکمای پارس رب‌النوع هرنوع مادی را بنام همان نوع مادی نام نهاده وخوانده‌اند، تا جائیکه گیاهی را که «هوم»[1] می‌نامند ـ وآنرا درهنگام مراسم نماز ودیگر عبادات بکار می‌برند ـ در هنگام عبادت رب‌النوع آن گیاه را تقدیس و ستایش کرده وآنرا: «هوم ایزد» می‌نامند. وهمچنین دیگر انواع را، چه‌آنها رب‌النوع (صنم ـ بت) آب را که در عالم ملکوت است «خرداد» می‌نامند، ورب‌النوع درختان را «مرداد» و رب‌النوع آتش را: «اردی بهشت» می‌نامند.»

و نیز صدرالمتألهین از : المیمرالعاشر آن کتاب چنین نقل کرده است. الوجه‌الثالث استدلالهم‌علیها ـ یعنی علی المثل العقلیة ـ من جهةقاعدةالامکان ـ الاشرف‌والاخس فان‌الممکن‌الاخس اذاوجدفیجب ان‌یکون‌الممکن‌الاشرف قد وجدقبله ...»[2]

ترجمه: «وجه سوم فلاسفهٔ‌افلاطونی واشراقی‌المثل‌العقلیه را باستناد قاعدهٔ امکان اشرف اثبات کردند، چه هر گاه ممکن اخس و دون هستی یابد واجب میگردد که ممکن اشرف و برترپیش از او هستی یافته باشد.»

فلاسفهٔ اشراق: «انواراسفهبدیه» و حکمای مشاء عقول عشرة را به‌دلیل قاعدهٔ «الواحد لایصدرمنه‌الاالواحد» و به قاعدهٔ «الامکان‌الاشرف‌والاخس» اثبات کرده‌اند، پیش ازین دربارهٔ این دوقاعدهٔ عقلیه نقلا از حکمة‌الاشراق سخن‌رانده شد و باردیگر نیز بمناسبت دیگر در این موضوع سخن خواهیم گفت.

۱ـ کتاب اسفار ـ صدرالمتألهین.
هوم: بضم هاء و سکون میم نام درختی است همانند درخت گز ساق‌آن گره بسیار دارد، وبرگ آن مانند برگ یاسمین میباشد، از شاخه‌های باریك ونازك آن ترکه‌هائی فراهم میکنند و در آتشکده در هنگام ستایش و نماز آنها را بکار میدارند.
۲ـ کتاب اسفار ـ صدرالمتألهین.

صدرالمتألهین نقلا از اثولوجیا عبارت ارسطو را در اثبات المثل‌العقلیة باستناد قاعدهٔ: الواحدلایصدرمنه‌الاالواحد و قاعدهٔ امکان‌الاشرف نقل کرده است[1].

حکمای مشاء عقول عشره را ـ که فی‌الحقیقة همان مثل افلاطونیه یا انوار اسپهبدیه میباشند که آنها را بعنوان عقول عشره اثبات کرده‌انـد ـ باستناد همین قاعدهٔ (الواحدلایصدرمنه‌الاالواحد) اثبات میکنند.

اهورامزدا، نورالانوار ، وجود واجب نامهائی میباشـد که بر مبدء اول اطلاق میگردد.

۱ـ کتاب اسفار اربعه ـ صدرالمتألهین ونسخهٔ مخطوطهٔ کتاب (اثولوجیا) ـ کتاب الربوبیه‌ـ متعلق بکتابخانه ملی ملك در تهران.

عقل عاشر یا: عقل فعال

کدخدای عالم عناصر

در فلسفهٔ پارس و حکمةالاشراق نورالانوار ودر حکمت مشاء وجود واجب ودر اوستا اهورمزدا، همه‌اصطلاحاتی است که برمبدء اول اطلاق میگردد. آنگاه فلاسفهٔ پارس واشراق باستناد قاعدهٔ کلیهٔ: «الواحدلایصدرمنه...» و بقاعدهٔ امکان اشرف واخس میگویند نخستین صادر (آفریده) از مبدء اول نخستین نوراسپهبدی میباشد که: «بهمن» نامیده میشود، و باصطلاح مشاء نخستین صادر از واجب‌الوجود عقل اول است عقول عشره در طبقهٔ طولیه‌عیناً انواراسفهبدیه درطبقهٔ طولیه میباشند. فیلسوف عصر اخیر سبزواری دربارهٔ عقول میگوید:

«... اول ماصدرمن‌الواجب‌العقل‌الاول، ومن‌الاول‌العقل‌الثانی وهکذا» تا عقل عاشر که آنرا: «العقل‌الفعال‌المکمل‌للنفوس‌الناطقه والیه‌مفوض کدخدائیة عالم‌العناصر عندالمشائین... یعنی: یفیض من‌الواجب تعالی عقل، ومن‌ذلك‌العقل عقل‌آخرالی مبلغ‌محدود».

ترجمه:

«... نخستین هستی یافته و آفریده شده از وجود واجب عقل اول (نخستین خرد مینوی) میباشد، واز عقل اول عقل دوم، وهمچنین تاعقل دهم هستی یافته است، که‌آن: (عقل فعال وکامل‌کنندهٔ نفوس ناطقه میباشد و در نزد حکمای مشاء کدخدائی عالم عناصر به‌عقل فعال واگذار میباشد یعنی: ازواجب‌الوجود نخست یك عقل صادر گردیده و از آن عقل عقل دیگر تا آخرین عقل).

خرد ـ عقل

نخستین هستی یافته یانخستین آفریده درنزد حکمای مشاء «عقل»ـ خرد ـ نامیده شده است از آنجهت که این وجود باجلال وشکـوه عظیم که خـود پروردگار و پرورش دهندهٔ مادون است جز در عقل تصور نمیشود، واما تعبیر اشراقیان که نخستین هستی یافته را نوراسپهبد اول میدانند بسی برتر وبهتر است[۱] .

۱ ـ منظومه سبزواری ص ۱۸۹ .

سپهبدان مبدء اول «نورالانوار»

ایزدان

الانوارالاسفهبدیه

شهاب‌الدین سهروردی در حکمةالاشراق از مبدء اول، و قاعدهٔ «الواحد لایصدرمنه‌الاالواحد» ، واز ارباب انواع طبقهٔ طولیه وارباب انواع طبقهٔ عرضیه به‌تفصیل سخن رانده است.

از هستی و وجود به: «نور»، واز ممکن به‌ظلمت تعبیر کرده است، و در اصطلاح حکمای اشراقی روشن شدن چیز تاریك یعنی: وجود ممکن هستی یافتن است . و نیز باصطلاح ایشان مبدء اول : «نورالانوار» گفته میشود ، کمااینکه حکمای‌مشاء مبدءاول‌را: «واجب‌الوجود» حقیقةالوجود خوانده‌اند.

و امشاسپندان در حکمت‌الاشراق «الانوارالاسفهبدیه» گفته میشوند ، وانواراسفهبدی[1] دو گروه‌اند: انواراسفهبدی در طبقهٔ طولیه عدد آنها به‌عدد امشاسپندان شش‌تا است، وانواراسفهبدی درطبقهٔ عرضیه که همکاران امشاسپندان میباشند ودرآینده دربارهٔ آنها به‌تفصیل سخن خواهد رفت.

سهروردی پس از ذکر مبدءالمبادی ونورالانوار وچگونگی فعل و صدور ازاو میگوید: انوار قاهره علویه یکی پس از دیگری از نورالانوار صدور یافته، وآن انوارعلویه را گاهی «انوارقواهر علویه»، زمانی «برازخ عالیه» و جائی «طلسم» تعبیر نموده است.

ودر اصطلاح فلاسفهٔ اشراقی انوارقواهر علویـه را: الانوارالاسفهبدیه نامیده‌اند. ونسبت بـه‌مادون آنها را «الانوارالاسفهبدیه فی‌الطبقةالطولیـه» گفته‌اند. زیرا آنها سپبهدان نورالانوار وایزدان و آفریدگاران جهان زیر فرمان خود میباشند ، ودر زیر فرمانروائی هریك از انوارسپهبدی یك رشته انوارسپهبدی در طبقهٔ عرضیه میباشد، و بهمین جهت که برانوار مادون خود

۱ــ انواراسفهبدی: یعنی: تابشهائی که سپهبدهای گیتی میباشند و هریك گروهی از آفریدگان را هستی بخشیده پرورش مینمایند. سهروردی دروجه تسمیهٔ این اصطلاح گوید: «ونسمیه‌النور ــ الاسفهبدی لانه‌باللسان‌الفهلوی زعیم‌الجیش وراسه» ترجمه: «وما اورا نور سپهبدی می‌نامیم ، زیرا سپهبد در زبان پارسی پهلوی پیشوا و سردار سپاه‌را میگویند.»

صاحب سلطه وفرمانروا میباشند: (قواهر علویه) نامیده میشوند.

وبرزخ خوانده شده‌اند زیرا: آنها واسطه میان نورالانوار وموالید عنصری درجهان مادی میباشند، و موالید عنصری را «اصنام» و قواهر علویه را «طلسمات» آنها گفته‌اند.

بهمن، مبدء اول

سهروردی دربارهٔ مبدء اول در حکمة‌الاشراق میگوید:

«... فثبت‌ان‌اول حاصل بنورالانوار واحد، وهوالنورالاعظم، وربما سماه بعض‌الفهلویة: (بهمن).

وزعم‌الحکیم‌الفاضل زراتشت ان‌اول ماخلق من‌الموجودات (بهمن)، ثم: (اردی‌بهشت)، ثم: (شهریور)، ثم: (اسفندارمذ)، ثم: (خرداد)، ثم: (مرداد)، وخلق بعضهم من‌بعض، کما‌اخذالسراج من‌السراج، من غیران‌ینقص من‌الاول شیء.

ورآهم زرداشت واتصل‌بهم، واستفادمنهم العلوم‌الحقیقیة.»

وهمو گوید: «وحکماءالفرس کلهم متفقون علی‌هذا، ای: علی‌ان‌لکل نوع من‌الافلاك والکواکب‌والبسائط‌العنصریة ومرکباتها رباً فی‌عالم‌النور وهوعقل مجرد مدبرلذلك‌النوع.»

ترجمه:

«پس درست شد که نخستین آفریدهٔ: «نورالانوار» یکی است، و آن: «نوراعظم» میباشد که فلاسفهٔ پهلوی اورا: «بهمن» نامیده‌اند.

و فیلسوف و حکیم دانشمند زردشت گفته است: نخستین آفریده از هستی یافتگان«بهمن،میباشد، سپس: اردی‌بهشت،سپس: شهریور،سپس: اسفندارمذ، سپس: خرداد، سپس: مرداد» و هریك دیگری را آفریده ـ و از او هستی

یافته است ـ چنانکه چراغی را از چراغی دیگر روشن کنند، چنانکه از چراغ نخستین هیچ کاسته نمیگردد.

زردشت این ایزدان و آفریدگان نخست را دیده است، و باآنان پیوستگی یافته ، ودانشهای راستین را از ایشان فراگرفته است .»

«وفلاسفهٔ پارس همگی بر آنند که: هرنوع از انـواع مادی، ستارگـان آخشیجها (عناصر: آب، خاك، باد وآتش)، وترکیبات آنها: (گیاهان، جانداران کانها و...)، هریك از اینگونه‌ها دارای ایزدی است در جهان نور، و آن عقل مجردی است که مدبر آن نوع میباشد.»

وآن ایزدان در جهان ایزدی آفریدگار، هستی بخش، روان بخش، زاینده، پرورش دهنده، جان دهنده، رویاننده، جنباننده، رنگ دهنده، وروزی‌دهنده ونگهدارندهٔ انواع مادی وآفریدگان خود میباشند.

وچنانکه گفته شد این ایزدان در اوستا و در فلسفهٔ پارسیان و حکمت فهلویان به‌نامهای: بهمن، اردی‌بهشت و... خوانده‌میشوند، ودرحکمت‌الاشراق آنان را: «الانوارالاسفهبدیه» نام دادند. ودر فلسفهٔ افلاطونی: المثل‌الالهیة و در حکمت مشاء عقول عشره گفته‌اند.

ودر اصطلاح حکمت اشراق ایزدان‌را طلسم، ونوع مادی‌را «صنم» و یا «بت» آن طلسم می‌نامند.

وحکمای پارس ایزدان و طلسمها را باانواع مادی هم‌نام میدانند، چنانکه صدرالمتألهین در اسفار گفته است «گیاه مقدس «هوم» ـ که در انجام مراسم آیین باستانی در پرستشگاه بکار میرود ـ رب‌النوع، ونوع مجرد آنـرا در جهان ایزد و عالم نور: «هوم ایزد» می‌نامند .

و همهٔ ویژه‌گی‌هائی که در انواع مادی میباشد از: رنگ، بو، مزه، پیکر (شکل)، روان، نیرو، زیبائی ، آرایش ، گرمی ، سردی وغیره همه و همه از رب‌النوع یا از ایزدان وانوارالاسفهبدیه آمده است.

فی‌المثل: نیروی رستن در گیاه ، ورنگ وبالیدن در گل ومیوه ، شکـل صنوبری آتش فروزان، ساختن خانه‌های شش گوشهٔ زنبور عسل، سراپردهٔ سه گوشهٔ تنند و (عنکبوت) کلا ناشی از رب‌النوع و عقل مجرد ودر طبقهٔ عرضیه از انواراسفهبدیه و همکاران امشاسپندان می‌آید.

سپهبدان همتا

«سپهبدان همتا که در یك رسته‌اند، ودر آفرینش و پرورش هستی‌یافتگان فرودین ، همکاران سپهبدان برین میباشند.»

وهر سپهبد از سپهبدان رستهٔ برین ـ الانوارالاسفهبدیه فی الطبقة الطولیة ـ گروهی ایزدان وانوار سپهبدی هم‌عرض، که‌نیروهای آفرینندهٔ او وفرمانبران او میباشند، در کار آفرینش ودر هستی بخشیدن بااو همکاری میکنند. وچون فلاسفهٔ پارس انواراسپهبدان‌را: امشاسپندان می‌نامند، این اسپهبدان طبقهٔ هم‌عرض را: ایزدان وهمکاران امشاسپندان می‌نامند.

وشیخ شهاب‌الدین سهروردی در حکمة‌الاشراق به پیروی از فلاسفهٔ پارس ایزدان را: انوارسپهبدان هم‌عرض ـ الانوارالاسفهبدیه فی الطبقة العرضیه گفته است.

سهروردی پس از بیان انواراسفهبدیه در طبقهٔ طولیه، سخن را به‌سپهبدان طبقهٔ عرضیه کشانیده، و لختی درباره سپهبدان وایزدان همتا سخن رانده‌است. بسخن ساده انوارسپهبدان طبقه طولیه چنین است که: نخست نورالانوار پرتو افکنده و از تابش او نخستین نور سپهبدی (یانخستین ایزد) آفریده شده، و هستی یافته است، و آنگاه نخستین سپهبد پرتو افکنده دومین نور سپهبدی هستی یافته است و همچنین هرچه پائین‌تر برود ... و هریك پروردگار دیگری ونورالانوار پروردگار همه میباشد. مانند : دانه‌های زنجیر که هردانه بسته بدانهٔ پیشین وهمگی دانه‌ها وابسته وپیوسته به‌نخستین حلقه میباشند.

وچون هریك از این انواراسفهبدیه برگروهی از موجودات فرمانروائی و خدائی میکنند، لاجرم هرکدام برای انواع مادون خود و بلکه برای افراد

انواع مادون خود نیز انوار اسفهبدی آفریده تا واسطهٔ آفرینش و پرورش میان او و افراد زیرفرمان او باشند واین گونه انوار اسفهبدیه را: «الانوار الاسفهبدیه فی الطبقة العرضیة» نامیده‌اند که در اوستا و نزد حکمای پهلویان (حکمای پارس) همکاران امشاسپندان می‌نامند. ناگفته نماند در میان این انوار عرضیه یا همکاران امشاسپندان نامهای اردی‌بهشت و خرداد و غیره دیده میشود که البته میرساند که برخی انوار عرضیه با انوار طولیه فقط درنام باهم شبیه می‌باشند.

رب‌النوع آب : سپهبد خرداد
رب‌النوع درختان: سپهبد امرداد
رب‌النوع آتش: سپهبد اردی‌بهشت

سهروردی دربارهٔ انوارسپهبدان طبقهٔ هم عرض و نامهای پارسی آنها می‌گوید:

«ولجزم حکماء الفرس بوجود ارباب الاصنام سمواکثیرا منها حتی ان للماء کان عندهم صاحب صنم من الملکوت وسموه (خرداد)،
وماللاشجار سموه: (امرداد)،
وماللنار سموه : (اردی‌بهشت)،
وهوالعقل المدبر لنوع النار والحافظ لها، والمنور ایاها، وهوالمدبر لصنوبریتها، والجاذب للدهن، والشمع الیها،
وکذکانوا یثبتون لکل نوع جسمانی رب صنم ذاعنایة عظمیة به، هوالمدبر له، و المنمی، والغاذی، والمولد ...
فجمیع هذه الافعال من ارباب الاصنام، وهی الانوار التی اشار الیها انباذقلس و غیره من کبار الحکمآء المتألهین مثل: هرمس، و فیثاغورث، وافلاطون، وامثالهم الذاهبین الی ان لکل نوع من الاجسام عقلا هو نور مجرد عن المادة قائم بذاته معتنی به مدبر له وحافظا ایاه، وهو کلی ذلك النوع ...»[1]

۱ ــ حکمة‌الاشراق ــ ص ۳۷۳ ــ ۳۷۱ ــ ۴۳۵ ــ ۴۳۴ .

سپندارمد ، رب النوع زمین

اسفندارمذ

و نیز سهروردی دربارهٔ «رب‌النوع زمین»، یا نور اسپهبدی زمین که او را: «اسفندارمذ» نامیده میگوید:

«... ولماکان‌الغالب علی‌هذه‌الاشیاء، ای: المو الیدالجو اهر الارضی لحاجتها ای‌لحاجةالمو الید الی حفظ‌الاشکال والقوی ... کان (اسفندارمذ) الذی هو-رب‌نوع‌الارض عندحکماءالفرس وهوالنورالقاهر الذی طلسمه‌الارض کثیر-العنایةبها ...»[1]

ترجمه :

«چون حکمای پارسیان درباره: «انوار اسپهبدی» عقیده‌شان راسخ و نظرشان قاطع میباشد. بسیاری از ارباب اصنام وایزدان را نامگذاری کرده‌اند. تاجاییکه آب، در نزد ایشان دارای رب‌النوعی است از ملکوت که اورا : «خرداد» نامیده‌اند. وایزد رب‌النوع درختان را «امرداد» نام نهاده‌اند. و ایزد آتش‌را : «اردی‌بهشت» نام داده‌اند.

وآن عقل مجردی میباشد که: آفرینندهٔ نگهبان و فروغ دهندهٔ آن نوع آتش میباشد، و او دهندهٔ شکل صنوبری است بآتش، و رباینده و کشانندهٔ روغن وشمع بسوی آتش میباشد.

و نیز حکمای پارس میگویند : هرنوع جسمانی (مادی) دارای رب‌النوع (رب صنم) وپروردگاری میباشد که به‌نوع زیر فرمان خود عظیم عنایت داشته ومدبر او میباشد، بالیدن ورشد نوع، خوراك و فرزندان نوع همه از رب-النوع میباشد.

وهمهٔ این کارها: نگهبانی، روزی دهنده ، رنگ دهنده، پرورش دهنده و ... و ... (همهٔ صور گوناگون جهان ماده) تماماً ازارباب اصنام (رب‌النوع) میباشد.

---

۱ ـ حکمةالاشراق ص ۴۳۹ ـ ۴۳۸

و همهٔ این کارها از ارباب اصنام می‌خیـزد و این انوار همان است کـه انباذقلس ودیگر بزرگان حکمای الهی مانند: هرمس، فیثاغورث، افلاطون و مانندگان ایشان که عقیده دارند هرنوع جسمانی عقلی الهی دارد و آن‌نوری است مجرد از ماده، قائم بذات، که همه چیز آن نوع جسمـانی از او است، مدبر او است، نگهبان او است، و آن عقل مجرد کلی آن نوع میباشد ...»

آنگاه سهروردی دربارهٔ نوراسپهبدی زمین که: «اسفنـدارمذ» نامیـده میشود گوید:

«چون برترکیبات ارضی وموالید عنصری مادهٔ ارضی غلبه دارد زیرا موالید نیازمند نگهداری اشکال و قـوای خود میباشند ، ازین‌رو اسفندارمذ کـه رب‌النوع زمین است در نزد حکمای پارس نوری است که طلسم زمین است بانیرومندی برزمین فرمانروائی میکند.»

آتش زبانه‌میکشد، زبانه‌های آتش به‌سان‌شاخه‌های درخت صنوبربرافروخته میشود، آتش بجان روغن می‌افتد، آتش درزبان شمع درمیگیرد، این کارها را کی میکند؟ این: «خردمینوی» است، این رب‌النوع و نوراسپهبدی است این ایزد خرداد است‌که: فروزش بآتش میدهد، زبانه‌های آتش را بشکل صنوبری درمی‌آورد، روغن را بسوی آتش میکشاند زبان شمع را می‌افروزد.

وبالاجمال: در موالید وترکیبات عنصری مادی از چهار آخشیج مادهٔ خاکی بیشتر وافزونتر است، ترکیبات عنصری‌دارای صور نوعیه میباشند، نیازدارند که اشکال و صور نوعیه آنها برجای بماند پاشیده، درهم ریخته وازهم گسسته نشوند ، اسفندارمد ایزد زمین کـه در نزد حکمای پارس نـوری است بابر وبرز و طلسم زمین میباشد کمال عنایت را دربارهٔ زمین دارد.

سهروردی میگوید: همه چیز جهان خاکی در زیر فرمان اسفندارمد ایـزد زمین میباشند تا جاییکه نیروهای بدن انسان از ایزد ونور اسفهبد سرچشمه میگیرند، حواس و نیروهای: بینائی، شنوائی، گویائی، چشائی وهرچه ازین گونه است همه سایهٔ ایزد ونوراسفهبد و خرد مینوی انسانی است.

هوررخش طلسم شهریور

سهروردی بسیاری از انوار اسپهبدی طبقهٔ عرضیه را با نامهای پارسی و پهلوی آنها یاد کرده میگوید:

«... و (هوررخش) و هواسم الشمس بالفهلویة و هو طلسم شهریور[1] و هو- بالفهلویة اسم اعظم انوار الطبقه العرضیه التی هی ارباب الاصنام النوعیه والطلسمات الجسمیة ...»[2]

ترجمه:

«... وهور رخش نام خورشید میباشد درزبان پهلوی، وآن طلسم شهریور میباشد، و هوررخش در زبان پهلوی نام بزرگترین انواراسپهبدی در طبقهٔ عرضیه میباشد، که ارباب انواع اصنام وانواع مادی وطلسمات جسمانی میباشد.»

وهمچنین از انوار اسپهبدی در طبقهٔ عرضیه این نامها را یاد کرده است: ایزدآذر، ایزد مهر، ایزد انیران، ایزدآبان، ایزد اشتاد، ایزد زامیاد، ونامهای دیگر[3].

روانبخش، روح القدس، جبرئیل = سروش

از همکاران ایزدان یا انوار اسپهبدی در طبقهٔ عرضیه جبرئیل: روح القدس یاروانبخش میباشد.

سهروردی درباره یکی از ایزدان (انواراسپهبدی در طبقه عرضیه) که رب- النوع ومربی نوع انسان میباشد، واورا روانبخش نامیده است چنین میگوید:

۱ــ در متن حکمةالاشراق : شهریر .
۲ ــ حکمةالاشراق ص ۳۵۷
۳ــ حکمةالاشراق

«... ویحصل من بعض الانوار القاهره وهوصاحب طلسم النوع الناطق معنی جبرئیل، وهوالاب القریب ـ ای من حیث الرتبة ـ ، من عظمآء رؤساء الملکوت ـ کالنور الاول ومن معه فی الطبقة الطولیه القاهرة (روانبخش) روح القدس، واهب العلم والتأیید.

معطی الحیوة، والفضیلة علی المزاج الاتم الانسانی نور مجرد وهوالنور ـ المتصرف فی الصیاصی، ای: الابدان ـ لانها جمع صیصیة وهی کل مایحصن بها ـ الانسیة ـ و هوالنور المدبر الذی هو اسفهبد الناسوت، ای البدن ...»[1]

ترجمه: «واز برخی پرتوهای چیره‌گر و فرمانروا ـ که المثل العقلیة و طلسم نوع ناطق میباشد ـ نام: «جبرائیل» یافته میشود، نزدیکترین پدر روحانی از بزرگان سروران و مهتران ملکوت اعلی ، مانند: النورالاول (ـ بقول مشائین عقل‌فعال) ویاران‌او درطبقهٔ طولیه قاهره ومسیطره: روان‌بخش روح‌القدس* واهب‌العلم ـ آورنده و آموزنده دانش به دانشوران ـ یار و یاور ، زندگی بخش، فضیلت‌بخش برصاحبان مزاج و روح کامل و تام واتم انسانی ، وی (روانبخش) نوری است مجرد، و آن نوری است که در هیاکل پیکره‌ها ـ انسانی نفوذ میکند. و آن نوری است که سازنده و پرورش دهندهٔ واسپهبد ناسوت (جهان انسان) میباشد.»

جبرئیل در اصطلاح اسلام سرور و مهترملائکه و نمودار و مظهر قوهٔ عمالهٔ الهی . و نیروی هستی بخش یزدان در عالم کون وفساد میباشد، که نیروی ایزدی، وتوان بی‌کران یزدانی است بپارسی دری: «سروش» نامیده شده. و چنانکه گفته شد، در فلسفهٔ پارس وحکمت حکما و فلاسفهٔ ایران باستان (حکمة‌الاشراق): «روان‌بخش» نامیده شده است.

---

۱ ـ حکمة‌الاشراق ـ ص ۴۴۱ ـ ۴۴۰

* فیض روح‌القدس اربازمدد فرماید دیگران هم‌بکنند آنچه‌مسیحا میکرد

حافظ

سخنی کوتاه درباره جهان‌هستی در اوستا

در بند یکم از کردهٔ یکم از بخش: «ویسپرد» که پنجمین بخش از اوستا میباشد، از چگونگی سازمان جهان هستی وپیدایش آن سخن رانده میگوید:

«جهان هستی بردو بهره است:

نخست: جهان «مینو»[1] ـ عالم عقل ـ

دوم: جهان «گیتی» ـ عالم ماده ـ

واین دو بهره باهم و بهم همبستگی و پیوستگی دارند، مانند همبستگی، روان وتن.

وردان[2] جهان مینوی نمودار نیروهای شگرف و پاك و برجسته و بزرگی است که در اندرون جهان گیتی میباشند، وجهان مینوی هستهٔ هستی و جان جهان و روان گیتی است، اما: نه مانند هسته که در میان مغز و پوست میوه است، زیرا که جهان مینوی در گیتی همچون روان در تن مردم روان است[3]، چنانکه گوید:

دل هرذره را که بشکافی — آفتابیش در میان بینی

جهان مینوی نمودار نیروهای درونی است که تنها بچشم خرد میتوان آنها را دیده و دریافت، و بادیدهٔ تن یادیگر اندامهای دانا چون:

چشا، شنوا، بویا، شناسا، بینا، آنها را نمیتوان دید، مانند: خرد، اندیشه، هوش، دانش، مهر، نیکی، راستی، و هرچه مانندهٔ اینها است.

---

۱ ـ کلمهٔ: «معنی» در زبان عربی لغت اصیل‌نیست، بلکه مانند بسیاری دیگر از لغات عرب از پارسی واز همین کلمهٔ «مینوی» گرفته شده است، وبراشتقاق عربی صرف شده است.

۲ ـ ردان: جمع کلمهٔ «رد» بمعنی: نیکو، خوب‌زیبا.

۳ـ دنترانه‌های عرفانی اصطلاح: «جان‌جهان» بسیار دیده میشود

عراقی :

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است — کز زخمهٔ او نه فلك اندر تك و تاز است
آورد بیك زخمه جهان را همه در رقص — خود جان جهان نغمهٔ آن پرده نواز است

خواجه گوید:

پاك وصافی شو واز چاه طبیعت بدرآی — که صفائی ندهد آب تراب آلوده
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست — که شود وقت بهار از می ناب آلوده

جهان آفرینش که آنرا: «گیتی» نامیده است اینها همهٔ آفریدگان و هستی یافتگان اهورامزدا میباشند که روشنی هستی و نور وجود برتن‌های تاریك و تیره آنها تابیده، ودرپرتو تابشها و درخششهای ایزدان هستی‌بخش جهان‌مینوی نمودار گردیده‌اند.

اما آفریدگان وهستی یافتگان گیتی (عالم خلق یا عالم ماده) را مردم میتوانند بدیدگان تن بنگرند و به‌بینندو یا بادیگر اندامهای دانا دریابند وبجا بیارند وبشناسند مانند: هرچه درزیر این‌گنبد نیلگون یا درجهان آفرینش است از: آفتاب، ماه، ستارگان، آب، آتش ، زمین، باد، جانوران، پرندگان و هرچه براین نهاد باشد.

سهروردی تقسیم جهان هستی را بر دوبخش مینو و گیتی از اوستا در حکمةالاشراق نقل کرده، ودونام : مینو و گیتی را عیناً آورده ودربارهٔ صاحب این نظریه زردشت فیلسوف وارستهٔ آذرآبادگانی سخن رانده است.

«عین عبارت سهروردی در حکمةالاشراق با ترجمهٔ آن در صفحات پیش یادشده است بآنجا نگاه کنید.»[1]

۱– به صفحهٔ ۹۲ – ۹۴ مراجعه شود.

خیر ، شر

سعادت ، شقاوت

سعداء (نیکبختان)، اشقیاء (تیره‌بختان)

مبدءالمبادی، نورالانوار، واجب‌الوجود ، حقیقةالوجود ، اهورامزدا آفریدگار جهان، هستی ده وهستی بخش جهان همه وجود است وجود همه خیر است، همه خوب ، نیک ، زیبا ، خجسته، پاك، دانش، کمال میباشد. هستی تابش پرتو نورالانوار است وآنچه که برآن فروغ هستی تابیده است همه خوب، زیبا، و خیر میباشد ، از خیر شر نیاید، از خوبی بدی نه‌خیزد، از پاك پلید از دانش نادانی از کمال نقص نیاید.

فلاسفهٔ پارس، حکمای مشائیان، افلاطونیان، فلاسفهٔ اشراقیان پیشوایان تصوف و عرفان همگی برآنند که: وجود خیر است، خیر محض و محض خیر است، و از ماهیات ممکنات هرچه برآن نور وجود وفروغ هستی تابیده است، همه‌اش خیر، نیك زیبا وخوب میباشد. شرور ومفاسد وبدیها اموری عدمی میباشد، که از نقائص انسان نقائص وجودی برمی‌خیزد، چنانچه : بیماری بدرود تندرستی است. بینوائی فقدان توانگری است، فقر نیازمندی است ، شقاوت و تیره‌بختی بدرود نیکبختی و به‌روزی است.

بسیاری از بدها و بدیها را انسان به‌نیروی مغزی پندار خود ساخته و پرداخته است، چنانچه درندگان، جانوران ناسودمند یازیان‌آور بد یا زیانبار وناسودمند میباشند زیرا انسانها از آنها زیان می‌برند یا سود در بر ندارند ، وگرنه هستی آنها خیر محض میباشد.

تیره‌بختی (شقاوت) تاریکی و ظلمت است، از نور ظلمت و از تابش نور تیرگی و تاریکی نیاید.

خواجه شیراز استاد فلسفهٔ تصوف و عرفان گفته است:

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست

دو مبدء

یزدان و آهرمن
یا
نور و ظلمت

برخی ناآگاهان و کوته‌نگران ناآشنا باوستا، و بیگانگان دور از حقایق فلسفهٔ عمیق ودقیق پارس، وتهی دستانی از سرمایهٔ دانستن مبادی واصول حکمت اشراق وجود دومبدء نیرومند ودوخدای قاهر وتوانا را ـ که از یکی خیر ونور واز دیگری شر وظلمت پدید آید، به‌اوستا وفلاسفهٔ پارس وحکمای اشراق نسبت داده‌اند، و گفته‌اند که در اوستا و فلسفهٔ پارس به‌یزدان وآهرمن و در حکمةالاشراق به‌دو مبدء نور وظلمت قائل میباشند!

این سخن‌دستان وافسانه است، واز ناآگاهی وناآشنائی به‌اوستا، و کوته نگری درفلسفهٔ پارس، و بیگانگی و دوری از حقایق حکمت اشراق برخاسته است.

گویا این افسانه ازآنجا پدید آمده‌که دربرخی متون پهلوی ـ که در اواخر عهد ساسانیان نوشته شده است ـ چنین آمده است که: میان یزدان (که مظهر خیر وخوبی و روشنائی و بختیاری است) واهرمن که نمودار بدیها و بدبختیها وبینوائیها است نبردی سخت، نبردی تن‌به‌تن در گیر میباشد، وسرانجام یزدان براهرمن چیره گردیده، و پیروزمند و سربلند ازین کارزار بیرون می‌آید، و اهرمن شکست خورده سرافکنده درچنگال یزدان تباه ونیست ونابود میگردد، ویا اورا باآتش دوزخ می‌سپارد، وجهان وجهانیان از آن پس در بهشت بختیاری بشادمانی می‌زیند.

این یك بیانی است شاعرانه یاعامیانه برای نمودن یك حقیقت اجتماعی و اصول اخلاقی از اینکه: سرانجام مکارم، فضائل، کمال برزذایل و مساوی و نقائص چیره میگردد، و درمجتمعات انسانی فضیلت بررذالت، فضائل بررذائل و کمال برنقص چیره خواهد گردید.

دراین داستان دستان مانند ـ که به‌نیروی خیال‌پرور شاعرانه ساخته وآراسته شده است ـ مراد از یزدان مکارم اخلاق، محاسن، شیم، وفضائل روحی است، وغرض از اهرمن اوصاف رذیله و نقائص میباشد.

شهاب‌الدین سهروردی نویسندهٔ حکمة‌الاشراق به‌این داستان افسانه مانند توجه داشته که میگوید:

«وعلی‌الرمز‌یبتنی قاعدة اهل‌الشرق و هم‌حکماء‌الفرس القائلـون باصلین‌ـ احدهما نوروالآخرظلمة، لانه‌رمز، علی‌الوجوب والامکان، فالنور قائم‌مقام ـ الوجودالواجب، والظلمة مقام‌الوجودالممکن لاان‌المبدء‌الاول اثنان‌احدهما‌ـ نوروالآخرظلمة، لان‌هذالایقوله عاقل، فضلا عن فضلاء فارس‌الخائضین غمرات العلوم‌الحقیقیة ...»

در گفتارهای گذشته بیان شد که چگونه فلسفهٔ الهی افلاطون و حکمت اشراقیان و فلسفهٔ فلاسفهٔ پارس از اوستا سرچشمه گرفته است، وباتطبیق‌برخی از اصول و قواعد کلی فلسفهٔ اشراقی و مطالب حکمة‌الاشراق با پندارها و گفتارهای زرتشت در ویسپرد ـ پنجمین بخش اوستا ـ بیان داشتیم که چگونه همهٔ ریشه‌های آبکش آراء و عقاید فلسفی حکمة‌الاشراق باوستا میرسد، و آبشخور آنها را در اوستا ـ ویسپرد ـ می‌یابیم، وهرفصل وهرنظریهٔ از حکمة‌ـ الاشراق مانند: چشمه‌سار وجویباری از سرچشمه وکانون اوستا ریشه گرفته سرازیر میشود.

وگفتیم بسیاری از مسائل و موضوعات مهمه و عالیهٔ فلسفی مذکوره در اوستا بدون توجه بحقایق آنها دستخوش ترجمه وتفاسیر گوناگون و بی‌مورد واقع شده است.

پروردگار هستی‌بخش جهان = جان جهان

جان سخن فلاسفهٔ مشاء واشراق این است:

نیروئی نادیدنی، مرموز، هویدا اما پنهان، آشکارا اما پوشیده، هستی‌ده و

هستی‌بخش و آفریدگار جهان هستی است جان جهان است، مانند روان در تن، اما از آفریدگان و هستی یافتگان بیرون است، هستی همهٔ هستی یافتگان از اوست، حرکت جهان هستی، جنبش همه آفریدگان از او میباشد.

این مبدء توانا، این نیروی مقتدر لایزال، این سرچشمهٔ همه هستیها را: واجب‌الوجود، نورالانوار، اهورمزدا، الوهیم، الله خوانده‌اند. یا بهر نام دیگر که خوانده شود.

این مبحث یکی از دشوارترین و غامض‌ترین مسائل حکمت الهی میباشد شناخت مبدءالمبادی مگر طبق روش سلوك و ریاضت حکمای اشراقیان فراهم گردد وگرنه قواعد واصول منطقی و عقلی مشائیان وبراهینی را که ارسطو و پیروان او درباره وجود واجب و اوصاف وصفاتش اقامه کرده است قوهٔ ادراك وفهم انسانها را بجاهائی شگفت کشانیده است و مانند آن سی‌مرغ که پس از قطع منازل و طی مراحل و کشیدن مشقات دریافته‌اند که سی‌تامرغ خودشان میباشند؟

جنبش «حرکت»

آورد بیك زخمه جهان را همه در رقص
خود جان جهان نغمهٔ آن پرده‌نواز است

مبدءالمبادی، وجود واجب یا نورالانوار را فلاسفه: «المحرك‌الاول» گفته‌اند، زیرا اوست که همهٔ هستی یافتگان را حرکت داده و میدهد. سراسر جهان هستی از خورشید و ماه و ستارگان. آب وباد و خاك و آتش (عناصر) وترکیبات آنها از گیاه، حیوان، کانها، و ... همگی مانند سایه‌هائی لرزان پیوسته درجنبش میباشند، همان نیروی مرموز ـ وجودواجب یا نورالانوار ـ در جهان هستی جنبشی شگفت پدید آورده، یا بهتر بگویم جنبشی شگفت و شگرف آفریده است، سازمان جهان هستی را یکسره می‌جنباند، از رنگی برنگی، از چهرهٔ به چهرهٔ میگرداند، مانند کیمیاگری ماهر زبردست پرکار

چیره‌گر در جهان هستی پیوسته و بی‌درنگ و شتابان تجزیه، تحلیل، ترکیب میکند، کیمیاگر خود دیده نمیشود اما کارهای کیمیاگری او هویدا و آشکار است، جانداران ـ گیاهان و جانوران ـ از عناصر ترکیب میشوند، ساخته میشوند، تجزیه میشوند، درهم شکسته میشوند، ذرات پراکنده در فضا گرد هم فراهم می‌آیند، تودهٔ بزرگی پدیدار میگردد، ستارگان وخورشید و ماه و زمین و... پیدا میشود، بازهم پاره‌های آنها از هم گسسته میشود، سازمان آنها درهم ریخته میشود، این دگرگونیها میلیاردها بار شده و بازهم خواهد شد، پایان آن کی است؟ نمیدانیم، همچنانکه آغاز آن نیز برای ما ناشناخته است ؟!

محرك اول ـ نخستین جنباننده ـ پیوسته جهان هستی را می‌جنباند جنبش وحرکت چیزی نیست جز همین کیمیاگری، پیوسته تجزیه میکند ترکیب می‌کند می‌سازد، می‌شکند، عناصر (آخشیجها) را از حالی بحالی، از شکلی بشکلی از جائی بجائی میگرداند، واین شکستن و ساختن او همیشگی است.

جنبش: یك اصطلاح فلسفی است، واین یکی دیگراز مباحث مهمهٔ وغامضهٔ حکمت الهی میباشد (اعم از حکمت مشاء یا اشراق)، جنبش بتازی «الحرکة» ومبدءاول یا نورالانوار را «المحرك الاول» گفته‌اند. همهٔ موجودات، همهٔ هستی‌یافتگان جهان هستی از: خورشید و ماه و زمین و دریا و آب و خاك و کوهها و هرچه دراین جهان هستی هست همگی بی‌درنگ شتابان در جنبش هستند، می‌آیند و می‌روند، از کجا می‌آیند؟ بکجا میروند ؟ سرانجام همگی چیست ؟

دیدگان سر بسیاری چیزهارا که درجلو خود می‌بیند آنهارا ایستاده استوار وپای برجا می‌پندارد. اما بدیدهٔ خرد همه درحال حرکت میباشند، درنگ ندارند، ایست ندارند.

برای تقریب ذهن: بینندگان که برروی پردهٔ سینما می‌نگرند، عکسها و افراد را می‌نگرند، اما هرفرد از آنها هزاران عکس میباشد که دستگاه فیلم‌برداری بسرعت برق هزاران عکس از هر فرد گرفته واکنون بسرعت سرسام

آوری روی پرده آن عکسها پشت سرهم نمودار میگردد، ودیدهٔ سرآنهمه را یك عکس ثابت می‌پندارد.

گیاه از روزیکه می‌روید ـ وحتی زمانیکه دانهٔ خشك است ـ تاهنگامیکه خشك و پوسیده میشود یك دم آسایش وایست ندارد، پیوسته بی‌درنگ و شتابان در جنبش و در دگرگونی میباشد و همچنین حیوان.

آنچه که تباه میشود، آنچه که نابود ونیست میشود باصطلاح فلاسفه صورة نوعیه میباشد، صورة نوعیه است که فانی است و فنا میشود نه ماده.

حرکت در قرآن کریم، جنبش کوهها

بهتر آنست که این فصل از حکمت‌الهی را مؤمنان ازقرآن کریم فرا بگیرند، دراین آیهٔ شریفه جنبش هستی یافتگان و حرکت همهٔ موجودات بصورهٔ بیانی که برای توده مردمان قابل درك باشد، وبتوانند از آن قیاس بگیرند، ازجنبش کوهها سخن رفته است:

نص آیهٔ شریفه:

«... وتری‌الجبال تحسبها جامدة وهی‌تمرمرالسحاب...»

واگر مؤمن اندکی روح خود را تلطیف نماید، و بدیدهٔ عارفانه بنگرد این آیات نیز همین حکمت را بیان مینماید:

«... وان من‌شیء‌الایسبح بحمده‌ویقدس‌له...»

ودر آیهٔ دیگر: «... ولکن لاتفقهون تسبیحهم ...»

ترجمهٔ آیه نخستین: «کوهها را می‌نگرید، وآنها را ایستاده برسر جای خود می‌پندارید باآنکه آنها مانند ابرها شتابنده پیش میروند درنگ ندارند...»

ترجمهٔ آیهٔ دوم: همهٔ موجودات جهان هستی خدایرا تسبیح میگویند، اما

شما آواز تسبیح آنها را نمیتوانید درك کنید. تسبیح چیست؟ نمازاست، نماز فرمانبرداری میباشد، همهٔ موجودات در حال حرکت فرمانبردار خداوند و محرك اول میباشند.

* چگونگی پیدایش = ایجاد، صنع

چگونگی پیدایش یا کیفیت ایجاد وضع یکی دیگر از مباحث حکمت‌الهی میباشد، مشائیان مشکل کیفیت صنع‌را بانظریهٔ عقول کلیه حل‌کرده‌اند. فلاسفهٔ اشراق بانواراسپهبدی قائل شده‌اند. حکمای پارس و پیشوای ایشان فیلسوف آذرآبادگان چگونگی پیدایش و آفرینش را به‌هستی ایزدان وامشاسپندان گره‌گشائی کرده‌اند.

در پایان این گفتار دونکته که به بحث مبدءالمبادی و چگونگی پیدایش بستگی دارد یاد کرده میشود :

در آغاز بحث اشاره رفت که مبدءالمبادی نورالانوار نیروی مرموزی است هویدا اما پنهان، آشکار اما پوشیده[1]، شناخت کنه وذات مبدءالمبادی مشکلی است لاینحل وگرهی است که هرگز گشوده نخواهد شد.

تنها بگفتهٔ حکمای متصوفه و اشراق از طریق نفس انسانی واز راه ریاضات نفسانی میتوان مبدءالمبادی را شناخت و یابحریم قدس او نزدیك شد بدین بیان:

* ورزیدن روان، ریاضات نفسانی

میدانیم «نفس» انسان موجودی است بس شگفت و شگـرف نیـروئی خارق‌العاده است که قدرت خلاقه و توان آفرینش دارد، وبچشم سر و بدیدهٔ دل می‌نگریم که این انسان کوچك بانفس بزرگ که دارد چه کارهای بزرگ که

۱ــ فیلسوف عصر اخیر سبزواری در چکامهٔفلسفی خود که بزبان تازی سـروده است دربارهٔ وجود واجب که از نظر لفظ بس آشکارا، واز نظر کنه و نهاد بس مرموز میباشد چنین گفته است :

مفهومه من‌اعرف‌الاشیاء   و کنهه فی‌غایةالـخفاء

میکند. اگر نفس مطمئنه بود صاحبش را باوج خورشید درخشان میرساند، و اگر نفس لوامه واماره گردید صاحبش را باعماق درکات میکشاند.

عظمت نفس تابدرجه‌ایست که شناخت پروردگار جهـان را منوط بشناخت نفس کرده‌اند.

سهروردی میگوید: «در وحی قدیم آمده است: اعرف نفسك یاانسان تعرف ربك»، ودر سخنان پیشوای اسلام است: «من عرف نفسه فقدعرف ربه».

ترجمه: «ای انسان نفس خودت را بشناس خدای خودرا خواهی شناخت.» «هرکس نفس خودش را بشناسد، خدای خود را می‌شناسد.»

افلاطون گفته است: «هرکس نهاد خویشتن‌را بشناسد او حکیم الهی است» یا «هرکس خویشتن را بشناسد بخدا رسیده است.»

سلوك

رهرو ـ سالك ـ یعنی: کسیکه ازانسانها بخواهد بحریم کبریاء نورالانوار راه یابد، بعرش باشکوه و جلال واجب‌الوجود نزدیك گردد، از راه ریاضت، ورزش نفس، باکشیدن رنجها، وچشیدن تلخیها و ناکامیها طبق اصول معین، با پیمودن مراحل سلوك بادستگیری و رهنمونی پیرو استادی ماهر (قطب) پس از طی مراحل و منازل و گذشتن ازنشیب و فرازهای هولناك، بسرمنزل مقصود میرسد و بمرحلهٔ (فناء فی‌الله) یعنی: اتحاد بانورالانوار نائل می‌آید.

بعداز این نور بآفاق دهم از دل خـویش
کـه بخورشیـد رسیدیم و غبار آخر شد

اما این راه برای شناخت یا دست‌کم رسیدن به‌نزدیك آن نه دیدنی ونوشتنی ونه‌دانستنی است، بلکه رفتنی و دیدنی است، زیرا این بینش است نه دانش؟

نکتهٔ دوم: انوارسپهبدان یا عقول کلیه (اعم از انوارسپهبدی طبقهٔ طولیه یاطبقهٔ عرضیه) که هستی‌ده، مدبر، برین پرورنده، جهان‌هستی وجهان مادی میباشند ، فلاسفه میگویند: اینها قوای عماله و فعاله مبدءالمبادی میباشند ،

هستی از اینها و بوسیلهٔ اینها است حرکت (جنبش) از اینها و بوسیلهٔ اینها است، اینها دستهای نیرومند و توانای مبدءالمبادی میباشند، کیمیاگران جهان مادی همین قوای عماله میباشند، آنها را- بقول فلاسفه- نور میگویند چون ماده ندارند و روشنی هستی میدهند، عقول مینامند، زیرا تنها به نیروی خرد میتوان آنها را دریافت.

جواهر فردة، اجزاء لایتجزا = اتم

یکی از دانشمندان یونان باستان بنام: «انباذقلس» در بارهٔ نیروهای فعال جهان‌هستی - جهان‌ماده- نظریهٔ داشته است که درآن اعصارمورد پسند وقبول اکثر دانشمندان وحکما واقع نشده و اکنون دانش پیشرفتهٔ بشر از روی آن پرده برداشته و صحت آن به‌ثبوت رسیده است وی میگوید:

ذراتی بسیار کوچك، نادیدنی بواسطهٔ خردی، صلب، ناشکستنی بواسطه شدت صلابت، باشکال هندسی در فضای تهی از مادهٔ لایتناهی شناور میباشند. وساختمان جهان مادی - جهان‌هستی - وتغییر وتحول وتبدل موجودات تماماً ناشی ازجنبش وشناوری واجتماع وتفرقه، فراهم‌آمدن، وپراکندن، وبالاجمال اشکال مختلفه موجودات همه وهمه از این اجزاء وذرات صلبهٔ ناشکستنی آمده است.

برای تقریب ذهن برخی دانش‌پژوهان:

اطاق تاریکی فرض کنید که در سقف روزنهٔ دارد و از آن روزنه نور آفتاب باندرون اطاق می‌تابد، در وسط فضای تیرهٔ اطاق ستونی از نور پدید می‌آید از زمین تا سقف در وسط آن ستون نور بنگرید ذراتی کوچك باشکال مختلفه می‌بینید که میان آن ستون نور شناور و پیوسته در جنبش‌اند بالا و پائین میروند.

البته اینها ذرات گرد وغباریست که در فضای اطاق پراکنده است و درحال عادی دیده نمیشوند، اما در نور شدید آفتاب دیده میشوند.

ذراتی را که فیلسوف یونان و یاران و پیروان مکتب او گفته‌اند از اینگونه میباشند. آنها ذرات جهان مادی (جهان هستی) است که در فضای تهی و بیکران شناورند، و از انباشته گردیدن مشتی از آنها برفراز هم شکلی مادی پدید می‌آید، و باز از گسستن و پراکندن آنها شکل تباه و نیست میگردد، انباذقلیس این ذرات را. «اجزاء لایتجزا» و «ذرات صلبه» نامیده، است، بدین وسیله این فیلسوف یونانی تا اندازهٔ توانسته است بحریم قوای عماله وفعاله و نیروهای مرموز و جنباننده و مربی عالم ماده پی‌به‌برد، اما نه کاملا زیرا او خود اعتراف نموده است که این اجزاء لایتجزا و باصلابت است واز اندرون و دل آنها که نیروی محرکه انباشته است آگاه نبوده، اما زمینه را برای مطالعه وتحقیق وحل موضوع آماده ساخته و راه را برای ورود خرد واندیشه بحریم کبریای ذرات صلبه باز کرده است.

انباذقلیس خود این اجزاء و ذرات را صلب و غیرقابل تقسیم دانسته، یعنی: نمیتوانیم یکی از آن ذرات را به‌دونیم کنیم، البته نتوانستن بواسطهٔ عدم قدرت برشکستن آنها است نه محال بودن، بدلیل اینکه خود کلمهٔصلب میباشد (یعنی: چیزی که شکستن آن دشوار است).

در ادوار بعد شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن‌سینا حکیم نامدار ایرانی براین نظریهٔ انباذقلیس و پیروان او تاخته و آنرا باطل دانسته است، اما متاسفانه ابن‌سینا در درك مطلب اشتباه کرده است. زیرا وی ذرات‌صلبه یا اجزاء لایتجزا را چنین فهمیده که ذرات صلبه اجسام هندسی شکل کوچکی میباشند که بطور طبیعی غیرقابل تجزیه یعنی غیرقابل تقسیم‌اند و «غیرقابل تقسیم بودن ذرات یعنی اجسام صلبه» را نقطهٔ فساد نظریهٔ انباذقلیس پنداشته و چند دلیل هندسی و طبیعی بطریقهٔ (دلیل خلف) برابطال این نظریه اقامه کرده است. ادله ابن‌سینا کاملا صحیح و متقن است، اما نکته اینجاست، که وی پنداشته است که انباذقلیس دراین نظریه «ذرات (یعنی اجسام کوچك) را غیرقابل انقسام» دانسته است و لاجرم او بطریقهٔ دلیل منطقی خلف امکان تقسیم آنها را ثابت کرده است یعنی بگمان خود چون خلاف گفته انباذقلیس با امکان تقسیم ذرات ثابت شد پس نظریه او نیز باطل است؟!

وحال آنکه ابن‌سینا مطلب را درست درك نکرده و بعد هم ادلهٔ را که او آورده نظریهٔ انباذقلیس را تائید میکند نه رد؟ زیرا: غرض انباذقلیس از (غیرقابل تقسیم بودن ذرات) ناتوانی بشر از تقسیم (یعنی: تجزیه و تفکیك یا شکستن آنها) اجزاءلایتجزی میباشد نه محال بودن تجزیهٔ آنها !

واینك در عصر حاضر پس از یك قرن تحقیق ومطالعه سرانجام به‌شکستن آن ذرات توفیق یافتند، و نظریهٔ انباذقلیس بمنصهٔ قاطعیت رسید و ذرات صلبه شکسته شد، و نیروی خارق‌العادهٔ درون آنها آشکارا گردید ، این اجزاء را «اتم» نامیده‌اند وباشکافتن اتم جهان‌را تکان‌دادند، بشر بسرچشمه لایتناهی نیروهای جهان ماده که جنبشی پیوسته و تبدیل و تغییر همیشگی در ترکیبات عنصری بوجود آورده ومی‌آورد ـ دست یافت! وبشر دانست که نیروی جنباننده و کیمیاگر جهان ماده نیروی فشرده شده وانباشته در اندرون اتم یعنی: هستهٔ اتم میباشد !

اما یك پرسش دیگر مانده است که: نیروی فشرده شده و انباشته درهستهٔ اتم از کجا و چگونه آمده است ؟!

امشاسپندان - ایزدان ، در اوستا

انوار اسفهبدی در حکمة‌الاشراق

امشاسپندان نامی است که در اوستا به‌شش نیروی روحانی و ملکوتی داده شده است. و در کتب دینی پهلوی متعلق بعهد ساسانیان و در سنت مزدیسنا آنهارا : «فرشته» نامیده‌اند ، حکمای الهی آنها را قوای عماله گفته‌اند .

و کلمهٔ «امشاسپندان» جمع است و مفرد آن : «امشاسپنت» میباشد . این کلمه در اوستا چنین است: 𐬀𐬨𐬆𐬱𐬀 ، 𐬯𐬞𐬆𐬧𐬙𐬀

واین جمله از سه کلمه ساخته شده است بدین تفصیل :

۱ - 𐬀 = اَ که پیشوند نفی و بمعنی نه یا نا میباشد

۲ - 𐬨𐬆𐬱𐬀 مش بمعنی: مرگ، نابودی

۳ - 𐬯𐬞𐬆𐬧𐬙𐬀 - سپنت - سود، پاك، مقدس درمان بخش، امش، سپنت، بی‌مرگ مقدس یا بی‌مرگ سودبخش، یا: بی‌مرك جاویدان.

واین سه‌تکه رویهم میشود :

درفلسفهٔ اوستا، نام‌امشاسپندان برشش نیروی‌مقدس جاویدانی وفناناپذیرداده شده که در آفرینش میانهٔ اهورامزدا 𐬀𐬵𐬎𐬭𐬀 - 𐬨𐬀𐬰𐬛𐬃 - پروردگار بزرگ، یا: هرمزد- وجهان‌هستی واسطه‌اند. این‌شش نیرو بترتیب نزدیکترین و نخستین آنهارا اهورامزدا آفریده و سپس او دومین ، ودومین سومین را آفریده تا ششمین که همهٔ جهانها و گیتیهای هستی را آفریده است و در کار آفرینش هریك بدیگری هستی بخشیده بدون آنك از هستی خود او چیزی کاسته گردد، مانند : چراغ که از چراغ دیگر روشن میشود و آتش که ازآتش دیگر برافروخته گردد بدون آنك از آتش نخستین چیزی کاسته گردد.

ودر سر این شش نیرو نیرو ی‌بزرگ و با عظمت و جلال اهورامزدا قرار دارد. که او بهمن را آفریده و هستی بخشیده است، وبهمن اردی‌بهشت را

آفرید واو شهریور و او سپندارمذ را واو خورداد را وخورداد امرداد را آفریده است.

ونامهای این شش نیروی آفریدگار وایزدان ششگانه در اوستا چنین است:

۱ـ وهومناه : بهمن (وهو ـ خوب ، مناه ـ منش ـ خوب منش)

۲ـ اشاوهیشتا : اردی‌بهشت

۳ـ خشترسپنت : شهریور *

٤ـ آرمتی : سپندارمذ

٥ـ هروتات : خورداد

٦ـ امرتات : امرداد

این شش نیرو در اوستا: و در فلسفهٔ پارسیان امشاسپندان ودرفلسفهٔ افلاطن وسرانجام در فلسفهٔ اشراقیان: ارباب انواع، المثل‌الافلاطونیه، المثل‌الالهی ، و در حکمت مشاء عقول مجرده، و در حکمت اشراق الانوارالاسفهبدیه نامیده شده‌اند.

ودر هر یك از بخشهای پنجگانه اوستا ازین نیروهای روحانی ملکـوتی سخن بمیان آمده است، چنانکه در بند پنج از ویسپرد آنهارا بعنوان ردان پاکی و مقدس ستوده است.

وهریك ازین شش امشاسپندان صفتی است از صفات ملکوتی اهورامزدا که انسان در طور تکامل عرفانی باید بترتیب و بتدریج بادستگیری ورهنمونی پیشوای روحانی و نمایندگان وبرگزیدگان او، در پرتو فروغ تعالیم ملکوتی وزش بادهای آتشزای دیوان نادانی وبداندیشی اهریمنی را از دل بزداید:

خلوت دل نیست جـای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فـرشته درآیـد
صحبت حکـام ظلمت شب یلـداست
نور ز خورشید خواه بـو که برآید

تا این فرشتگان آسمانی، و روان مینوی اهورائی جایگزین آن گـردیده

---

* ـ ودر جای دیگر از اوستا مبدء اول جهانها یا مبدء اول همهٔ هستی یافتگان ـ موجودات ـ بنام: [illegible] = اونگ هرئیری‌هی گئیتیه‌نانم : یعنی: سرچشمه و خالق همهٔ گیتیها، آمده است.

انسان پس از پیمودن راه پرنشیب وفراز و تاریك جهانی، بسرچشمهٔ خورشید جاویدانی اهورائی رسیده بجایگاه کامل و کمال انسانی برسد.

و پیمودن این راه که آخرین مراحل سیر وسلوك زاهد و عارف پارسا است در اصطلاح عرفا وصوفیه مرتبهٔ وصول نامیده میشود، وخواجهٔ شیراز بشکرانهٔ رسیدن باین مرتبه گفته است :

بعدازین نور بآفاق دهم از دل خویش
که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد

روح فلسفه پارس در بت‌پرستی یونان

وثنیت (بت‌پرستی) یونان، مکتب بت‌پرستی یونانیان پردهٔ دیگری ازفلسفهٔ افلاطونی ، بـرگی دیگر از حکمت اوستا، و جلوهٔ دیگر از فلسفهٔ پارسیان بوده است.

حکمت اوستا و فلسفه پارس در یونان رواج یافت و بشکل مکتب فلسفی افلاطون جلوه‌گر گردید.

بت‌پرستان یونان، یعنی: تودهٔ مردم، انبوه عوام‌الناس آن سرزمین، تودهٔ مردم نادان، کوردل، عوام‌الناسی که عقل وهوش آنان تنها در چشم و گوش ایشان جای دارد، و نیروی عقلانی وقدرت تفکرشان از حواس ظاهره: بینائی، شنوایی و دیگر حواس تجاوز نمیکند ، چنین مردمان فلسفهٔ افلاطونی یعنی : فلسفهٔ عمیق و پرشکوه پارس را بگوش سر شنیدند، (نه بگوش جان)- زیرا آنها از جان ودل بی‌بهره‌اند ! تودهٔ مردم !

زیرا فلاسفهٔ بزرگ در حوزه‌های درس برای شاگردان این فلسفه را درس میگفتند، خطبا سخنوری میکردند، دانشجویان بدرس وبحث می‌پرداختند، کم‌کم مسائل فلسفه زیبا و دلکش پارسیان - یعنی: الفاظ آن، اصطلاحات و نامهای آن بمیان عوام رسوخ کرد، اما عوام‌الناس فلسفهٔ افلاطون یعنی حکمت پارسیان را در تاریکی نگریستند، آنها سرانجام فلسفهٔ افلاطون یعنی فلسفهٔ

پارس را فرا گرفتند! اما چگونه؟؟ در کالبد الفاظ و نامها، در کالبد اماکن زیبا و باشکوه و اشیاء فلزی.

تودهٔ مردم‌یونانیان امشاسپندان یعنی انواراسپهبدیه والمثل‌الالهیة افلاطونی را باخرد زبون وناتوان وباانديشهٔ نارسا ولرزان خود از عوالم روحانی تنزل داده آنرا فرود آورده و در اشکال و صور جسمانی ودر بت‌های مادی فلزی مجسم گردانیدند واین چنین آنهاتوانستند فلسفهٔ روحانی پارس‌را فرابگیرند!

فلسفهٔ نیرومند و پرشکوه وراستین پارس بیونان رسید، و بر فرهنگ و دانش و خرد یونان چیره گردید.

گروهی از بزرگان وسروران و سرامدان فرهنگ یونان مانند: افلاطون و دیگر استادان بزرگ و پیروان و شاگردان دانشگاه ایشان علناً فلسفهٔ پارس را پذیرفته و پیرو آن گردیدند.

و گروه دیگر از پیشوایان واستادان بزرگ فرهنگ یونان که پای‌بند جهان مادی بوده در آرایش این جهان آلوده بودند نیز باطناً و حقاً پیرو فلسفهٔ پارس بوده اما آنرا در شکل اصطلاحات مشاء ابراز می‌نموده‌اند، چنانکه دربارهٔ ارسطوطالیس گفته شد.

فلسفهٔ پارس برروح پیشوایان بر روح استادان و بر فرهنگ یونان چیره گردید ناچار تودهٔ یونانی نیز آنرا فرا میگیرد، اما چگونه؟ توده با اندیشه و خردی که دارد به چشمی که می‌نگرد باندازهٔ که می‌فهمد و درك میکند، از دریچهٔ که می‌نگرد فلسفهٔ فارس را پذیرفت ودریافت اما در شکل مادی، زیرا توده تنها دراین شکل میتوانست آنرا درك کرده و بفهمد باندازه اندیشه و خردش.

برای اینکه حقانیت این نظریهٔ ثابت شود، بهمراهی خوانندگان سری بادیان دیگر می‌زنیم و بنگریم آئین و کیشی را که همه‌اش معنویات است چگونه عوام‌الناس از پیروان آن دین ـ نه دانشمندان و اهل خرد و معرفت ـ مسائل معنوی آنرا در لباس واشکال و صور مادی درآورده برگرد آنها پروانه‌وار چرخ می‌زنند.

فی‌المثل ادیانی که یك پارچه معنویات میباشند، عوام‌الناس پیروان آن، آن دین معنوی را در اشکال وصور، انواع اماکن واشیاء پرتجمل و آراسته

و زیبا در آورده و آنگاه در پیرامون آنها می‌چرخند می گردند، پروانه‌وار گاه خود را می‌سوزانند ، از راههای دور باهزینه‌های سنگین وکشیدن رنجها وچشیدن تلخیها و ناکامیها خود را بدانها می‌رسانند آنها را می‌بوسند، می‌بویند ، خود را بدانها تبرك کرده تقدس بجای می‌آورند.

فلسفهٔ پارس در کشور یونان درمیان تودهٔ یونانیان چنین نمودار شده جلوه گر گردیده است.

کاخهای بلند با گنبدهای برافراشته غرق در تجملات و زیبائی و شکوه ظاهری، و خدایان «انواع» و مظاهر طبیعت: خدای باران، خدای دریا، خدای زمین، خدای کشتزارها، خدای خورشید، خدای عشق و مهرورزی، خدای روزی ده خدای زنان باردار، خدای پهلوانان و ...... واینها خدایان هستی بخش، پرورش دهنده، نگهبانان انواع مادون خود، هریك بشکلی وهرکدام در پیکره و چهرهٔ بتی زرین ، سیمین یا ... آراسته بر تخت فرمانروائی - بر پایهٔ سنگ مرمرین - نشسته، و مؤمنان - بت‌پرستان - در پیشگاه آنان خم شده سرفرودآورده، بخاك می‌افتند، آنان را می‌ستایند ، نماز می‌برند، پرستش میکنند از آن فلزات بی‌جان یاری می‌طلبند !

تودهٔ مردم از عوالم معنوی، ومسائل لاهوتی و حقایق فلسفی بسیار دوراند، اندیشه و خرد آنان هرگز نمیتواند این گونه چیزها را درك کند.

فکر و قوهٔ دراکهٔ تودهٔ مردم آنچنان شاهین بلندپروازی نیست که بتواند پردهٔ اوهام را درهم دریده واز تنگنای جهان مادهٔ رسته بکیمیای معنی و حقیقت در رسد.

بدین گونه فلسفهٔ پارس در محافل علمی یونان در شکل فلسفهٔ افلاطون ظهور کرد، و در مجامع تودهٔ یونانیان در صورة و شکل بت‌پرستی رواج و انتشار یافت.

هفت وادی

یا :

انوار اسپهبدان ، عقول کلیه عشره

امشاسپندان

چنانکه گفته شد تصوف و عرفان تجلی دیگر است از حکمت اشراق ، و نمودار دیگر از فلسفهٔ خسروانیان. فلسفهٔ اشراق پارسیان از کانون اندیشه ، هوش و خرد نژاد پارس سرچشمه گرفته است، لاجرم خواص ذاتی و ذوق فطری آن ملت درآن هویداست، و تا این قوم برجای است ـ که پاینده و جاوید است ـ خواص روحی او پیوسته در تشعشع وتجلی خواهد بود.

یکی از مواقعیکه ملتهای باحسب و نسب شریف ونژادهای اصیل وریشه‌دار خواص نژادی و روحی و ذوق فطری آنان خودنمائی میکند متجلی و تابنده میگردد، دوران وزیدن طوفانهای سهمگین حوادث و روزگار سلطهٔ بیگانگان ودست‌اندازی برمرز وبوم وکاشانه و لانه آن قوم میباشد ، در چنین دورانها روز آمازیش فرارسیده ، بسیار ملتها بودند که در تندبادهای خانمانسوز بسرنوشت شوم تباهی دچار شده ، درخت هستیشان از بیخ و بن برکنده شده، و جز ورق پارهٔ از تاریخ آن قوم دیگر نشانی برجای نمانده است. اما نژادهای اصیل مانند : نژاد پارسی (ایرانیان) که از کان اصالت و شرافت ریشه گرفته و نجیب آزادگان بوده‌اند بسی تندبادهای حادثات براو وزیدن گرفته همه را برجای گذاشته و گذشته است.

چه‌بسیار غرقهٔ طوفانهای سوانح گردیده، و چه فراوان نشیبهای مرگبار را پیموده است ، وبا نمودار ساختن خصائل روحی و ذوق فطری نژادی پارسی از کانون بلایا سربلند و سرفراز بیرون آمده است.

خواص روحی و ملی ایرانیان در شکل ادبیات ، هنر، فلسفه، سنتها، شعائر قومی که مظاهر فرهنگ عظیم ملی است چون سدی پولادین تاخت وتازدشمن را مرزی نهاده است ، فرهنگ ملی متجلی گردیده و شعشعهٔ جمال و جلال و شکوه خود را بجهانیان بنموده ، شمشیر دشمن را شکسته، بال و پر بوم شوم بیگانه را برکنده و اورا بی‌آبرو از کاشانه خود بیرون رانده است.

حکمت اشـراق ـ فلسفهٔ پارس ـ که از چشمـه‌سار روح ناراحت و ذوق لطیف ایران باستان روان شده و خاصیات ذاتی ملی در آن نهفتـه است در روزگاری جلوه کرد که طوفانهای موحش و سیلابهای مرگبار سنتها و شعائر قومی و یادگارهای باستانی را باعماق خود کشیده و دست و پازنان بـدیار تباهی می‌برد.

گردباد حادثات روحی خفه کننده برایرانیان دمیده بود، و فلسفهٔ پارس در شکل و در لباسی درست برخلاف روح بیگانه جلوه کرد، و روح (تنفس در هوای آزاد) را برقوم ایرانی دمید تا از آن قیود و اغلال خفقان‌آور و هلاك کننده ایشان را برهاند ! والحق برهانید !

باری چون این سخن ما در دنبالهٔ فصل امشاسپندان یا انواراسپهبدیه (المثل العقلیة) میباشد، لاجرم در این جا تنها از فصل تجلی فلسفهٔ پارس و انـوار سپهبدان نورالانوار و عقول کلیه در قالب تصوف و عرفان سخن خـواهیم راند.

در تصوف (عرفان) هفت «وادی» یا «هفت مرحله» و منزل وجود دارد، این منازل در قلب جهان هستی جای دارد، سالك وره‌رو باید این منازل را بقدم نفس و نیروی ریاضت پیموده تابسر منزل مقصود برسد.

یکی از شعرای صوفیه دریك مثنوی حماسی فلسفی صوفیانه آن‌هفت وادی را شرح داده وبخوبی از عهده برآمده است.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در مثنوی (منطق‌الطیر) (زبان مرغان) یا (زفان مرغان) هفت وادی را که عبارت میباشند از:

وادی طلب، وادی عشق، وادی معرفت، وادی استغنا، وادی توحید، وادی حیرت و وادی فقر وفناء فی‌الله .

صوفیان گروهی از فلاسفه اشراقی میباشند که در آغاز دوران پس از ساسانیان روح فلسفی اشراقی (که از خواص نژادی قوم ایرانی است) از کانون دل و سینه‌های برافروخته آنان ناخودآگاه، ناخواسته برانگیخته شده، و آن گروه را ـ بگفته خودشان ـ بوادی جذبه و عشق کشانیده است.

شمارهٔ این وادیها ـ یا مراحل ـ برخی از ایشان پنج شمرده‌اند بدین تفصیل: وادی حس (دریافت) اندیشه، خرد، دل، جان، چنانکه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در مثنوی موسوم به: «مصیبت‌نامه» وادیهای سلوك را پنج‌تا گفته است[1].

و خواجه عبدالله انصاری در کتاب: «منازل السائرین» مراحل و منازل سلوك سالك را ده منزل یا ده وادی گفته است بدین شرح: احسان، علم، حکمت، بصیرت، فراست، تعظیم، الهام، سکینه، طمأنینه، همت[2].

و نیز همو (خواجه عبدالله انصاری) مجموع منازل و وادیهای سالك را یکصد یا بیش از صد منزل یا یکصد میدان دانسته است[3].

وچون تصوف حکمت اشراقی و فلسفهٔ پارسی است بشکل عملی آن نه بصورت علمی، لاجرم ترتیب و رعایت دقیق اصطلاحاتی نشده و نمیشود. اصل شمارهٔ منازل و مراحل یا وادی همان هفت وادی است که عیناً همان هفت انوار اسفهبدیه در طبقهٔ طولیه میباشد.

واما پنج یا ده یا صد یا بیشتر یاکمتر شمارهٔ مراحل و وادیها یا: خلطی است میان انواراسپهبدی در طبقهٔ عرضیه و طولیه (امشاسپندان و همکاران آنان) و یا چنانکه ملاحظه میشود برخی حالات و اوصاف سالك در یکی از مراحل و منازل میباشد، بهرحال هیچ اختلافی میان این شماره‌ها و وادیها و گفته‌ها وجود ندارد.

اکنون برسر سخن باز گردیم:

هفت وادی یعنی هفت نورسپهبدی (هفت ایزدان) که مدبران این جهان

---

۱ ـ مصیبت‌نامه ص ۳۶۳ ـ ۳۱۱

۲ـ منازل السائرین ـ ص ۱۹۸ ـ ۱۳۸ چاپ تهران.

۳ـ کتاب صد میدان ـ تالیف خواجه عبدالله انصاری چاپ مصر.

هستی میباشند و یکی از فصول دلکش فلسفهٔ اشراق است، چنان با روح و اندیشهٔ پارسی درآمیخته شده یا خود همه ناشی وبرانگیخته شده از خون و نژاد قوم ایرانی است که هیچگاه پنهان نمانده وهرجا وهر گاه بشکلی و در چهرهٔ وآراسته به جامهٔ نمودار گردیده است، یك‌جا بشکل فلسفهٔ پارس، جائی درلباس حکمت اشراق، گاهی بشکل تصوف بروز وتجلی کرده است.

زبان مرغان

شیخ فریدالدین عطار ـ که‌خود این هفت دشت بی‌کران‌را باگامهای استوار اندیشه وخرد و به‌نیروی ریاضت پیموده و بسر منزل نیستی (فنا = هستی جاویدان) رسیده است، ودربارهٔ او مولانا گفته است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندرخم‌یك کوچه‌ایم

شرح سیر دراین هفت وادی را در داستانی فیلسوفانه و حماسهٔ صوفیانه و منظومهٔ شاعرانه وبسیار بدیع سروده است ،وی این منظومه واین داستان را ـ به‌پیروی از سنت ایرانی کهن که مسائل اخلاقی و اجتماعی و فلسفی را از زبان مرغان و جانوران گفته‌اند ـ از زبان گروهی از مرغان سروده است وبهمین جهت آنرا: «زبان مرغان» یا «زفان مرغان» ـ چنانکه در تضاعیف آن گفته است ـ و یا بعربی «منطق‌الطیر» نامیده است.

خلاصهٔ این داستان حماسی و فلسفی صوفیانه چنین است که: گروهی از مرغان انجمنی ساخته و در آن از پادشاه و فرمانروا و هستی بخش و هستی‌ده مرغان سخن رانده‌اند، وبر آن شده‌اند که باید پادشاه و هستی‌ده مرغان‌را پیدا کرد واورا برخود سروری داد و برفرمان او بود، آنگاه دریافته‌اند که پادشاه مرغان «سیمرغ» است وسیمرغ برستیغ (قلهٔ) کوه‌قاف آشیانه دارد، جایگاهش بس بلند و پایگاهش بس ارجمند میباشد و رسیدن بدان جایگاه بس دشوار است و از آشیانهٔ مرغان تاسرمنزل سیمرغ هفت منزل بس دراز، مخوف پر از مهالك و پرتگاهها واخطار میباشد و پیمودن آن منازل کاری است بس‌دشوار،

در آن راه جانبازیها باید، رنجها باید کشید بس تلخیها که باید چشید، وهریك از مرغان ازتیهو، باز، و غیره در دشواریهای این منازل ووادیها سخنانی حکمت شعار و فیلسوفانه با ذکر داستانهای کوتاه ومثلهای حکیمانه بیان کرده‌اند.

سرانجام گروه مرغان که سی نوع (سی‌تا مرغ) بوده‌اند همسفر همدم همداستان گردیده راه شهرستان قاف را در پیش میگیرند، و پس از کشیدن سختیها ورنجها وگذشتن از مهالك واخطار زار ونزار خسته و فرسوده بدرگاه سیمرغ میرسند، ودر آن درگاه عظمت و جلال سرفرود آورده، تا جائیکه پرده حجاب بیکسوی زده و جمال پرهیمنه و شکوه پادشاه هستی‌بخش خود سیمرغ را می‌بینند اما آنان در آنجا درآن مقام وموقف قدسی جز خود که سی‌مرغ یا سیمرغ بوده‌اند چیزی نمی‌یابند و در آنجا به‌مقام فناء و هستی جاوید رسیدند وسرانجام دریافتند که سیمرغ خود بوده‌اند و از روز نخست سیمرغ باآنان و خود آنان سیمرغ بوده‌اند ، اما آنان پیش از پیمودن مراحل سلوك از دید او عاجز بوده‌اند.

خواجه شیراز گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کزصدف کون‌ومکان‌بیرون‌بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

رسالة‌الطیر سهروردی

چون سخن‌از زبان‌مرغان واز رسالة‌الطیر شیخ‌عطار نیشابوری بمیاز آمد:

نگارش مسائل اجتماعی وفلسفی در چهرهٔ داستانهای کوتاه ودلکش از زبان مرغان و جانوران از کارهای دیرینهٔ ایرانیان میباشد، و کتاب گرانمایهٔ کلیله و دمنه ـ که هم‌اکنون در پیش دیده‌گان همگان است ـ نمونهٔ زندهٔ آن میباشد

در دوران اسلام پس از ترجمه و شناخته شدن کلیله ودمنه رسالهٔ پنجاه و یکم «رسائل اخوان‌الصفا» نیز از زبان مرغان وجانوران درباب مسائل فلسفی واجتماعی نگاشته شده است. (۱)

وابوعلی‌بن حسین‌بن عبدالله‌بن سینای بخاری خراسانی در سال ٤١٢ هـ ـ هنگامیکه در زندان فردجان بسر می‌برده است رسالهٔ بعنوان: «رسالة‌الطیر» تالیف کرده است.

موضوع این رساله داستان مرغیست که بادستهٔ مرغان دیگر بدام نخچیر-کاران افتاده، واسیرقفص شده، وروزگاری بدان‌حال مانده‌اند، تا از درون قفص دستهٔ از مرغان دیگر را می‌بینند که بندهای قفص را درهم شکسته و در فضای آزاد پرواز میکنند، مرغ گرفتار از ایشان خواسته است تا اورا بجهان آزاد رهنمون شوند. مرغان آزاده راه رستن از بند وچارهٔ رهائی از زندان را باو می‌آموزند، و سپس بهمراهی یکدگر راه سفر وجهانگردی را در پیش میگیرند، و از تنگه کوه عقاب (سیمرغ) و از پس آن از دشتی سبز و خرم میگذرند وبه ستیغ کوه میرسند، ودر آنجا هشت کوه بلند در پیش روی خود می‌بینند، از شش کوه گذشته، وبرفراز هفتمین کوه بار می‌افکنند تا لختی از رنج راه بیاسایند، جز آنك درنگ ناکرده اندیشهٔ دیگر بسرشان راه یافته بسوی هشتمین کوه بلند به‌پرواز درمی‌آیند. و چون برفراز آن کوه میرسند مرغانی زیباچهر می‌بینند و آگاه می‌شوند که در پشت آن کوه شهریست که پادشاه بزرگ در آن شهر جای دارد، مرغان بسوی آن شهر رهسپار میگردند، و به پیشگاه پادشاه بار یافته از او می‌خواهند که رشتهٔ اسارت و بند تعلقات را از پای ایشان باز کند، پادشاه بزرگ بایشان میگوید این رشته را تنها کسی تواند باز کند که خود بسته باشد، ومن کس نزد او گسیل میدارم تا بند از پای شما بردارد. پس مرغان همچنان بازگشته و راه می‌سپارند تا بگشایندهٔ بندها برسند.

این داستان رمزیست از تعلق نفس ناطقه ببدن که ابن‌سینا در این داستان از آن به «طیر» ـ مرغ ـ تعبیر کرده است و مرغان آزاد حکما و فلاسفه

---

۱ ـ طبق آخرین تحقیقات رسائل اخوان‌الصفا و ترجمهٔ فارسی آن تالیف چند تن از ایرانیان میان‌رودان ـ عراق ـ بوده است .

میباشند، که بسبب تعلیم حکمت نفس را از قفص رهائی می‌بخشند، و هشت کوه بلند عبارت میاشند از: افلاك، سیارات وفلك ثوابت، و مرغان نیکوچهر نفوس مفارقه‌اند، و پادشاه بزرگ عقل است که منتها و پایان سیر اهل حکمت بشمار است ، و غایت آمال این دسته اتصال بدوست.

این تأویلات از شرح عمربن سهلان ساوی بررسالةالطیر بوعلی میباشد[1] .
عمربن سهلان ساوی دانشمندی بزرگ وحکیم الهی و منطقی بصیر بوده است، اما او اهل ذوق وریاضت نبوده واز حکمت اشراق وتصوف و عرفان چندان بهرهٔ نداشته است، بلکه او در فلسفهٔ مشاء و قیاسات خشك منطقی واصطلاحات حکمی غرق بوده و لذا رموز رسالةالطیر را مطابق اصطلاحات حکمت مشاء تفسیر و تعبیر نموده است ، او از افلاك و سیارات سبعه و فلك هشتم یعنی فلك ثوابت سخن رانده و توجیه کرده است.

اما حقیقت این است که مرغان پای بسته نفوس گرفتار تعلقات میباشند ، و هفت کوه بلند هفت امشاسپند یا هفت نوراسفهبدی در طبقهٔ طولیه یا باصطلاح صوفیه یاهفت جبل‌انیت وهفت‌وادی میباشند، وکوه‌هشتم وشهرستان پادشاه بزرگ مقام عظمت و جلال نورالانوار میباشد، و مرغان آزاد حکما و فلاسفهٔ اشراقی و پیران و رهبران صوفیه‌اند که متحد باعقل فعال میباشند، و نمایندهٔ که پادشاه بزرگ برای باز کردن بند مرغان گسیل داشته همان پیران ورهبران و حکیمان میباشند.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی نیز رسالهٔ دارد بنام: «رسالةالطیر» که عیناً موضوع آن منازل و مراحل هفتگانه سلوك و رسیدن به نورالانوار میباشد، و با قدرت اندیشه ونیروی خامهٔ زیباتر وفریبا ودلکش‌تر نگاشته شده است.
رسالةالطیر سهروردی به‌دوزبان عربی وپارسی موجود است، آیاسهروردی

۱ــ فیلسوف نامدار ایرانی قاضی‌عمربن‌سهلان‌ساوی رسالةالطیر بوعلی را بپارسی شرح کرده است. متن‌عربی رسالهٔالطیر بوعلی درسال ۱۸۹۱م‌در لیدن ، وشرح عمربن‌سهلان در سال ۱۹۳۵ م در شهر استوتکارت بچاپ رسیده است، و با شرح عمربن سهلان ترجمهٔ پارسی رسالةالطیر شیخ شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش‌بن امیرك سهروردی نیز پیوست است. بعضی گفته‌اند که عمربن‌سهلان رسالةالطیر سهروردی را نیز بفارسی ترجمه‌کرده‌ که گویا همان است که باشرح او بررسالةالطیر بوعلی یك‌جا بچاپ رسیده است.

شرح حال فیلسوف عمربن سهلان از مردم‌شهر ساوه درکتاب «تتمةصوان‌الحکمة» چاپ لاهور ص ۱۲۷ مذکور است.

خود این رساله را بدوزبان نگاشته یابعربی نگاشته وسپس بپارسی ترجمه کرده است یابعکس؟ یا اینکه اصل آن عربی و ترجمه پارسی از عمربن سهلان ساوی میباشد؟ جای بحث و گفتگو است به‌شرح احوال و آثار سهروردی مراجعه شود.

و نیز شیخ‌فریدالدین عطارنیشابوری مثنوی دیگری‌دارد بنام: «اسرارنامه» که در آن در یك حماسهٔ فیلسوفانه و صوفیانهٔ دیگر سرگذشت طوطی در بند گرفتاری را یاد کرده است که او بوسیلهٔ فیلسوف هند از گروه طوطیان آزاده در جنگلهای هندوستان، برای رهائی خود چاره خواسته است، و یکی از طوطیان آزاده که برفراز درختی شیرین زبانی وشکرشکنی میکرده برای‌طوطی گرفتار در بند پیامی فرستاده است بدینگونه: که وی پس از شنیدن سرگذشت دل آزار طوطی گرفتار در بند از شدت اندوه می‌میرد، و پیکر بی‌جان او از فراز شاخهٔ بزیر سرنگون می گردد ، حکیم دانای هند که این پردهٔ شگفت‌آور را می‌نگرد بس اندوهگین گشته و در بازگشت به نزد طوطی گرفتار دربند داستان رسانیدن پیام اورا به طوطیان آزاده وافتادن پیکر بی‌جان طوطی آزاده از فراز درخت را از آغاز تا انجام برای طوطی گرفتار دربند میگوید که‌ناگاه طوطی گرفتار بند نیز از شنیدن داستان مرگ طوطی آزاده اندوهگین میگردد واو نیز می‌میرد، و چون مرده دیگر زبانی ندارد تا شیرین زبانی کند صاحب طوطی درقفص را باز کرده و پیکر بی‌جان و مردهٔ طوطی را رها میکند، وناگاه طوطی آزاد از قفص پرواز کنان راه خود را آزادانه در پیش میگیرد.

در حقیقت طوطیان آزادهٔ هندوستان به‌طوطی گرفتار دربند پیامی عملی فرستاده‌اند تاکسی از راز پوشیدهٔ آن آگاه نگردد .

به طوطی در بند یاد داده‌اند که: بمیر تا زنده و آزاده بمانی که در مرگ زندگانی جاوید است.

همین داستان را مولای بلخی (مولای روم) در دفتر اول مثنوی درگفتاری بس شیوا و دلکش همراه با بیان بسیاری از اسرار ومعارف برشتهٔ نظم کشیده است.

وامام محمد غزالی طوسی نیز رسالهٔ فارسی دارد بنام. رسالةالطیر[1] که

[1]ــ اتحاف‌السادة المتقین ــ ازمحمدبن حسینی‌زبیدی درفهرست تالیفات امام غزالی رسالةالطیر را یاد کرده است ــ ص ٤١ ج ــ ١ــ چاپ مصر.

آنرا به نثری شیوا و گفتار فریبا بزبان پارسی نگاشته که موضوع آن عیناً گروهی مرغان‌اند که درجستجوی پادشاهی‌فرمانروا میباشند مانند رسالة‌الطیر بوعلی و سهروردی با اختلافاتی در نحوهٔ بیان و طرز اندیشه و خیال .

دانش ، بینش

فلسفه اشراق در جامهٔ تصوف و عرفان

در تضاعیف مباحث گذشته گفته شد، حکمت مشاء دانش است و فلسفهٔ اشراق وهمچنین تصوف وعرفان بینش میباشد. حکمت مشاء از طریق استدلال وبراهین منطقی بوسیله درس و بحث بوسیلهٔ نوشتن و خواندن کتاب و تمشی عقلانی‌دانشجو وپژوهندگان فلسفه است تارسیدن بسرحدکمال، بهمین جهت ایشان‌را «مشاء» می‌خوانند، یعنی«روندگان». وحکمت‌اشراق بوسیلهٔ‌ریاضات نفسانی وتزکیهٔ نفوس فرا گرفته میشود، افلاطون ـ که از پیروان مکتب فلسفهٔ شرقیان بود ـ پیروان وشاگردان مکتب خویش را میگفت از نوشتن حکمت در پوست حیوانات مرده خویشتن‌داری نمایند.

پیران صوفیه ورهبران عرفان نخستین دستورشان بشاگردان خود (سالك ورهرو) بدرود دفاتر، بدرود خواندن و نوشتن حکمت ، بدرود[1] چون و چرا و استدلال بوده است ، آنها پای استدلالیان یعنی مشائیان را چوبین میدانستند و پای چوبین‌را سخت بی‌تمکین میدانستند، پیران صوفیه میگفتند: مادل سفید میکنیم، واهل ظاهر کاغذ سیاه میکنند.

سهروردی در باره مراتب حکمت و درجات حکما گفت:

۱ـ این کلمهٔ اشاره است بسخنان شیخ‌ابوسعیدابوالخیر، وی روزی در نیشابور مجلس میگفت، ودر توحید ومعارف سخن می‌راند یکی ازپیروانش در آنجا حضور داشت، شیخ مطلبی بیان کرد ، آنمرد پرسید یا شیخ چون دانی؟ یعنی ای شیخ دلیل این مطلب چیست؟ شیخ با خشم باو نگریست وگفت ساکت باش که مابی‌چون دانیم.

برخی حکما دارای مقامی ارجمند در حکمت ذوقی میباشند، اما هرگز صاحب آراء و مباحث علمی نبوده‌اند مانند: بایزید بسطامی، سهل‌بن‌عبدالله تستری، حسین‌بن‌منصور حلاج، وامثال‌ایشان، سهروردی این گروه‌را حکمای اشراقی میداند، آنها پیران تصوف و عرفان میباشند که حکمت اشراق را از راه ریاضات نفسانی فرا گرفته‌اند.

خواجه ابوسعید ابوالخیر که از پیران طریقت و از پیشتازان مسلك تصوف وعرفان بوده است، در داستان ملاقات او با شیخ ابوعلی‌بن‌سینا حکیم مشائی نامدار در بیان فرق میان طریقهٔ مشاء و تصوف سخنی بس دقیق و ظریف گفته شده است:

از خواجه ابوسعید ابوالخیر پرسیدند شیخ ابوعلی‌سینا را در دانش چگونه دیدی؟ ابوسعید در پاسخ ایشان گفت:

هرچه بوعلی میداند من می‌بینم!

آنگاه از ابوعلی سینا پرسیدند مقام ابوسعید ابوالخیر را چگونه دیدی؟ ابوعلی سینا در پاسخ ایشان گفت:

هرچه بوسعید می‌بیند من میدانم!

سخنانی درباره تصوف

تصوف وعرفان درعین آنکه جلوه‌ایست از حکمت اشراقیان و فلسفه خسروانیان نمودار دیگر است از میهن‌پرستی ایرانیان، و نشانی است از بدرود کینه‌توزانهٔ نفوذ فکری و فرهنگی بیگانه: سالك راه باید از انجام همهٔ مراسم ظاهری خودداری نموده، نمازش سماع، حج و کعبه‌اش چهرهٔ جهان آرای پیرمغان باشد[1]!

«شیخ ابوسعید گفت: ما خود در نمازیم، ورقص میکرد».

در اسرارالتوحید آمده است:

«شیخ ابوسعید ابوالخیر در قاین بود، آنجا مردی بزرگ بود، اورا امام

۱ــ روی سخن باصوفیان عهد شیخ ابوسعیدابوالخیر میباشد.

محمد قاینی میگفتند، پیوسته پیش شیخ آمدی، وبدعوتها با شیخ بهم بودی، روزی شیخ را بدعوتی بردند، واو در خدمت شیخ بود، و سماع میکردند، ورقص میکردند، آواز نماز برآمد، امام محمد گفت: نماز، نماز، (الصلوة الصلوة) شیخ گفت: ما خود در نمازیم، و رقص میکرد، محمد قاینی از میان جمع بیرون آمد و نماز بگذارد، آنگه پیش شیخ آمد، چون از سماع فارغ شدند شیخ ابوسعید ...»[1]

منصور حلاج که از پیشتازان، پیشروان، سرامدان و پیشینیان متصوفه بوده، ابوریحان بیرونی خوارزمی دربارهٔ او عباراتی نوشته که خود دلیل و برهان قاطع است براینکه مسائل و مصطلحات فلسفه اشراقی (فلسفه پارس) در آنعهد میان ایشان متداول بوده ولی چون قلم در دست کسانی بوده که با همه میهن پرستی ناگزیر بوده‌اند که از هیئت حاکمه و علمای ظاهر بیشتر طرفداری نموده و بعلاوه چون از گروه حلاج و پیروان او وامثال او دور بوده واخبار ایشان دورادور و جسته گریخته باو میرسیده لذا آنچه را که نقل میکند دست و پا شکسته است، ابوریحان میگوید:

«... ثم ادعی - یعنی منصور - حلول روح القدس فیه وتسمی بالاله و صارت له الی اصحابه رقاع، معنونه بهذا الالفاظ: من الهوهو الازلی الاول، النور-الساطع اللامع، والاصل الاصلی، و حجة الحجج ورب الارباب ومنشی السحاب، و مشکوة النور، ورب الطور، المنصور فی کل صورة، الی عبده فلان، و کان اصحابه یبتدؤن کتبهم الیه بسبحانك یاذات الذات ومنتهی غایة اللذات، یا عظیم یا کبیر.»[2]

۱ـ اسرارالتوحید ـ ص ۲۴۰.

۲ـ آثارالباقیةعن القرون الخالیه ـ ابوریحان بیرونی ص ۱۳۲.

کعبه مکه، کعبه دل

معدن شادی است این یا معدن جود و کرم
قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هرکس حرم
جامی

«محمد فضیل گوید: عجب مینمایم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تابرسد بخانهٔ وی (خانه خدا) و آنجا آثار انبیا ببیند، چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند؟»[۱]

حکیم سنائی غزنوی گوید :

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا — تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعهٔ و ما هشیار[۲]

دل بیدار

تصوف روح حکمت شرقی پارسی وفلسفهٔ تکامل انسانی است، وآن اکتساب واکتساء کمالات معنوی میباشد که برهبری پیری شایسته و فیلسوفی ملکوتی نفس انسانی را از خاکساری خاکدان ناسوت و از مدینهٔ فاجره و فاسقه با طی مراحل معنوی بمقام قدس وحدت و جمع‌الجمع و فنای فی‌الله رسانیده و در مدینهٔ فاضله آرامش بخشد.

مرکز این جنبش الهی دل است، دل دریچه‌ایست که بدوزخ یا بهشت باز میشود، سراچهٔ دل گاه جایگاه فرشتگان و زمانی آسایشگاه دیو و ددان میباشد.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید

۱ــ نفحات‌الانس
۲ ــ اسرارالتوحید ص ۶۱ ــ ۶۰

از سرچشمهٔ دل گهی جویبار شهد وانگبین ، و زمانی خونابه وریم یا سعیر وحمیم روان میشود. جبل‌انیت دل گاهی آتش فشانی است که آتش بدودمان انسانیت میزند، وزمانی جبل طور و تجلیگاه نور حق میگردد . و زمینی است که گه سرخ گل ببار آرد. و گاه ضریع و خسك بپروراند.

اوصاف نفس و کمالات معنوی نفسانی همه از راه دل آغاز میگردد ، وصف عنوانی : «انسان کامل» جامه زیبائی است که برپیکر فرشتهٔ دل پوشانیده میشود ، دل بیدار فرشتهٔ میگردد که در ملکوت اعلی پرواز کنان خود را به قلل جبال هستی میرساند، دل خواب‌آلود دیوی است مردمخوار که مردم را سرنگون بآتش بدبختی میکشاند.

چرا؟ برای اینکه: دل دو حالت دارد: یا بیدار است و یا خواب‌آلود ، تادل بیدار نگردد، کمالات نفسانی آغاز نمیگردد. وفتح‌الباب حق وحقیقت بیداری دلست. هرکس که دلش بیدار شد، در گروه ره‌روان راه حق قرار میگیرد، و سیر وسلوك او در طریقت، و آهنگ او بسوی حق آغاز میشود.

جان دل

اختران شب‌گرد، ماه تابان ، خورشید درخشان، کرهٔ تیرهٔ خاکی، برگرد خود می‌چرخند، در مدارهای خود میگردند، هرچیز از جهان هستی برجای خود پای برجا واستوار میباشد، ازهم‌گسسته نمیشوند درهم آمیخته نمیشوند، پراکنده نمیشوند .

چرا ؟ برای آنکه نیروئی پنهان در دل آنها، در اندرون آنها چون روان در تن مردم جای گرفته و آنها را زنده ، جنبنده، ورونده نگاه میدارد.

این نیروی پنهانی و مرموز در همهٔ جهان هستی و در شراشر موجودات در جامعهٔ اختران ، در مجموعهٔ جمادات، دراجتماع انسان سریان و جریان دارد، این نیروی مرموز همه جا یکی است اما هرجائی نامی دارد یك جا آنرا «نیروی جاذبه»، جای دیگر «گریز از مرکز» و جایی: کشش وربایش، و در مجتمع بشری: این نیرو عشق نامیده میشود ماهیت و حقیقت این نیـرو را

نمیدانیم چیست ؟ اما مفهوم آن:

مفهومه من‌اعرف‌الاشیاء   و کنهٔ فی‌غایـة‌الخفاء

* عشق

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که دراین گنبد دوار بماند

حافظ

غـارت عشق برد نقدم و جنس   رشتهٔ شـوق گشت پـودم وتار
هرشبی را بقدر خود روزی است   من از آن روز دارم این شب تار
بـر کنـارم همـی کننـد ارنـه   در مـیـان زود بستمـی زنـار

عراقی

حقیقت این نیرو برما پنهان است اما آثار شگرف و عجیب آن را می‌بینیم که چگونه جهان هستی را برپای داشته و به‌رقص وجنبش در آورده است. همین نیروی مرموز و نادیدنی در افراد انسان عشق نام دارد یکتا رشتهٔ که اواصر عوالم ناسوت و کائنات مادی : زمین ودیگر ستارگان گـردنده و درخشنده، و همچنین اجزاء از هم گسستهٔ جهان ناسوت ، و توده‌های بشری را بهمدیگر پیوند میدهد و پیوستگی می‌بخشد، و هرچیز را درجای خود استوار نموده آراسته وپیراسته است جذبه‌ایست روحانی وکششی است مینوی که در کائنات مادی آنرا: نیروی جاذبه ودرافراد بشر آنرا «عشق» نامیده‌اند.

ساز طرب عشق که‌داند که‌چه ساز است
کززخمهٔ او نه فلك اندرتك وتاز است
آورد بیك زخمه جهان را همه در رقص
خود «جان‌جهان» نغمهٔ‌آن‌پرده‌نوازاست
عشق است که‌هردم بدگر رنگ درآید
ناز است بجائی وبیکجای نیاز است
درخرقهٔ عاشق چودرآید همه سوزاست
در کسوت معشوق‌چوآید همه‌ناز است

* عشق با نیروی کشش (جاذبه) در جهان هستی

اگر این نیروی مینوی ـ که جائی جاذبه و جایی عشق نام دارد ـ ناگهان از جهان مادی واز میان توده‌های انسانی گریزان شود ، وچون روان از تن بدر آید، موجودات از هم گسسته گردیده درهم پاشیده و در فضای لایتناهی هباء منثوراً میشوند.

این آفتاب درخشان هستی و نور وجود است که از سرچشمهٔ نورالانوار ـ اهورامزدا ـ حقیقةالوجود درخشیدن گرفته و ماهیات تیره و تاریك را جانفزا و روح بخش گردانیده و روشن نموده است.

دل هر ذرهٔ کـه بشکافی آفتـابیش در میـان بینی

کلید راه سلوك، ونخستین فصل از کتاب تصوف وعرفان عشق است، عشق طلیعهٔ عرفان و نخستین درخشش نور حق نور نورالانوار بردلهای سالکان و رهروان میباشد.

کسی که بخواهد قدم در راه طریقت و عرفان نهد، دانشجویان فلسفهٔ اشراق نخستین دانش او نخستین کتابی را که باید بخواند وآنرا بداند و فرابگیرد نخستین مرحلهٔ را که باید باقدم دل به‌پیماید عشق است که باید چون دریائی بیکران در آن غوطه‌ور گردد. وچون غریق این دریا به ژرفای عمق آن رسد، بگوهر وجود، و سرچشمهٔ آب حیوان دست یابد، آنگاه پیروزمندانه بکناره و کرانهٔ آن باز گردد.

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنـکه جان بسپارنـد چاره نیست
آندم که دل بعشق دهی خـوش دمی بـود
در کـار خیر حـاجت هیچ استخاره نیست

عشق الهی

عشق: مراد از عشق درلسان صوفیه دواصطلاح است: یکی: شور وشیفتگی وباور نیرومند وبیخودی که در آغاز برسالك چیره گردیده واورا بسوی

حقیقت وگذرانیدن راه تا وصول به‌مقام جمع میکشاند، دیگری: عشق مبدء اول ، نورالانوار ، وجود واجب که از زخمهٔ تابش آن برایزدان و بـرانوار اسفهبدیه برعقول کلیه، برماهیات ممکنات جهان هستی به‌جنبش و شور وتك وتاز درآمده است.

حافظ گوید :

دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیرما
چیست یاران طریقت بعدازین تدبیر ما
مامریدان‌ره‌بسوی کعبه‌چون‌آریم‌چون؟
روبسوی خانه خمـار دارد پیر مـا
درخرابات مغان ما نیز همدستان شویم
کاین‌چنین رفته‌است‌ازروز ازل تقدیرما

رقص

رقص آنجا کن...

رقص آنجا کن که خود را بشکنی
پنبـه را از گوش شهـوت برکنی
رقص و جولان برسر میدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کننـد
چون رهند ازدست خود دستی‌زنند
چون جهند ازنقص خود رقصی‌کنند
تـو نه بینی بـرگهـا با شاخ‌هـا
کف زنان رقصان ز تحریك صبا ؟

سالکان در سماع و رقص ملکوتی خویش با حرکات موزون وبا زیر وبم متناسب وجنبش اعضاء خروش نهاد واندرون خودرا نمودار میسازند، یا خود نمودار میگردد. زیرا: رقص آنان خود شکنی است، بت‌شکنی - بت نفس - نه خودسازی، دست می‌زنند، دست می‌افشانند، پای میکوبند که‌از دست‌دیو نفس رهائی یافته‌اند ، رقص میکنند که از نقص جسته‌اند و راه کمال را می‌پویند.

روح ناراحت در اندرونشان شوری بپا کرده ، افسانهٔ هستی ایشان برباد رفته، حق و حقیقت در نفس ایشان تجلی کرده.

خروش نهاد، برافروخته شدن آتش جان آتش بجانان، زبانه کشیدن آتش سینه‌های سوزان، آوای دل دلدادگان وشوریدگان آهنگ رفتار پویندگان راهروان جهان ایزدی ، بانگ درای کاروان انوار ملکوتی ، غـریو اناالحق وارستگان و واصلان همه و همه نمودار تجلی انواراسفهبدی قدسیه است بر نفوس سالکان.

پیراهن چاك کردن

دراین حالت رقص میکنند ، می‌شورند که شاهباز نفوسشان از تنگنای قفص تاریك جهان بآشیانهٔ ملکوت اعلی بجهان ایزدی رسیده است.

گاهی ازاین نشأهٔ چنان از خود بی‌خود میگردند که‌سراز پای نشناخته جامه برتن چاك میزنند بیهوش برزمین میغلطند.

شیخ‌الاسلام انصاری هروی در بیان آغاز و پایان وسرانجـام کار یك تن صوفی چنین گفته است:

«دل گسستن ، و پیوستن ، وسرانجام نه‌گسستن و نه پیوستن.»[۱]

تصوف چنانکه گفتیم : تجلی فلسفهٔ پارس و در عین حال تجلی روح ملی و نژادی بود که در این پیکره ـ پیکرهٔ صوفیگری ـ پدیدار گردید.

مبارزه و نبرد و پیکار این گروه بانفوذ فکری بیگانه و بدرود آن در کالبد تصوف و عرفان مبارزهٔ ماهرانه بود که با اصول و قواعد علم‌الاجتماع کاملا مطابقت داشت.

هر سخن، هرنکته، هر گفته، هرفصل از سوانح فکری و از تاریخ این فرقه دلیلی روشن وبرهانی قاطع برادعای فوق میباشد.

پیشروان ، رهبران ، استادان این گروه (اقطاب و شیوخ) هر مزیت ، هر شخصیت معنوی که بیگانه داشت در لفافهٔ الفاظ وکلمات دیگر بامعانی وسیعتر برای خود قائل شدند.

---

۱ ـ از نفحات‌الانس ـ جامی ـ ص ۳۵

کعبه: خانه‌خمار ودل. نماز: رقص وسماع. معجزهٔ انبیاء: کرامت و... و... گفتند، اینها آسان است، معجزه را فی‌المثل کاری بس کوچك پنداشته مقامی بسیار برتر و بالاتر از آن دعوی کردند، اما دعاوی ایشان همواره رخسارهٔ معقول خردمندانه ، چهرهٔ عوام پسندانه داشت. وقتی به شیخ‌الاسلام هروی گفتند:

فلان ولی (قطب ، پیر) برروی آب میرود، وفلان ولی (پیر) به‌هوا می‌پرد او گفت: اگر برآب روی خسی باشی، واگر به‌هوا پری مگسی باشی ، بکوش تا کسی باشی ؟

کسی که برروی آب میرود، وتواند بهوا پریدن او چه کم دارد ؟ تابکوشد که کسی بشود ؟!

ما همانیم که بودیم ، وهمان خواهد بود

باری یکی از سردسته‌ها و پیشتازان دلیر و گستاخ گروه پیروان فلسفه : «صوفیگری» راز درون ایشان را فاش کرده و یا روشن‌تر بگویم آشکارای ایشان را آشکاراتر کرده، و آنچه در دل داشته‌اند به بیرون انداخته و گوید:

تا زمیخانهٔ و می‌نام ونشان خواهد بود
سرما خاك در پیر مغان خواهد بـود
حلقهٔ‌بندگی‌پیرمغانم زازل‌درگوش‌است
ما همانیم که‌بودیم وهمان خواهدبود!

* سخنانی دربارهٔ کلمهٔ صوفی

در پایان این گفتار لختی دربارهٔ کلمهٔ: «صوفی» سخن‌برانیم که‌باموضوع سخن ما بسی بستگی دارد.

کلمهٔ : (صوفی) که در زبانهای اسلامی : پارسی ، عربی آمده است معادل کلمهٔ اروپایی : Mystic مایستیك میباشد، که ریشهٔ آن از اصطلاحات دینی زبان یونانی گرفته شده و وارد زبانهای اروپائی گردیده است[1] .

1- Reading from the Mystics of Islam P. 22 London - 1950

نولدکه Noldeke در ضمن مقاله خود که در سال ۱۸۹٤م. دربارهٔ اشتقاق و ریشهٔ کلمهٔ: «صوفی» نوشته است آنرا بطور قطع و یقین از کلمهٔ: «صوف» عربی ـ که بمعنی: پشم میباشد ـ دانسته ومیگوید: برخی از زهاد و عباد مسلمانان در صدر اول اسلام به تقلید از زهاد وعباد نصاری جامه‌های درشت و پشمینه می‌پوشیده‌اند، واین پشمینه پوشیدن را نشانهٔ پشیمانی از کارهای ناروای گذشته خود، و بدرود جامه‌ها و زیبائیهای این جهان خاکی قرارداده بودند.»[1]

وابوالقاسم عبدالکریم‌بن هوازن قشیری نیشابوری[2] در رسالهٔ «القشیریة» خود دراین باره گفته است:

«... وهذه‌التسمیة غلبت علی هذه‌الطایفة، فیقال: رجل صوفی، وللجماعه : صوفیه. و من یتوصل الی ذلك یقال‌له: «المتصوف.»

و همو درباره اشتقاق و یا اخذ کلمهٔ : «صوفی» از «صوف» میگوید:

«... واماقول من‌قال‌انه من‌الصوف، وتصوف‌اذالبس‌الصوف کمایقال : «تقمص» اذالبس‌القمیص فذلك‌وجه، ولکن‌القوم لم‌یختصوابلبس‌الصوف»[3] !

۱- Studies in Islamic Mysticism Nicholson.

نگارش : نیکلسن ـ خاورشناس انگلیسی ـ ترجمهٔ نورالدین شریبه ص ٥ .

۲ـ ابوالقاسم عبدالکریم بن... محمدالقشیری نیشابوری فقیه شافعی ، در علوم اسلامی ازسرامدان روزگار ، واز استادان نامدار مدرسهٔ نیشابور بوده‌است ، میان شریعت و طریقت جمع کرده بود. وی در مجلس درس ابی‌علی‌الحسن‌بن علـی‌نیشابوری (الدقاق) ـ که از ائمه و پیشـوایان خراسان بود ـ حضور می‌یافت و از تربیت وتعلیم‌یافتگان او گردید.

علوم فقه و دیگر علوم شریعت را در محضراستادان نامدار نیشابور ابوبکر محمدبن ابوبکر الطوسی فقیه شافعی واستاد ابوبکربن فورك وابواسحق اسفراینی فرا گرفت.

قشیری کتب و آثار ابوبکر باقلانی را بدقت مطالعه‌کرد. دختر‌ابوعلی‌دقاق را به‌همسری گرفت. وچون قشیری بمقام ارجمنـد دانش رسید ازاستادان مبرز و نامدار مدرسهٔ بزرگ نیشابـور گردید و بتالیف مشغول شد . و در حدود سال٤۱۰ هـ . تفسیر بزرگ خود موسوم به: «التیسیرفی علم‌التفسیر» را نوشت، و پس از آن رسالهٔ‌القشیریه‌را نگاشت.

وی در سال ٤۳۷هـ . مانند دیگر استادان‌خراسان‌مجلس تذکیری برای خود درنیشابور برقرار کرد. ابوالحسن باخرزی تاریخچهٔ زندگانی او را درکتاب «دمیة‌القصر» آورده است.

خطیب در تاریخ بغداد مینویسد : قشیری درسال ٤٤۸ به بغداد آمد، وی در فروع شافعی مذهب و در اصول اشعری مسلك بود.

ولادت اودرماه ربیع‌الاول سال ۳۷٦ هـ. درنیشابور و وفات او در بامداد روز یکشنبه شانزدهم ربیع‌ـ الثانی سال ٤٦۸ هـ. نیز در نیشابور اتفاق شده ودر مدرسهٔ و مقبرهٔ استادش ابوعلی دقاق بخاك سپرده شد. (دمیة‌القصر ـ باخرزی ـ تاریخ بغداد ـ خطیب نفحات‌الانس.)

۳ـ الرسالة‌القشیریه ـ ص ۱٦٤ سطر ۳۰ـ۲۹.

برخی کلمهٔ صوفی‌را از کلمهٔ: «ثیوسوفا» یونانی یعنی: «الحکمة» میدانند، این سخن نیز وجهی دارد، بخصوص که ما میدانیم در صدر نهضت فرهنگی اسلامی بسیاری از اصطلاحات منطقی، فلسفی، طبیعی، ریاضی و غیره از زبان یونانی گرفته شده بود که برخی از آنها بشکل معرب باقی مانده است. وحتی کلمهٔ «غراماتیقا» را ـ گراماتیکا ـ از یونانی نام دستور زبان عربی قرار دادند اما دیری نپاییده و کلمهٔ «نحو» عربی جای آنرا گرفته است[1].

ناگفته نماند اختلاف دربارهٔ کلمهٔ صوفی وریشهٔ آن از قدیم میان اهل فضل وجود داشته است، برخی آنرا از مشتقات کلمهٔ : «صفا» میدانند قشیری نامبرده دراین باره میگوید:

«برخی بدون توجه بقواعد صرف زبان عربی کلمهٔ صوفی را از کلمهٔ (صفا) مشتق میدانند، بنابراین قول کلمهٔ: صوفی بمعنی:

«صافی‌القلب» یا «المصطفی» میباشد !

قشیری میگوید:

«ومن قال انه‌من الصفافاشتقاق الصوفی من الصفا بعیدفی‌مقتضی‌اللغة ، ولیس

یشهدلهذا الاسم ـ یعنی: الصوفی ـ قیاس ولااشتقاق، والاظهر انه کاللقب.»[2]

دراین جا باید توجه داشت قشیری میگوید: اشتقاق کلمهٔ صوفی از صفا با قواعد صرف زبان عربی مطابق نیست، این سخن درست است اما چیزی بالاتر از آن میتوان گفت و آن این است:

استعمال کلمهٔ صوفی و سایر اشتقاقات آن مانند: متصوفه و غیره از اواخر سدهٔ دوم به بعد پدیدار شده و معمول و متداول گردیده رواج یافت، و اما این کلمه و مشتقات آن درصدر اسلام اصلا در زبان عرب دیده یا شنیده نشده است، واین خود دلیل قاطع است براینکه این کلمه از ساخته‌های مولدین است واصلا ریشهٔ عربی ندارد.

وبرخی کلمهٔ صوفی را از : «صفة» ـ اصحاب‌الصفة ـ میدانند که این نیز از جهت اشتقاق با قواعد صرف وفق ندارد !

۱ـ مفاتیح‌العلوم خوارزمی لیدن.

۲ـ الرسالة‌القشیریه ـ نیشابوری ص ۱٦٤ سطر ۳۱ ـ ۳۰

باری قشیری درباره اختصاص این کلمه باین گروه گوید:

«درصدر اسلام سروران و بزرگان مسلمانان عنوان خاصی جز صحبت‌پیامبر نداشته وایشان را : «صحابه رسول‌الله» میگفته‌اند. و در دوره بعد کسانی که از بزرگان و سروران مسلمانان صحبت این صحابه را درك کرده بودند ایشان را: «تابعین» مینامیدند، و در دوره (بعداز دورهٔ دوم) کسانی را که صحبت این تابعین را درك کرده بودند ایشان را : تابعی تابعین می‌نامیده‌اند. آنگاه وی میگوید:

«ثم اختلف الناس وتباینت المراتب، فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد، فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله تعالی الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم: «التصوف» واشتهر هذا الاسم لهولآء قبل المأتین.»[1]

برخی خاورشناسان میگویند:

کلمهٔ: «صوفیه» از صوفیا ــ سوفیا ــ یونانی گرفته شده است، بدلیل آنکه اطلاق این کلمه براین گروه پس از ترجمهٔ علوم یونانی بعربی شهرت یافت[2].

سهروردی در کتاب : «عوارف المعارف» صوفیه‌را از «صفة المسجد» یعنی: صفهٔ‌مسجدالرسول دانسته که در آنجا گروهی فقراء جمع شده و بدون اینکه برای رزق خود کاری بکنند برتوکل استناد نموده، و مردم بیاری آنان می‌شتافته‌اند[3].

ابن‌خلدون ترجیح میدهد کلمهٔ صوفیه از صوف (پشم) گرفته شده باشد، و در مقدمهٔ میگوید:

چون از قرن دوم به بعد اقبال برزخارف دنیاوی رواج یافت تصوف باکناره گیری واقبال برفقر و پشمینه‌پوشی انتشار یافت[4].

۱ــ الرسالة القشیریه ــ ص۹.

۲ــ کتاب آداب اللغة العربیه ــ ج ــ ۲ ــ ص ۳۲۲ ــ جرجی‌زیدان.
و دائرة المعارف الاسلامیه ــ ماده تصوف. وکتاب «نشأة التصوف الاسلامی» ص ۱۰ــ ۹ تالیف ابراهیم بسیونی.

۳ــ عوارف المعارف ــ سهروردی ص ۴۷ نسخه خطی کتابخانه ملك.

۴ــ مقدمهٔ تاریخ ابن‌خلدون.

الحافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب (حلیةالاولیاء) شرح مبسوطی دربارهٔ اصحاب صفه واسامی ایشان و عشرهٔ مبشره ومعنی (تصوف) آورده است[1].

باری کلمهٔ: «صوفی» در اواخر سدهٔ دوم هجرت (تقریباً حوالی سال ۸۰۰م) در میان اسلامیان رواج یافت، و مدلول آن گروهی مردمان وارسته، مرموز، پوشیده بوده است.

گفتیم تصوف تجلی روح ملی و خواص نژادی ایرانی و در عین حال جلوهٔ فلسفهٔ پارس باستانی بود که د رپوششی بس‌زیبا، فریبا، دلکش، دلربا، توده‌پسند، خردمندانه نمودار گردیده بود. و همیشه الفاظ و کلمات سیاسی در اجتماعات همین خاصیت معجزه آسا را داشته است.

شاید برگزیدن نام صوفی خود یکی از چهره‌های توده‌پسندانه خردمندانه و منطقی آن میباشد وبلکه بیگمان چنین است:

هرگروه از اسلامیان صوفی و صوفی‌منشان را برحسب فهم ودرك خود بعنوانی می‌شناختند، یکی میگفت: آنها از پیروان اصحاب صفه میباشند! به‌به چه مقام ارجمندی؟ دیگری میگفت: آنان صافی‌القلب پاك دل وبرگزیدهٔ مردم میباشند! سومی آنان‌را پشمینه‌پوش و وارسته از همهٔ علائق جهانی میدانست.

چهارمی آن گروه را مردمی فیلسوف ، دانا و حکمت شعار میدانست .

اساساً نسبت پشمینه‌پوشی که در اینگونه موارد به گروه صوفیه داده میشود ناشی از مشوب بودن ذهن صاحبان این سخنان است.

زیرا نه افراد و نه شیوخ واقطاب گروه صوفیه نه پشمینه پوشند، و نه حتی به‌پشمینه‌پوشی شهرتی داشته‌اند. شاید: «خرقه» و «خرقه پوشی» را به‌پشمینه پوشی اشتباه کرده‌اند. بسیاری از رجال واقطاب این گروه صاحبان جاه و جلال و حشمت ومال ومنال بوده در پوشیدن لباسهای فاخر و گرانبها زبانزد خاص و عام بوده‌اند.

بلی درعرف و عادت گاهی از این فرقه به: «پشمینه پوش» تعبیر کرده‌اند، این یکنوع تعبیرات مجازی است یعنی تارکان دنیا، و کسانی که زخرف دنیا را بدرود گفته‌اند.

درتاریخ اسلام افراد نادروقلائلی را نشان میدهند که گوشه‌گیر وپشمینه‌پوش بوده‌اند، اما این اختصاص به صوفیه ندارد بلکه در میان همهٔ اصناف

۱ــحلیةالاولیاء ــ ج اول ــ الحافظ ابو نعیم‌اصفهانی.

چنین افرادی یافت شده که ترك دنیا را درپوشیدن لباس پشم خشن دانسته‌اند؟ اینها را نباید بحساب صوفیان گذاشت.

گاهی در زبان شعر شعرای صوفیه خود کلمهٔ پشمینه‌را بجای‌خرقه آورده‌اند زیرا خرقه یك‌جامهٔ پشمینه نبوده بلکه کهن‌جامهٔ بوده که از یکی‌از بزرگان شیوخ واقطاب بارث مانده و بمرور روزگار و پس از دست بدست گشتن آن پارگی‌های آن با وصله دوختن برآن اصلاح شده و بمرور وصله بروصله و رقعه بررقعه دوخته شده تا گاهی بکلی از صورت اصلی بواسطه توارد وصله‌ها خارج میگردیده است.

این‌چنین کهن جامهٔ قدسی‌را «خرقه» میگفتند، «مرقع» می‌نامیده‌اند، شاید گاهی این جامه در زمانی که نو بود جنس آن پشم وخشن بوده، اما بمرور و بادوختن وصله‌های ناجور ورنگارنگ برآن دیگر اطلاق نام پشم یا پنبه برآن خطای صرف میباشد.

بهرحال کلمهٔ : «صوفیه» را مشتق از «صوف» یعنی پشم دربارهٔ گروهی که نه پشمینه پوش بوده ونه معروف به پشمینه پوشی بوده‌اند حرف خطائیست ناشی از اشتباه «خرقه» به «پشمینه»؟!

در پایان این مقال قسمتی از ترجیح‌بند هاتف اصفهانی ـ که بیان وچگونگی طی راه سالك است‌تا رسیدن بمقام شهود ـ که در لباس اصطلاحات صوفیه سروده است نوشته میشود:

دوش رفتم بکوی باده فروش
زآتش عشق دل بجوش وخروش

محفلی نغز دیدم و روشن
میر آن بزم پیر باده فروش

چاکران ایستاده صف در صف
باده‌خواران نشسته دوش بدوش

پیر درصدر و میکشان گردش
پارهٔ مست و پارهٔ مدهوش

سینه بی‌کینه و درون صافی
دل پراز گفتگوی ولب خاموش

همـه را از عنـایـت ازلـی
چشم حق‌بین‌و گوش‌راست نیوش

سخـن ایـن بـآن هنیـألـك
پاسخ آن باین که بادت نـوش

گوش بر چنگ و چشم بر ساغـر
آرزوی دو کـون در آغـوش

بـادب پیـش رفتـم و گفتـم
ای تـرا دل قـرارگـاه سروش

عـاشقـم دردمنـد و حاجتمنـد
درد من بنگـر و بـدرمان کوش

پیـر خنـدان بطنز بـا من گفت
کای ترا پیـر عقل حلقـه بگوش

تو کجا ما کـجا ؟ ای از شرمت
دختـر رز نشسته برقع پـوش

گفتمش سـوخت جـانم آبی ده
و آتش من فرو نشان از جـوش

دوش میسـوختـم ازیـن آتش
آه اگر امشبم بود چـون دوش

گفت : خندان که هین پیاله بگیر
ستدم گفت : هان زیاده منوش

جـرعه‌ئی در کشیـدم و گشتم
فارغ از رنج عقل وزحمت هوش

چون بهـوش آمدم یکی دیدم
مابقی را همه خطـوط و نقوش

ناگهـان از صـوامع ملکـوت
این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحـده لا الـه الا هـو[1]

۱ــ از دیوان هاتف اصفهانی ــ ص ۴۱ ــ ۳۹نسخه مخطوطه ملك.

فهرست اعلام

الف

ب

پ

ج

ح

خ - د

ر - ز

س

ش ـ ط

ع ـ غ

ف

ق

ک

گ ـ ل

م

ن ـ ه

ی

فهرست کتب

ا

ب

پ

ت.ث

ج

ح

خ

د - ذ

ر - ز

س

ش - ص

ط

ع ـ غ

ف ـ ق

ک ـ ل

م

ن

و

هـ ی

فهرست اماکن

ا

ب ـ پ

ت ـ ج

ح ـ خ

د ـ ر ـ ز

س

ش ـ ط ـ ع

ق

ک ـ ل

م

ن ـ ه ـ ی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

PUBLICATION DE LA FONDATION NOURIANI

NO : 5

Philosophie en Iran Ancien

ET PRINCIPES DE

HEKMATEL ACHRAGH

BIOGRAPHIE ET BIBLIOGRAPHIE DE SOHRVARDI

ÉDITÉE PAR :

Seyed Mohammad Kazem Emam

Téhéran - Novambre 1974

Recueil des Biographies des Savants

IMPRIMERIE SEKKEH

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

۱ـ **ماهنامه گوهر:** نشریهٔ تحقیقی دربارهٔ ادبیات و هنر و تاریخ و فرهنگ ایران
بهای اشتراک سالانه ۵۰۰ ریال

۲ـ **خلاصه نوشته‌های پزشکی:** نشریه ماهانه حاوی ترجمه مهمترین مقالات مجله‌های پزشکی جهان
بهای اشتراک سالانه ۳۶۰ ریال

۳ـ **ترجمهٔ احوال و فهرست آثار ابوریحان بیرونی:** دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری
تألیف سید محمد کاظم امام ـ بهاء ۸۰ ریال

۴ـ **التنویر: در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی:** تألیف دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری ابومنصور حسن‌بن نوح‌القمری البخاری
بتصحیح سیدمحمد کاظم امام ـ بهاء ۱۵۰ ریال

۵ـ **ترجمهٔ احوال و فهرست آثار ابوحیان علی‌بن عباس توحیدی شیرازی:** دانشمند ایرانی قرن سوم و چهارم هجری
نگارش ـ دکتر خدامراد مرادیان ـ بهاء ۳۰۰ ریال

۶ـ **زندگینامه شهید نیکنام ثقة‌الاسلام تبریزی** و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران
نگارش ـ نصرت‌الله فتحی ـ بهاء ۶۰۰ ریال

۷ـ **دیوان اشعار ناصر بخارائی** از شعراء قرن هشتم هجری با مقدمه و شرح احوال و حواشی
بکوشش دکتر مهدی درخشان ـ بهاء ۵۰۰ ریال

قیمت ۳۰۰ ریال